دانلود
رمان

آرومت میکنم

==========
پارت 1
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_1

صدای خشدارش بلند میشه

- جووون حرف بزن
میخوام صداتو بشنوم بچه!!

با بغض سعی میکنم کنارش بزنم
- تروخدا برو کنار آیهان!!

نیشخندی میزنه

با چشمای براق بو میکشه
- چه خوشبوی تپش کوچولوم

با التماس میگم
- آیهان جونم حالت بده
بعدا حرف میزنیم، الان مامان و بابا میان!!

بی اهمیت به من کار خودشو می‌کنه

- بیان!!
اصلا اونام بیان ببینن چقدر میخوامت نه؟

دستشو روی کم...رم می‌کشه
- بنظرت بابام به خواسته پسرش اهمیت میده یا دختر زنش!

عصبی جواب میدم
- اون بابای منم هست!!

بی توجه به حرفم عصبی میغره
- اون پسره کی بود؟
البته باید تشکر کنم ازش
چون اگه اون نبود من هنوزم نمیفهمیدم و بهت نزدیک

نمیشدم

با صدای لرزون گفتم
- تو..تو دادا...ش

حرفم از دهنم در نیومده بود که با پشت دست اروم روی ل..بم کوبید

- هیسسس!!
خفه شو خفه شو تپش
من پسرعموتم!!
نه اون کوفتی که داری به زبونت میاری!
تو گوشت فرو کن

•----------⋆❋⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 2
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_2

با دیدن صورت سرخش
ترسیده سکوت کردم

نفس عمیقی کشیدم که بوی عطرش زیر بینیم پیچید

تمومه هیکل درشتشو رو..م انداخته بود

تیغه بینیش و روی گ♤ردنم کشید

- هووم؟
بازم که ساکت شدی!!

از فکر اینکه مامان یا بابا برگردن

و مارو تو این وضعیت ببینن چهارستون بدنم لرزید
ولی آیهان براش مهم نبود.

زمزمه وار با صدای خشدارش گفت:
- نـلـرز تپش!!

ولی کنترل خودم دسته من نبود

ترس به رگ و پی جونم نفوذ کرده بود

عصبی سرشو بلند کرد
و توی تاریکی با چشمای سرخ و براقش نگاهم کرد

حرصی غرید
- میگم نـلـرززز لعنتی!!

ترسیده گفتم
- باشه باشه
بسه دا..دا..شی تروخدا

یهو محکم توی دهن خودم زدم
که بی خود حرفی نزنم

ولی دیر بود

رگای گردنش چنان باد کرده بود
که ترسیده خودمو به تاج تخت چسبوندم

سر کج کرد و ترسناک گفت
- چی گفتی؟
نشنیدم دوباره تکرار کن!!

تند گفتم
- هی....هیچی نگفتم
ب...

یهو دستامو کشید و...
•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(👏 😭 . .)

==========
پارت 3
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_3

یهو دستامو کشید و به طرف خودش کشوند

از ترس دست روی سی..نه اش گذاشتم

از بالا نگاهم کرد

- یه بار دیگه این کلمه رو بشنوم
زبونتو از ته میبرم تپش!!

تند تند سر تکون دادم

پوزخندی زد
- آفرین قشنگم
حرف گوش کن خب؟
الان بیا بغلم

خواستم سر به نشونه منفی تکون بدم

که مچ دستامو گرفت و به خودش چسبوند

پچ زد
- ازت نظر نپرسیدم جوجه
تو محکومی به من!!
به آیهان ملکی!

داشت شوخی میکرد دیگه؟

چرا همه چی مثله یه خواب وحشتناک بود.

آیهان تازه یک ماه بود از نیویورک برگشته بود

بهترین متخصص قلب و عروقی که کنار مادرش تو آمریکا درس می‌خوند

و یهو برای همیشه برگشت.

مادری که آمریکایی بود
ولی پدرش عموی من ایرانی بود!

که بعد از مرگ بابام با مامانم ازدواج کرد

تا بچه برادرش یتیم و زنداداشش بیوه نمونه.

منو آیهان
خودمون میدونستیم دختر عمو و پسر عموییم

ولی فامیل من و آیهان و خواهر و برادر صدا میزدن.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👌)

==========
پارت 4
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_4

ولی همین کافی نبود

وقتی دنبال زن برای آیهان بودن
و آیهان اومده بود و به من می‌گفت میخوامت!!

اگه بو میبردن...

از همین هراس داشتم
از خانواده پدری به شدت سخت گیرمون

اشکی از گوشه چشمم پایین ریخت
و راه و برای بقیه اشکا باز کرد.

سرم روی بازوش بود و با اشکم خیس شد

سریع به سمتم چرخید

از نگاه آبی و براقش می‌ترسیدم!!

نگاه دریده ای که نشون میداد یه دورگه ایران و آمریکاییه لعنتیه.

انگشته شصتشو زیر چشام کشید و اشکمو پاک کرد

خشدار و خم...ا...ر پچ زد
- میخوام بگم گریه نکن
ولی چشات با اشک قشنگ تره!!

یهو حس کردم صدای ماشینی اومد

نکنه...
نکنه بابا و مامان برگشته باشن

سریع آیهان و هول دادم

با ترس و ضربان قلبی که روی هزار بود گفتم
- آیهان اومدن
بابا اینا اومدن تروخدا برو اتاق خودت

بی اهمیت به تاج تخت تکیه داد
- ولی من میخوام امشب و اینجا بخوابم

تمومه دکمه های پیراهن سفیدش باز بود

و موهای مواجش سیاهش روی پیشونیش ریخته بود.

اگه بابا به عادت هر شب میومد بهم سر میزد و میدیدش...

وای تصورشم باعث میشد رنگم بپره و جریان خونم متوقف شه...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 5

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_5

از سر جام بلند شدم و به طرف پنجره رفتم.

پرده رو کنار زدم و به حیاط نگاه کردم

اره ماشین بابا بود
مامان ازش پیاده شد

سریع به سمت آیهان دوییدم

دستشو گرفتم و کشیدم

با صدای تحلیل رفته ای گفتم
- آیهان مرگ من
بیا برو تو اتاقت مامان داره میاد!!

با قسمی که دادمش از جاش بلند شد

و یهو منو به طرف دیوار هـ♤ـول داد
که پشتم به دیوار خورد

جلوم ایستاد

از بین دندونای به هم کلیک شده اش توی صورتم غرید
- باره آخرت باشه جون خودتو قسم میدی تپش!!

الان جز تایید کردن چه کاری از دستم بر می اومد؟

سر تکون دادم و مظلوم نگاهش کردم

زیر لب گفت
- لعنت بهت بچه
من امشب میخواستم آروم بگیرم!!

با اجبار
فقط برای اینکه بره گفتم
- یه شب دیگه بیا
خوب؟
الان بابا میاد تو اتاقم
تورو ببینه زندم نمیزاره آیهان!!

اخمی بین ابروهای مردونه اش نشست
- تا من هستم کی جرعت داره بهت آسیبی بزنه؟

میخواستم بگم خودت...
خودت داری می‌ترسونیم

ولی جرعت نکردم

ب.و...ه ای روی گونه ام کااشت و عقب عقب رفت

با چشمکی گفت
- فردا شب برمیگردم!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👌)

==========
پارت 6
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_6

بازوشو گرفتم و به طرف در کشوندم

- باشه باشه
هروقت خواستی برگرد فقط بابا نبینه

از ترس اینکه بابا برسه یه حرفی پروندم

ولی نمی‌دونستم
آیهان کله خراب تر از این حرفاست
و حرفمو جدی میگیره

نیشخندی زد و کشدار گفت
- حـله عزیزم!!

همین که رفت بیرون
در اتاق و بستم و بهش تکیه دادم و نفس راحتی کشیدم

اتاقامون دقیقا کنار هم بودن

و فقط یه دیوار بینمون بود

بخاطر همین مشتی که به دیوار زد و شنیدم.

ضربان قلبم روی هزار بود

یه نگاه به خودم کردم
فقط یه تاپ و شلوارک صورتی پوشیده بودم

لعنت به من
اینجوری جلوش مونده بودم؟!

پس نگاه براق و شرش بخاطر همین بود.

صبح وقتی از مدرسه برگشتم داداش سارا همکلاسیم جلومو گرفت

و همون لحظه آیهان سر رسید

اصلا دلم نمی‌خواست صورت عصبیشو یادم بیارم و دوباره چهارستون بدنم از ترس بلرزه

آیهان یه مرد کامل بود

مردی که از جذابیت و خوش هیکلی چیزی کم نداشت.

مخصوصا چشمای آبیش...

ولی من همیشه ازش می‌ترسیدم
و با اتفاق امشب

حس می‌کردم این حسم بیشتر شده

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 7
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_7

رفتم زیر پتوم که بابا اومد فکر کنه خوابیدم

بعد از چند دقیقه همونطورم شد

به عادت وقتایی که ازم دور میشد و وقتی بر می‌گشت

اولین نفر به من سر میزد

صدای در اتاقم اومد
و قدمای آرومی که بهم نزدیک شد

یه لحظه ترسیدم نکنه آیهان برگشته باشه

ولی نه...
قدمای آیهان محکم بود

فقط بابا برای بیدار نشدنم اینجوری راه می‌رفت

صدای آرومش که اومد نفسمو راحت بیرون دادم

- تپشِ بابا خوابه؟!

جوابی ندادم که فکر کنه واقعا خوابم

بابای مهربونم باور کرد
پتو رو روم مرتب کرد و پیشونیمو بو....س..ید و آباژور و خاموش کرد

بیشتر وقتا اصلا یادم می‌رفت دختر این مرد نیستم و برادر زاده اشم

چون بیشتر از آیهان لی لی به لالای من میذاشت

کمی بعد صدای بسته شدن در اومد

مطمئن بودم آیهان بیداره و شنیده صدای در و

ممکن بود برگرده پس سریع بلند شدمو در و قفل کردم.

درست فکر کرده بودم
چیزی نگذشته بود که دسته در بالا و پایین شد

صدای عصبیش اومد

- باز کن درو تپش!!

با هیجان پتومو توی مشتم فشردم و جوابی ندادم

اتاق مامان و بابا پایین بود.
بخاطر همین با خیال راحت حرف میزد

تهدیدوار گفت:
- من که تورو گیر میارم تپش!!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 👏 😎)

==========
پارت 8
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_8

روبه در شکلکی درآوردم که حیف ندید

البته میدید تیکه تیکه ام میکرد

مرتیکه پاچه گیره بد اخلاقه مغرور از خود راضی

به تهدیدش اهمیتی ندادم
که البته مطمئن بودم این کارمو تلافی میکنه!

لگد آرومی توی در کوبید

و کمی بعد صدای بسته شدن در اتاق خودش اومد

با خنده ذوق زده ای از موفق شدنم پتو رو روی سرم کشیدم

و چشمامو بستم که به سرعت خوابم برد

....
صدای زنگ ساعتم روی مخم بود

دلم میخواست جیغ بکشم
تند روش کوبیدم که خفه شه و بازم چشمامو بستم

اصلا یادم نبود امروز مدرسه دارم

با صدای بلند مامان که به در میکوبید از جا پریدم

- تپشش!!
تپش بیدار شو مدرسه ات دیر شد دختر

حرصی از جام بلند شدم
- باااشه مامان بیدارم!!

لعنت به وقتی که تصادف کردم و باعث شد یه سال عقب بمونم

و الان به جای دانشگاه، مدرسه باشم

با حالت گریه به طرف سرویس رفتم و صورتمو شستم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 9

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_9

کوله امو برداشتم و به سرعت پله هارو پایین رفتم

یه لحظه چشمای خوابالود و عجله ام باعث شر پام پیچ بخوره

و خواستم بیوفتم

که دستی محکم دورم پیچید و نذاشت

صدای بم و خشدارش

زیر گوشم پیچید
- مراقب خودت باش تپش کوچولو!!

سریع ازش جدا شدم
- مرسی
خودم حواسم هست!!

نیشخندی زد
که چشمای آبی براقش درخشید

نگاهی به سر تا پام انداخت و روی صورتم مکث کرد
- لباس فرم چقدر بهت میاد بچه!!

ضربان قلبم بالا رفت و حس کردم صورتم گر گرفت

خنده مصنوعی کردم
- من دیرم شده
خدافظ!!

وارد آشپز خونه شدم

که مامان سریع لیوان آب پرتقال و لقمه امو داد دستم

- بیا این آب پرتقال و بخور
اینارو هم ببر تو راه بخور دیرت شده باز

خنده کوتاهی کردم و گونه اشو ب..وسیدم
- زود میرسم

بابا چاییشو خورد
و از پشت میز بلند شد
- بزار من لباس عوض کنم ببرمت دخترم!!

یهو صدای گیرای آیهان از پشت سرم بلند شد
- من میبرمش!!

خواستم مخالفت کنم که دستمو کشید
- برو بیرون جوجه تا بیام!!

وای خدایا
من از آیهان فرار میکردم ولی اون هرکاری میکرد منو تنها گیر بیاره!

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 10

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_10

دستش روی پشتم نشست و خواست به جلو هدایتم کنه

که عقب کشیدم

- خودم میرم

کولمو برداشتم و بیرون زدم

صدای مامانمو شنیدم که داشت این کارمو ماست مالی میکرد

تا ادبمو جلوی آقا آیهانه متشخص حفظ کنه

ولی نمیدونست همین آقا پسر

دیشب کجا بوده و توی اتاق من چیکار کرده!!

بند کفشامو بستم و در حیاط و باز کردم

کمی منتظر موندم
ولی هنوز نیومده بود

از خدا خواسته در و کشیدم و به راه افتادم

من که یکم منتظرش موندم نیومد
پس بهونه ام داشتم

سر کوچه بودم که ماشینی از پشت بهم بوق زد

اهمیت ندادم
لابد یکی از مزاحمای همیشگی و علاف کوچه و خیابون بود

ولی دوتا بوق دیگه زد و صدای بلند و عصبیش اومد
- تپش سر صبح نرین تو اعصابم
برگرد ببینمت!
مگه نگفتم منتظرم بمون!!

سر جام ایستادم و پوفی کشیدم

- چقدر منتظرت بمونم جنابعالی سر صبی خوشتیپ کنی؟
من دیرمه!!

پوزخندی زد
- بیا سوار شو
برات دارم تپش!!

ازش ترسیدم
نکنه تلافی دیشب و سرم در بیاره؟

با ترس و جلو رفتم و در ماشینشو باز کردم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========
پارت 11
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_11

قبل از اینکه بشینم
ماشین با یه تیک آف از سر جاش کنده شد

ترسیده به صندلی چسبیدم و جیغ زدم
- مریضیی مگه؟؟

جوابی نداد

زیر لب زمزمه کردم
- روانی
معلوم نیست تو اون آمریکاییای وحشی چطوری زندگی

کرده
اومده اینجا میخواد...

صدای خشدارش بلند شد
- دارم میشنوم چی میگی!!

خودمو نباختم

لبخند تابلوی زدم
- خوب خودمم گفتم تا بشنوی!!

یه نیم نگاه بهم انداخت و داخل کوچه مدرسه پیچید

پوزخندی زد و قبل از پیاده شدن گفت
- من درستت نکنم آیهان نیستم بچه!

اهمیتی ندادم
فعلا فرار می‌کردم تا خدا به دادم برسه

از ماشین پیاده شدم و داخل مدرسه رفتم

اما حضورشو پشت سرم احساس کردم

با تعجب به عقب برگشتم

و گفتم
- تو کجا داری میایی؟
اینجا مدرسه دخترونه است ها!!

با سویچش گوشه لبشو خاروند
- نیم مین دیر اومدی
راهت میدن مگه؟
مدرسه تیزهوشان این همه بی سر و ته؟!

سر بالا انداختم
- نه خیرشم
زنگ میزدن به بابایی نهایتش

یه نگاه به سر تاپاش انداختم و پوزخندی زدم
- ولی الان
تورو ببینن دیگه اصلا راهم بدن!!

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 12

==========

#آرومت_میکنم . . 💢 😈

#پارت_12

ابروهاش بالا پرید

با نیشخند جذابی گفت

- مطمئنی؟!

با اطمینان سر تکون دادم

چون از سخت گیری مدیر و معاونمون خبر داشتم

دستی داخل موهاش کشید و مرتبش کرد

با چشمک جذابی گفت
- خوب پس شرط میزاریم
هرکی برد باید به حرف اونیکی گوش کنه!!

یه لحظه برام شبیه یه بازی شد

ناخوداگاه از لج سر تکون دادم و با نیشخند گفتم
- حله قبوله!!

دستمو گرفت و کشید
- بریم ببینیم !!

با شک به دستامون نگاه کردم

که صبر نکرد و مثله کش تنبون دنبال خوش کشیدم

لعنتی دریغ از یکم جنتلمن بودن، همه کاراشو با زورگویی پیش میبرد.

انگار فقط جذابیت و چشای آبیشو از خارجیا به ارث برده

بود.

به سمت دفتر مدیر رفتیم

دوتا از بچه های کلاسمون که بیرون بودن
با بهت به من نگاه کردن

البته باید بگیم نگاهشون رو آیهان بود

و این وسط تعجب کردن که این آقای به ظاهر جذاب کنار
من چیکار میکنه!!

اول من وارد دفتر شدم
- سلام خانوم

خانم مولوی با دیدن من دهنشو باز کرد بهم حرف بزنه

ولی با دیدن آیهان که پشت سرم اومد
گفت
- ملکی کنار وایسا ببینم این آقا چیکار داره
بعد حساب دیر اومدناتو برسم!!

آیهان نگاهی بهمون انداخت

خواستم روبه مدیر بگم ایشون داداشمه

که خودش جلو اومد و دستشو روی پشت من گذاشت

و قبل از من گفت
- من پسر عموی تپش ملکی ام
آیهان ملکی!!

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 13
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_13

ابروهام بالا پرید
خودشو پسر عموی من معرفی کرد؟!

درحالی که همه‌ی فامیل مارو خواهر و برادر میدونستن...

اگه بابا میفهمید شک نمیکردن بهمون؟!

معاونمون تا اینو شنید چشماش برق زد
و دستی به مقنعه اش کشید

و کمی برد عقب تر

با لبخندی که تمومه کرک و پرام از دیدنش ریخته بود گفت

- از آشناییتون خوشبختم آقا آیهان
بفرمایید بشینید

هنگ و هاج و واج مونده بودم

که آیهان محکم و با صلابت گفت
- حتما
یه صحبتایی ام باهاتون داشتم
ولی لطف کنید تپشو بفرستید که از کلاسش جا نمونه!!

مولوی با همون نیش تا بناگوش باز شده اش روبه من گفت

- تپش جان شما برو سر کلاست!!

نمیخواستم برم
و آیهان و با چشمای ه...یز مولوی تنها بزارم

با حرص گفتم
- ولی خانوم قرار بود حساب دیر اومدنامو برسید!!

چشماش از گستاخیم باز موند

میدونستم الان دلش میخواد تیکه پاره ام کنه.

ولی از قرار معلوم جلوی آیهان یه لنگش میلنگید

چون با لبخند مصنوعی گفت
- مشکلی نداره عزیزم برو کلاست دیر نشه
بعدا راجبش حرف میزنیم!!

نگاهی به شاهان انداختم که نیشخند مغرور و عو...ض..ی طوری زد

یه لنگ از ابروشو بالا داد لب زد
- برو قشنگم
ظهر خودم میام دنبالت
میبینمت!!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 14
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_14

ظهر میاد؟
صد سال سیاه میخوام نیاد

با فکر که توی ذهنم اومد لبخندی زدم و سری براش تکون دادم

که از تعجب ابروهاش بالا پرید.

ولی خوب قرار نبود ظهر که اومد باهاش برگردم!!

جلوتر از زنگ بیرون می‌زدم و می‌پیچوندمش و اون تا اخر تایم می‌موند دم مدرسه

اینم به تلافی همون سیلی دیشبش

البته...
میدونستم تاوان این کارم خیلی بیشتره و قرار نیست راحت از زیر دستش قسر برم

ولی سرتق تر از این حرفا بودم.

نهایت دوتا تهدیدم می‌کرد
ولی نمی‌دونستم دارم با دم شیر بازی می‌کنم.

وارد کلاس شدم
یهو نگاه های همه به سمتم برگشت.

همون لحظه فهمیدم دردشون چیه...

بابا لامصب دو دقیقه دیر تر خبرارو پخش کنید

بیخیال رفتم و سر جام نشستم

سارا که صمیمی ترین رفیقم بود با تعجب گفت
- تپش اینا چی میگن؟!

خونسرد گفتم
- چی میگن؟
بچه ها حرفای مفت زیاد میزنن!

همون دختری که تو سالن من و آیهان و دیده بود با زبون درازی گفت

- حرف مفت؟
خودم دیدم اون مرد خوشتیپه دستتو محکم توی دستش گرفته بود
چرا نمیگی رلت بوده؟

و روبه بچه ها با حسودی گفت
- تپش خانوم شاه ماهی ام تور کرده
لعنتی شبیه مدلای خارجیه!!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 15

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_15

همون لحظه در کلاس باز شد
و دبیرمون اومد

بچه ها به اجبار سکوت کردن و نتونستن جوابی بهشون بدم

سنگینی نگاه بعضیا و پچ پچشون میومد

سارا آروم زیر گوشم پچ زد
- با کی اومدی تپش؟!
نکنه منظورشون داداشته!!

سر تکون دادم، که چشماش برق زد

با ذوق گفت
- خیلی بیشعوری
لعنتی اون داف آمریکایی برگشته و تو به من نگفتی؟

یه لحظه خندم گرفت

میدونستم داره شوخی میکنه
وگرنه سارا عاشق پسر عموش بود

و قرار بود از سربازی برگرده و باهم ازدواج کنن

با یادآوری آیهان یه لحظه فشارم افتاد

کسی که همه فکر میکردن بردارمه

پسری از مادر و پدر جداییم
ولی با این برچسب خواهر برادری یه عمر بزرگ شدیم

و وقتی به سن بلوغ رسید رفت آمریکا کنار مادرش

هر سال میومد و بهمون سر میزد

اما امسال یهو گفت میخواد برای همیشه به ایران برگرده

و دقیقا وقتی مامان و بابا برای مهمونی به لواسون رفته

بودن

آیهان اومد دنبالمو منو کنار داداش سارا دید و فکر اشتباه کرد

و اون اتفاق افتاد
با فکر به دیشب یه جوری شدم

حس کردم گرممه و بد...نم مور مور شد

این چه حال کوفتی بود بهم دست داد؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 16
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_16

زنگ آخر که خورد
سریع کیف سارا رو برداشتم

و کیف خودمو بهش دادم که آیهان از پشت اشتباهمون بگیره و بره دنبال اون

اما یادم رفته بود زرنگ تر و هفت خط تر از این حرفا بود

به خیابون نرسیده کیفم از پشت کشیده شد

با ترس به عقب برگشتم
که با چشمای عصبی آیهان مواجه شدم

با بهت از دهنم پرید
- داداش!!

بازومو فشرد عصبی غرید
- خفه شو تپش
داداش و زهر مار

میخواستی منو گول بزنی هاان؟!

با حرص گفتم
- اصلا چرا اومدی دنبال من؟
ولم کن آیهان
به بابا همه میگم این کاراتو !!

پوزخندی زد و دستمو به دنبال خودش کشید

و غرید
- چه بهتر
راه منو آسون میکنی
بعدش همه میفهمن میخوامت!!

از حرص دندونامو روی هم فشردم

هرچی بهش می‌گفتم بدتر جوابمو میداد

ماشینش دقیقا جلوی مدرسه بود
و منو به اون سمت برد

با عصبانیتی که توی صدام بود گفتم
- بچه ها دارن میبینن
میگم ولم کن آیهان!!

اهمیتی نداد

وقتی در ماشینو باز کرد و منو داخلش هول داد

از شیشه به بیرون نگاه کردم

نگاه بعضی از بچه ها رومون بود که دستمو با حرص فشردم

جلوی دهن اینارو چطور باید می‌گرفتم؟

کی باور می‌کرد آیهان داداشم باشه

وقتی اینجوری در مدرسه حماسه آفرین کرده بود.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 17
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_17

خودشم سوار شد و پشت فرمون نشست

با اشتیاق بهم نگاه کرد

دلم میخواست چشمای خودخواهشو از کاسه در بیارم

وقتی نگاه پر از حرص و کینه امو دید

پوزخندی زد و ماشینو روشن کرد
- جونم بیبی؟!

بیچاره وار در برابر نگاه مغرور و تخسش

گفتم
- نمیگی برام حرف در میارن؟
دوستام نمیگن چه خبره برادرش یهو پیداش شده
و همش خواهرشو میاره و میبره؟

وقتی دستش دور فرمون مشت شد

و رگای برجسته اشو دیدم لعنتی به خودم و زبونم فرستادم

میدونستم رو کلمه خواهر و برادر حساسه

ولی همش تکرار می‌کردم و حرصمو خالی می‌کردم

از بین دندونای به هم کلیک شده اش توپید
- برای من مهم نیست
همین الانم رسیدیم خونه میتونم به همه بگم و از این
پنهونی بازی خلاصت کنم!!

و سرعت ماشینو بالا برد
که ترسیده به صندلی چسبیدم

- آی..یهان
آرومتر ب...رو

بلتد عربده زد
- خفه شو
تا میرسیم صداتو نشونم تپش
لابد نمیخوای من بیام دنبالت با اون پسره بیایی هان؟؟
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 18
==========

#آرومت_میکنم . . 💧😈
#پارت_18

اون پسره؟
منظورش داداش سارا بود؟

چندین بار بود تکرار می‌کرد و نشون میداد رو این مسئله حساسه

منم کم نذاشتم

و برای اینکه عصبیش کنم گفتم
- بیاد خواستگاریم با همون ازدواج می‌کنم
تا دیت از سرم بر...

یهو درد عمیقی توی لبم پیچید و حرفم قطع شد

دست روی لبم گذاشتم و با بهت بهش نگاه کردم

فرمون و چرخوند
و ماشین و کنار خیابون نگه داشت

الان...
الان آیهان دست روی من بلند کرده بود؟

صدام از حرص و بغض بریده بریده شده بود
- ت..تو

دست..ت رو..من بلند...

بین حرفم پرید و عربده زد
- خفه شو
خفه شو تا هم تو و هم اونو نکشتم تپش!!

هاج و واج بهش نگاه کردم

تاحالا هیچ کسی دست روی من بلند نکرده بود ولی آیهان...

به طرفم خم شد و صورتمو توی دستش گرفت

ترسناک با چشمای سرخ خیره بهم

غـرید:
- نفساتو میبرم از کسی غیر از من
کنـار خودت حرف بزنی
فـهمیدی تپش؟

جوشش اشک و توی چشمام حس کردم

نگاهش به چشمام که افتاد ثابت موند
که یهو....
•┈┈┈┈⋆ ⁕ ⋆┈┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 19
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_19

که یهو زیر لب غرید
- لعنت به چشمات
که دارن سستم میکنن

درکش نمی‌کردم
از تمومه کاراش فقط عذاب وجدان بهم می‌رسید

سرشو جلو آورد و با کاری که کرد بهت زده موندم

دستمو روی دستش گذاشتم که روی گونه ام بود.

هرم نفساش بهم می‌خورد
الان آیهان توی خیابون داشت منو می ب..و..سی...د؟؟

ثابت و بدون هیچ حرکتی ل...بشو روی ل..بم نگه داشته بود.

و هیچ حرکتی نمی‌کرد

بعد از چند لحظه مـ ..... ـک ع...میقی زد و ازم جدا شد

مردمک چشمام گشاد شده بود
و به چشمای بسته اش نگاه می‌کردم

صورتش از نزدیک خیلی جذابتر و مردونه تر بود

یهو چشماش و باز کرد و با نگاه آبیش مچ نگاه خیره امو گرفت

و حس کردم ل..بش کش اومد.

وقتی به خودم اومدم
سریع هولش دادم که ازم جدا شد.

مطمئن بودم خودش نمی‌خواست یه میلیمترم تکون نمیخورد.

سریع به اطراف نگاه کردم

با دیدن شیشه های دودی ماشین نفسمو راحت بیرون فرستادم

قفسه سی...نه ام از نزدیکی و بوی عطرش تند تند میزد.

دستمو روی لبم گذاشتم
که حس شیرینی توی وجودم پیچید

حسی پر از گناه

و خودش انگار که هیچ اتفاقی نیوفتاده سرجاش برگشت و ماشین و روشن کرد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👌)

==========

پارت 20

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_20

دستامو مشت کردم که حرفی نزنم و بیشتر برای خودم دردسر نتراشم

نشون داده بود چه کله خر روانیه.

با سرعت بالا حرکت می‌کرد

و حرصش و روی پدال گاز خالی می‌کرد

وقتی رسیدیم منتظرش نموندم و سریع پیاده شدم.

وارد خونه شدم
که مامان از آشپز خونه بیرون اومد

موهای بلوندشو کنار زد و گفت
- وا پس داداشت کو تپش؟
گفت میاد دنبالت!!

با حرص و عصبانیتی که از آیهان داشتم گفتم
- به من چه کدوم گوریه؟
اصلا مگه من فلجم گفتین به این بیاد دنبالم ها!!

مامان با تعجب و اخم گفت
- بی ادب
چه طرز حرف زدنه؟
آیهان برادر بزرگترته تپش نبینم جلوش اینجوری حرف بزنی!!

میخواستم بخندم بهش

بـــرادر؟!
وای که مامان چه خوش‌خیال بود.

آیهان با آوردن این نسبت از زبون من ممکن بود بزنه ناقصم کنه

صدای بَـم خودش از پشت سرم اومد

- ولش کن زن‌عمو
دخترتو میشناسی دیگه نمک نشناسه!!

مامان این بار سرخ شد

آیهان هنوزم با بی پروایی مامان و زن‌عمو، یا سمیرا خطاب می‌کرد.

با حرص به سمتش برگشتم
که دور از چشم مامان بهم چشمک زد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺🤌)

==========
پارت 21
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_21

و بعد از این به سمت پله ها رفت.

از پشت به هیکل درشت و جذابش نگاه کردم.
اگه این محدودیت نبود.

اولین نفر خودم سعی میکردم مخشو بزنم.

چشم تمومه دخترای فامیل تقریبا روی آیهان بود.

چی بهتر از یه مرد ثروتمند
که هم دکتره و هم جذابه و از قضا دو رگه امریکاییه؟!

تقریبا تمومه معیارا رو تو یه قاب داشت.
البته اخلاقشو فاکتور بگیریم.

همین که از جلوی چشممون محو شد مامان نفس بلندی کشید
- زن‌عمو!!
بابات اینو ازش بشنوه ناراحت میشه
خدا بخیر بگذرونه با این پسر!!

حرفی نزدم و خواستم به سمت اتاقم برم

که مامان صدام زد
- تپش!!

به سمتش برگشتم

سوالی نگاهش کردم که گفت
- فردا آماده شو بریم خرید!!
به مناسبت برگشت داداشت میخوایم جشن بگیریم
همه فامیلای خونواده بابات دعوتن

پوف بی حوصله ای کشیدم
کی اعصاب مهمونی رو داشت؟!

اونم با فامیلای خشک بابا
- چه خبره مامان؟
مگه آیهان بار اولشه برمیگرده ایران؟
قراره هربار جشن بگیرید!!

- هربار چیه؟
بار قبل جشن پزشکیش بود
این جشن مناسب برگشت همیشگیش به ایرانه!!

سر تکون دادم
هرچی میگفتم حرف حرف خودشون بود.

به سمت اتاقم رفتم
و سریع درشو قفل کردم که نتونه بیاد!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 22
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_22

با خیال راحت لباسامو عوض کردم

صدای در اتاقش اومد که ریز خندیدم

و با خودم شمردم که الان به طرف اتاق من میاد و میبینه قفله و حالشو میگیرم

مردک خارجکیه مغرور

اصلا مرگ بر آمریکا
والا کی به کیه شاید این چشم آبی وحشی‌ام جزو همونا به حساب می‌اومد.

البته این دو رگه بود
اگه ناقص میشد چی؟

شبیه دیوونه ها خدا نکنه ای گفتم
ظالم نبودم که

اینهمه جذابیت برای مردن و تلف شدن یا ناقص شدن
حیف بود

شمارش‌م تموم شد و نیومد. پوکر به در نگاه کردم

که صدای پیامک گوشیم بلند شد
- آخر ش*ب آماده باش کوچولو
میام پیشت!!

هـان؟!
چند لحظه هنگ به اسکرین گوشی خیره موندم

امر دیگه ای نداشت اعلیحضرت؟!

چند لحظه بعد
بلافاصله پیام بعدیش اومد
- فکر دور زدن به سرت نزنه
که عصبی میشم
و اون وقت فکر نکنم خوشت بیاد قشنگم!!

تهدید داخل حرفشو از پیامکم احساس می‌کردم

اما خوب من تپشم
اگه به حرفش گوش می‌کردم باید بهم شک می‌کرد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥺 . .)

==========
پارت 23
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_23

تا شب از اتاقم تکون نخوردم

وقتی نازی خانوم
مستخدمی که چندین سال بود تو خونمون کمک دسته
مامان بود اومد صدام زد

یه لباس پوشیدم و رفتم پایین

اصلا سرمو نچرخوندم و به جایی که آیهان نشسته نگاه کنم.

از دیدن چشمای ریز بین و آبیش می‌ترسیدم

همین که پشت میز نشستم

مامان گفت
- تپش؟!
چه طرز لباس پوشیدنه!
تو دیگه بچه نیستی یکم رعایت کن!!

و با چشم و ابرو به آیهان اشاره کرد

پوزخندی زدم
خوبه خودشون میگفتن خواهر و برادر

ولی بازم از هم سوامون می‌کردن.

بیخیال شونه ای بالا انداختم
- مشکلی ندارن لباسام!!

مامان عصبی خواست حرفی بزنه

که بابا با ملایمت گفت
- ولش کن عزیزم
دخترمون خانومه خودش میدونه چی بپوشه
الانم که غریبه ای اینجا نیست
آیهانم برادرشه!!

با این حرف بابا سریع به آیهان نگاه کردم

که دستای مشت شده اشو دیدم

ولی توی میمک صورتش هیچ اثری نبود
و عادی غذاشو می‌خورد.

بابا ناخواسته دست گذاشته بود روی نقطه ضعفش.

کمی با غذام بازی کردم
کافی بود زود تر تموم کنم، بهونه های مامان شروع میشد

وقتی آیهان بلند شد
منم سریع از جام بلند شدم و تشکر کردم

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 24
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_24

خواستم از پله ها بالا برم
که یهو دستم از پشت کشیده شد

دهنپو باز کردم که از ترس جیغ بکشم

اما دستی محکم روی دهنم قرار گرفت و صدام خفه شد

زیر پله ها کشیده شدم و پشتم محکم به دیوار خورد.

خودشم روبه روم ایستاد
از بوی عطر تلخ و سردش فهمیدم آیهانه

نگاهمو بالا آوردم که چشمای آبی تیره اش خیره به من بود

مردک وحشی...

حس می‌کردم کمرم که به دیوار خورد شکسته

آروم پچ زد

- دستمو برمی‌دارم
جیغ نمیکشی؟!

سر تکون دادم که دستشو برداشت

با حرص گفتم
- بیشعور کمرم شکست
یکم آدم باش!!

نیشخندی زد
- با دخترای سرتق باید همینجوری رفتار کرد!!

دلم میخواست صورت خوش‌فرمشو با مشتم پایین بیارم

انگار قصدمو از نگاهم خوند

که دستمو گرفت و چشماش برق زد
- نچ نچ دخترکم
اینجا رینگ مسابقه ات نیست که بخوای باهام کشتی بگیری
ولی اگه دوس داری میتونیم یه جا دیگه باهم ک...

با فهمیدن منطورش عصبی بین حرفش پریدم
- خفه شو بی...اد..ب

تو گلو خندید

انگار از اذیت کردنم کیفش کوک میشد

سرشو نزدیک آورد و پچ زد
- پیاممو دیدی؟!
برای امشـ ـب میام پیشت عسلم!!
آماده ای؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 25
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_25

مخالفت نکردم
دلم میخواست کمی اذیتش کنم

به تلافی همه کاراش

لبخند کوتاهی زدم و با ناز سر تکون دادم
- هومم
باشه ولم میکنی برم آماده شم؟!

ابروهاش با تعجب بالا پرید!!

خوب حق داشت تعجب کنه، میدونستم داشت فکر می‌کرد چرا یهو متحول شدم

یه عشـوه برای خلاصی که عیب نداشت؟
داشت!!

خب عیب نداره بعدا از خدا معذرت خواهی می‌کردم

سرمو براش کج کردم
- برم؟!
یا همین جا میخوای نگهم داری!!

نیشخندی زد
چشمای آبی هفت خطش می‌گفت حرفمو باور نکرده

موهای چتریمو کنار زد
- میدونی که...

برای دیدنش باید سرمو بلند می‌کردم

سریع گفتم
- آره میدونم
نمیخوابم که تو بیایی
لباس خوبم میپوشم!!

سر تکون داد که فرز از زیر دستش در رفتم

وارد اتاقم شدم

سریع یه دوش کوتاه گرفتم

و طبق قولی که بهش داده بودم

بهترین لباس داخل کمدم و که فقط به اصرار سارا خریده بودم و پوشیدم و...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏😂 . .)

==========

پارت 26

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_26

و جلوی آینه ایستادم

چشمای خودم از دیدن خودم برق زد

حیف نبود از گلوی آیهان پایین بره؟

خوب از اونجایی که یکم کله شق و سرتق تر از این حرفا بودم

با نهایت خونسردی به سمت در اتاقم رفتم

و کلید و توی قفلی چرخوندم
۱ دور، ۲ دور، ۳ دور

دقیقا سه قفله اش کردم و نیشخندی زدم

منو اذیت میکنی آیهان خان؟!
درسته از آمریکا اومدی و بین هزار تا هفت خط بودی

ولی از پس من بر نمیایی

همینجوری که داشتم خودمو واسه خودم بالا میبردم

با همون لباسا به سمت تخت خواب گرم و نرمم رفتم

ولی نمیدونستم آیهان زرنگ تر از حرفاس که من بتونم بهش حقه بزنم

با خیال راحت چشمامو بستم و به ۳ نکشیده خوابم برد

نمیدونم چقدر گذشته بود

که حس کردم دستی دورم پیچید و یه چیز روم سنگینی کرد

این کی بود نصفه شبی؟!

عصبی و خوابالود نقی زدم
- اه چه خبره
ولم کن خوابم میاد!!

- هومم
خوابی؟؟

با صدای بمی که زیر گوشم پیچید موهای بدنم بین خواب و بیداری سیخ شد

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 27

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_27

سعی کردم خودمو بازم به خواب بزنم

که نیشگونی از بازوم گرفت

اخ دردناکی گفتم

اخه زیاد دردم اومده بود

بابا اون‌قدر نازک نارنجی و لوس باورم آورده بود

که با همین سوزش پر چشمام اشک شد

چشمامو باز کردم و خیره بهش که روم سایه انداخته بود

با بغض گفتم
- ولم کن
اصلا تو اینجا چیکار میکنی؟!
برو بیرون از اتاقم

نیشخندی زد

ولم که نکرد هیچ، بد تر هیکل گولاخشو روی من پهن کرد
- سرکش شدی توله!!

عصبی خواستم کنارش بزنم
- ولم کن میگم آیهان!!

- نـچ نـچ
بازم در و روی من قفل کردی؟!
بار اولتو هنوز تنبیه نشده بودی عسلم!!

توی صورتش غریدم
- تو حق نداری منو تنبیه کنی
نمیخوام ببینمت
دوس ندارم بیایی پیشم میفهی؟؟

صورتش عصبی شد
با حرص مچ دستمو گرفت و بالا برد

و مچ هر دو دستم و با یه دستش بالای سرم قفل کرد

با چشمای که شبیه دریای طوفانی شده بود

توی صورتم توپید
- بهت بفهمونم حق چیارو دارم تپش؟؟
حالیت نشده کجای زندگیتم
هااان!
•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(👏 😭 . .)

==========

پارت 28
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_28

سر بالا انداختم

تمومه جرعتمو جمع کردم و جواب دادم
- نمیخوام توی زندگیم باشی
من...

با شدت دست بزرگشو روی لـ ـبام گذاشت که حرفم توی دهنم خفه شد

و غرید
- تو گوه خوردی که نمیخوای
مگه دسته توعه ها؟!

اگه دستش و بر می‌داشت جوابشو میدادم

ولی با نامردی تموم
پنجه اشو فشار میداد و حرفاشو توب صورتم پرت می‌کرد

- دلت میخواد با شکم بـ ـالا اومده همه بفهمن؟!

یکی از دستاشو روی شکمم گذاشت

چشام از ترس درشت شد

حرفاش جدی بود؟!
نه نه امکان نداشت آیهان این کارو با من بکنه

نا باور سر تکون دادم که چشمای آبیشو بهم دوخت

و توی تاریکی اتاق نیشخند ترسناکی زد
- بترس قشنگم
ترس خیلی جاها خوبه!!

لعنت بهش
واقعانم ترسناک شده بود

دستشو برداشت که نفس بلندی کشیدم

اما همون لحظه پتو رو از روم کنار زد و...

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 29

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_29

پتو رو کنار زد

و با دیدن لباسی که پوشیده بودم

چشماش برق زد

- جووون

جوجه رو ببین!!

سریع خواستم پتو رو بکشم که نذاشت

و با نیشخندی گفت
- کجا کجا!!
مگه برای من نپوشیدی عسلم؟

با حرص غریدم
- خواب دیدی خیر باشه
کی گفته برای تو پوشیدم ها؟

بی اهمیت به من و تقلاهام
به راحتی مچ دستمو که آزاد کرده بود و دوباره گرفت

خواستم بهش لگد بزنم
اما سریع قصدمو فهمید با پاهاش، پاهامو قفل کرد

یه خودم تکونی دادم

ولی نتونستم از پسش بر بیام
لعنتش بهش چرا اینقدر هیکلش درشت و غول بود

نفسم داشت بند می اومد

با غر گفتم
- حداقل کمی ولم کن نفسم قطع شد
اه

پوزخندی زد
- ولت کنم مثله موش لیز بخوری؟

با حرص غریدم
- موش عمته بیشعور!!

با تفریح سر به نشونه تایید تکون داد
- موافقم

عع یادم نبود آیهان اصلا دل خوشی از عمه هامون نداره

و حتی ازشونم بدش میاد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👏)

==========

پارت 30

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_30

دستش داشت پیش روی می‌کرد

محکم روش کوبیدم

- جلوتر نمیری!!

سرشو بالا آورد و با چشمای خ♠مار آبیش نگام کرد

لعنتی هر وقت من و میدید چشماش برق میزد

حس کردم تپش قلبم تند تر شد

دعا می‌کردم نشنوه ضربان تندشو وگرنه ابروم می‌رفت

نیشخندی زد
- باید بشینم جلوت نگات کنم فقط؟
اینقدر سیب زمینی بی رگم؟!

حرف که میزد گرمای نفساش توی صورتم پخش می‌شد.

یهو از دهنم پرید
- آره سیب زمینی که به خواهر....

رگ صورتش فورا عوض شد

پر از خشم و غضب یقه لباس نازکم و گرفت

که صدای پ ♤ اره شدنش و شنیدم
جرعت نکردم حرفی بزنم

چرا عادت نمی‌کردم رو این کلمه و نسبت لعنتی حساسه؟!

وقتی جلوتر اومد

نگاهش روی لباسم داشت سرخ و سرخ ترم می‌کرد

نفس بلندی کشید و بدتر روم خیـ ♤ ـمه زد

از بین فک قفل شده اش غرید
- نگفتم نگو این کلمه رو؟!
دلت میخواد بفهمی چه بلایی سرت میارم؟

میدونستم امشب هیچ جوره نمی‌گذره

به زور نالیدم
- آیه..ا..ن

بلند گفت
- خودت بگو چطور تنبیه‌ات کنم
هووم؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 31
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_31

سر بالا انداختم
- نمی‌خوام!!

حس کردم چشماش خندید

ولی به روی خودش نیاورد و نیشگونی ازم گرفت

که اخ کوتاهی گفتم

از بیشعوری اولین مدال و می‌گرفت

در حوابم گفت
- نچ نمیشه!!
باید تنبیه شی تا یاد بگیری بار بعد در اتاقت و روم قفل

نکنی!!

دستشو بالا آورد و دو بار با انگشتش روی شقشقه ام کوبید
- و یاد بگیری من پسرعموتم
نه هر خره دیگه ای که تو مخت فرو کردن!!

ناخواسته داشتم درگیر حرفاش میشدم

و از نزدیک شدنش اذیت نمیشدم

این چه حس کوفتی بود؟

انگار نگاهش منم نرم کرده بود که همه چیو یادم رفته بود.

یادم رفته بود هرچی ام در واقعیت پسر عموم باشه

ولی بقیه همچین فکری رو ندارن!!

با نگاه خیره من نفس تن..دی کشید

میدونستم روی چشمام حساسه

و به طوری جلوش ضعف داره، با این فکر تپش قلبم بالا تر رفت

زیر لب زمزمه کرد
- قلبت داره برای من تند تر میزنه تپش!!

از اینکه بالاخره فهمید سرخ شدم

و تند انکار کردم
- نه خیرشم
قلب من همینجوریه همیشه!!

پوزخندی زد که یعنی خر خودتی

بیشتر بهم پیچید که یقشو چنگ زدم

و با اعتراض گفتم
- عع آیهان یکم برو اون طرف خفه شدم!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 32

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_32

باور نکرد

آیهان نمیدونست مشکل تنفسی دارم

به حرفم گوش نداد و بیشتر با حرص به خودش چسبوندم

حس کردم استخونام دربرابر هیکل غولش دارن له میشن

نفسم داشت بند می‌اومد

یه دستمو با التماس به پهلوش فشار دادم که دور شه

ولی اثری نداشت
و سرش زیـ . ـر گـ . ـردنم بود

هین هین نفسم بلند شد

یهو سر بلند کرد
و با دیدن صورت سرخ و نفس قطع شده ام

مردمک یخی چشماش درشت شد
- تپش؟!
تپشم ببینمت!!

نمیتونستم جوابشو بدم که با سیلی آرومی توی صورتم زد

با نگرانی که توی نگاهش بود

مهربون گفت
- نفس بکش قشنگم
ببین بلند شدم نترس کاریت ندارم تـپش!!

یه لحظه ترسیدم با صدای بلندش مامان و بابا خبر دار شن

کاش میگفتم از تو نترسیدم

فقط بخاطر وزن سنگینش روی قلبم
نفس کم آورده بودم

یکی دستاشو گرفتم و ملتمس نگاهش کردم که صداشو بالا نبره

بریده بریده گفتم
- آر...رو..م...با...با..بید..

فهمید میخوام چی بگم که عصبی غرید
- بدرک که بیدار میشن، بزار ببینم چته!!

خواست دست بندازه و بلندم کنه

که سریع دست دراز کردم و از زیر بالشم اسپریمو بیرون آوردم

و جلوی چشمای مبهوتش با دو پاف نفسم برگشت

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 33

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_33

بعد از چند لحظه به خودش اومد

حس کردم رنگش داره سرخ میشه و کم کم رگ گردنش داشت باد می‌کرد.

اسپری آبی رنگ و از دستم کشید

و با حرص

از بین فک قفل شده اش غرید
- این چیه تپش؟!

با ندای ضعیفی گفتم
- اسپ....

بین حرفم پرید
- میدونم اسپریه
این کوفتیو تو چرا داری استفاده میکنی هاان؟!

هان آخرش اونقدر بلند بود

که مطمئن بودم اگه اتاق مامان و بابا اینجا بود حتما صدامونو می‌شنیدن

پوفی کشیدم
- آسم دارم!!

حس کردم نگاهش کدر شد

یعنی اونقدر از این مشکل من ناراحت شده بود؟

حتما الان میگفت یه دختری که آسم داره به چه درد من می‌خوره

دختری که تا نزدیکش شم نفسش بند بیاد

یه حس بد و ناراحت کننده ای بهم دست داد

اصلا بهتر
ولم می‌کرد و دست از سرم بر میداشت

ولی نه
انگار اشتباه فکر کرده بودم

چون با حرص نزدیکم شد و مچ دستمو کشبد
- مـنه لعنتی باید الان بفهمم؟!

اون کِی ایران بود که اینارو بهش بگم

آسم من از ۱۵ سالگیم شروع شد
و از اون موقع آیهان فقط یک بار به ایران اومده بود

جدا از اون هیچ وقت نمیتونستم بهش یگم کی باعث این حالم شده

وگرنه با این وضعیت آیهان بی شک خون راه می‌نداخت!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 34

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_34

سعی کردم آرومش کنم

که راجع به اون اتفاق چیزی نپرسه

اتفاق لعنتی که با یاد آوریش نفس کم می‌آوردم

بدون فکر به لباسی که تـ..نم بود

نیم خیز شدم و گفتم
- نبودی که بهت بگیم
تازه چند ساله آسمم شروع ش...

با نگاه خیره اش روی بـ.. ـدنم به خودم اومدم

سریع با جیغ کوتاهی زیر پتوم رفتم

مبدونستم از خجالت الان شبیه لبو شدم

و با حرص از همون جا غریدم
- خیلی بیشعوری آیهان
گمشو اصلا نمیخوام ببینمت!!

پوزخند صدا دارشو شنیدم
- انگار تا الان با میل خودت بوده!

خواستم حرفی بزنم
ولی دیدم راست میگه خفه شدم

یهو با یاداوری چیزی پتو رو از روی سرم کنار زدم

و گفتم
- اصلا تو کلید اتاق من و از کجا آوردی؟!

نیشخندی زد و با چشمای تیز و آبیش نگاهم کرد

کلیدی رو جلوی چشمم بالا آورد

و گفت
- از روی کلید اتاقت دادم ساختن
من و دسته کم گرفتی جوجه؟
تو ف رو بگی من تا فرحزاد و میرم

بله..
اون یه دکتر دورگه آمریکای لعنتی بود!!

که با همین چشمای شرش شیطون و درس میداد

و چطور من دسته کم گرفته بودمش و فکر کرده بودم گول منه بچه مدرسه ای رو میخوره؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 35

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_35

زیر نگاه تیزش سر تکون دادم

- حق نداری وارد حریم خصوصی من شی

اتاق من...

بین حرفم پرید

و شبیه یه دیکتاتور زورگو

جواب داد
- حریم تو حریم منم هست بیبی!!
فکرای دیگه رو توی مخ کوچولوت نیار!!

حرصی نگاهش کردم
- تو...

نیشخندی زد و جلو اومد

با جلو اومدنش حرفم توی دهنم ماسید

یکی از زانو هاشو روی تخت گذاشت
که کمی عقب رفتم

ولی فایده ای نداشت چون تقریبا هیکل درشتش روم سایه انداخته بود

نگاهش به لباس مفتخرم بود

کم کم داشتم قرمز میشدم که فکمو بین دستش گرفت و فشرد
- خب؟!
من چی بیبم؟

بیب و زهر مار
این لفظای خارجکی و ببر برای دوست دخترای اون وریت

ولی خوب جرعت نداشتم بلند بلند بگم

چون یهو دیدی خودشو روم انداخت و مردم
از این آدم کله شق بعید نبود

با لخندی که به زور اومده بود روی لبم

گفتم
- تو؟ تو هیچی
فردا قراره با مامان برم بازار
لطفا برو بیرون بخوابم امروز خسته شدم

سر تکون داد

و یهو سرشو جلو آورد و...

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 36

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_36

ولی یهو سرشو جلو آورد

جوری که هرم نفسای داغش توی صورتم پخش میشد

و پوست نازکم صورتمو می‌سوزوند...

سرمو بلند کردم

- آیهان داری چیک...

نگاهم توی نگاه آبی و گیراش گیر کرد

نمیدونم چی داخل نگاهش بود که حرفم توی دهنم ماسید
و یادم رفت قرار بود چی بگم

همین نگاهش از صد تا سگ هار بد تر پاچه قلبمو گرفت!!

- هوممم
داشتی میگفتی تـ..ـوله
برم بیرون که بخوابی؟!

آب دهنمو قورت دادم

و تند تند به نشونه تایید سر تکون دادم
که شاید زودتر بره

ولی یه لنگ ابروشو بالا انداخت و خبیث نزدیک تر شد

رسما دو سانت باهام فاصله داشت

یهو همونم از بین برد و لـ...ـبمو بین دندونش گرفت

از گرماش
نفسم توی سیـ... نه ام حبس شد

اینو فهمید که سریع ازم جدا شد

صورتمو گرفت و غرید
- نفس بکش تپش!!
هیچی نیست، خب؟

تازه یادم اومد باید نفس بکشم

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(👏 😭 . .)

==========
پارت 37
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_37

تند تند نفس میکشیدم و حواسم بهش نبود

سنگینی نگاهشو روی خودم حس می‌کردم

و وقتی سرمو بلند کردم

با دیدن نگاه براقش از اون فاصله روی ق...فسه سـ...ینه ام که بخاطر نفس تندم بالا و پایین میشد

سعی کردم کمی ازش دور شم

مـن...
تنها با برادر ناتنیم تو این اتاق!!

اونم با این لباس
که حتی کمی ازش پاره شده بود

وای حتی فکرشم بعدا میتونست دیوونه ام کنه
ولی الان...

نذاشت فاصلمون زیاد شه
خودشو کنارم انداخت و بازوی سنگیشو زیر سرم گذاشت

رسما منه جوجه
بین هیکل گولاخش گم شده بودم

با بهت گفتم
- کجا میای آیهان؟
مگه نمیری داخل اتاق خودت!!

با تخسی نـُچ کشداری گفت

داشت باعث میشد حـ..ـرارت تنم بره بالا
و خودم اینو اصلا نمیخواستم

با حسی که کم کم از کنارش بودن داشت بهم دست میداد

درستش این بود ازش دوری کنم

ولی امکان نداشت
چون هرچی من دور تر میشدم آیهان نزدیک تر میشد

با بیچارگی مشتی به سیـ..نه اش کوبیدم
- صبح مامان میاد بیدارم کنه
تروخدا برگرد اتاق خودت آیهان اذیتم نکن!!

سر بالا انداخت
- در اتاقتو قفل کردم بیبی!!

بوی عطر سرد و تلخش زیر بینیم

باعث شد نفس عمیق تری از بوش بکشم که از بخت بدم فهمید و...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========

پارت 38
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_38

نفس عمیقی از بوی تنش کشیدم

که از بخت بدم فهمید و صدای نیشخندشو شنیدم

با صدای خشداری گفت
- هـومم
خوشت اومده ازش؟!

سرمو با خجالت زیر بغلش پنهون کردم که بلند خندید

هول زده دستمو روی لبش گذاشتم
- هیسس الان بقیه میشنون

ابروهاش بالا پرید
مچ دستمو گرفت و پایین آورد

- اتاقت عایق صداس تپش!

سوتی بدی داده بودم

اما زیر بارش نرفتم و سرتق گفتم
- ولی درش چوبیه، ممکنه بشنون!!

فهمید میخوام بحث و عوض کنم
که با تمسخر سر تکون داد

و گفت
- حله بیـبی
بخواب فردا زود باید بیدار شیم!!

با تعجب گفتم
- تو چرا بیدار شی؟

منو روی پهن و فراخش کشوند و مجبورم کرد سرمو روی کوه سنگی بزارم

و کناز گوشم گفت
- چون قرار نیست جوجمو تنها بفرستم بازار
و منم باهات میام

با اعتراض گفتم
- عع آیهـاان!!

محکم گفت
- همین که گفتم
حرف دیگه ای نشنوم!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥺)

==========
پارت 39
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_39

سکوت کردم و دیگه حرفی نزدم

البته آیهان زورگو و متکبر تر از اینا بود که اهمیتی بده و به حرف من گوش کنه

کم کم توی آغوش گرم و سنگیش خوابم برد

نمیدونم ساعت چند بود که مامان به در اتاقم کوبید
- تپش؟!
چرا در اتاقت قفله

سریع از جام پریدم

با رنگ پریده به آیهان نگاه کردم که خوابیده بود

تند تند تکونش دادم که چشمای آبی خم...مارشو باز کرد

خواست حرفی بزنه اما سریع دستمو روی دهنش گذاشتم و آروم گفتم
- هیشش

مامان دوباره به در کوبید و صدام زد
- تپـش!!

با صدای لرزون همونطوری که دهن آیهان و محکم گرفته بودم

گفتم
- بله؟
جونم مامان!!

- چرا درو قفل کردی دختر
قبض روح شدم
بیا باز کن ببینم!!

صدامو بلند کردم
- مامان میخوام برم دوش بگیرم
خودم میام پایین تو برو!!

به آیهان نگاه کردم که حس کردم لبش زیر دستم کش اومد و خندید

توی نگاهش تفریح موج میزد
و نگاهش...

وقت نکردم حلاجی کنم نگاهش به کجاست که برق میزنه

مامان انگار نمیخواست بس کنه

که دوباره گفت
- میدونی داداشت کجاست؟!
تو اتاقش نبود

دیگه به دروغام عادت کردم
که بدون هیچ لرزشی جواب دادم

و با تعجب گفتم
- وا مامان به من چه اون زورگوی بیشعوره بیتربیته
خارجکیه روانی کجاست؟!

ابروهای آیهان بالا پرید
جالب این بود هیچ کاری نمی‌کرد برای آزاد کردن خودش

مامان با حرص گفت
- بی تربیت
جلوی خودش نگی اینارو ها
بیا پایین زودتر!!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 40
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_40

جلوی خودش نگم؟!

کجای کاری مامان جون
همینی که میگی خودش همین جا، دقیقا روی تـ...ـخت من

لش شده

وقتی مامان رفت آروم دستمو پایین آوردم

و نفس راحتی کشیدم

اما همون لحظه آیهان بلند شد و منو زیر خودش کشوند

و با چشمای براق گفت
- هومم
دیگه چی؟
من خارجیکی روانیم!!

با تخسی تایید کردم
- آره مگه دروغ گفتم
اگه دروغ میگم خوب میگفتی!!

داشتم مثه سگ دروغ میگفتم

کافی بود جیکش در بیاد و مامان بفهمه
به درک میرفتم

دستامو بین پنجش گرفت
- اگه دستای کوچولوت میزاشت حتما میگفتم بیبی
حیف دلم نیومد اینارو بردارم!!

دستامو بیرون کشیدم و هولش دادم

- خب باشه
برو بیرون دیگه بسه تو اتاق من لنگر انداختی!

نیشخندی زد
- من جام خوبه
مگه قرار نبود بری حموم؟!
خب برو دیگه!!

آی مردک زرنگ
پس بگو چرا سر جاش نشسته و تکون نمیخوره

سرمو جلو بردم و از نزدیکترین جایی که دم دستم بود گاز محکمی گرفتم

و بعد فهمیدم گردنش بوده و ممکنه کب..ود شده باشه

خب حقش بود
ولی نمیتونست داد بزنه

از دردش سواستفاده کردم و ملافه رو دور خودم گرفتم و شبیه جت از زیر دستش فرار کردم

•----------⋆※⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 41
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_41

یا خدا
با دستی که به گردن درشتش گرفت

فهمیدم شاهکارمو روی گردنش نشونده بودم

مطمئن بودم کـ...بود میشه

اصلا میخواست به بقیه چی بگه؟!

اونم تو جشن بزرگی که قرار بود بگیرن
و من اونقدر محکم گـ..از گرفته بودم میدونستم جاش میمونه

از این فکر عمیقا خندم گرفت

اخ اخ دلم خنک شد

سر بلند کرد و با دیدن صورت شاد من عصبی از جاش بلد شد که به سمتم بیاد

اما زرنگ تر از اون بودم که فرز تو حموم چپیدم و درو قفل کردم

با مشتش توی در حموم کوبید

و با صدای خشنی که سعی میکرد بالا نره

غرید
- من که تورو گیرت میارم تپش
به غلط کردن میندازمت!!

زبونی براش در اوردم که خب ندید

و تخس جواب دادم
- به همین خیال باش
حقت بود اصلا !!

زیر لب ادامه دادم مردک روان پریش

پوزخندشو شنیدم
- باشه جوجه
میبینی!!

خب موفق شد بترسونتم

چون از تهدیداش نترسیدم ولی با این لحنش که یهو آروم شده بود کرک و پشمم ریخت

بعد از کمی دیگه صدای ازش نیومد
با شک چند دقیقه منتظر بودم

نه انگار واقعا رفته بود

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😩 . .)

==========
پارت 42
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_42

خواستم سرک بکشم ببینم رفته

ولی ترجیح دادم اول دوش بگیرم، چون ممکن بود بمونه

به هرحال از یه آمریکاییه زرنگ بعید نبود

دلم نمی‌خواست بیشتر به جزئیات فکر کنم

اینکه پشت سر مامان و بابا چه رابطه ای با آیهان داشتم

کسی که همه فکر می‌کردن بـ..ـرادرمه

درسته پسرعموم بود
ولی این چیزیو از ذهن بقیه جدا نمی‌کرد

اونم خانواده مستبد بابا
مخصوصا مامان بزرگ و عمه ها

میدونستم قرار نیست همه چی آروم بمونه

با فکر مشغولی دوش گرفتم و بیروت اومدم

آماده باش سرکی کشیدم

که اگه آیهان باشه فرار کنم داخل حموم دوباره

ولی نه
انگار همه چی امن و امان بود

نفس راحتی کشیدم و اول در اتاقمو قفل کردم

هرچند برای آیهان بی‌فایده بود

یاد تخس بازیاش افتادم و ناخواسته لبخندی زدم

به خودم اومدم
دستم روی لـ..ـبم بود

همون جای که بارها لمس کرده بود

یهو به خودم اومدم تند دستمو پایین آوردم

و با اخم از فکر ناخواسته ام لباسامو پوشیدم

و از اتاقم بیرون زدم

که مامان و دیدم کنار میز تلفن ایستاده بود و داشت با گوشی حرف میزد

که به دیدن من اشاره کرد برم داخل آشپز خونه و چیزی بخورم

وارد آشپز خونه شدم آیهان دیدم که پشت نیز نهار خوری نشسته بود

و اکرم خانوم با ذوق جلوش صبحانه میذاشت
- تصدقتون بشم آقا
چیزه دیگه ای نمی‌خوایید؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 43
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_43

آیهان با غرور به نشونه نه سر تکون داد

نیشخندی زدم
عادی بود که تو این خاندان همه عاشق پسر بودن

مخصوصا آیهان!!

و حتی اکرم خانوم که خدمتکار خونه‌زاد آقاجون اینا بود هم ازشون مستثنی نبود

جلو رفتم و پشت میز نشستم
- اکرم خانوم یه قهوه برام بریز لطفا

آیهان سر بلند کرد و گفت
- نه، یه لیوان شیر براش بیار!!

با حرص گفتم

- خودت داری قهوه میخوری، بعد من شیر بخورم؟!

پوزخندی زد و با ولوم پایین خیره به صورتم

جوری که اکرم خانوم نشنوه گفت
- بـ..دنت ضعیفه بیبی!!
باید چیز مقوی بخوری تا یکم بزرگ تر شی
وگرنه نمیتونی بچه منو بدنیا بیاری!!

چشمام درشت شد
بچه اش؟!

به کجاها فکر کرده بود؟

حس کردم وجودم یخ زد
حتی تصورشم وحشتناک و ترسناک بود

بقیه چی راجبم حرف میزدن!!

نفهمیدم کی اکرم خانوم لیوان شیر و جلوم گذاشت و کی آیهان از آشپز خونه بیرون زده بود

با حرص لیوان شیرو خوردم

مردک رو مخ
چرا نمیتونستم بکشمش؟!

مامان اومد و با تعجب گفت
- دختر تو هنوز آماده نشدی؟؟
بجنب دیرمون میشه!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 44
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_44

نیم ساعت بعد آماده بودم

با دیدن آیهان که کت و شلوار پوشیده پایین اومد

زیر لب به مامان گفتم
- این داره کجا میاد؟

مامان با حرص آروم غرید
- زشته تپش
فهمید قراره بریم بیرون
گفت اونم چندتا کار داره باهامون میاد

نیشخندی زدم
دلت خوشه مامان

ایشون از اول نقشه کشیده با ما بیاد که لباسایی که قراره بگیرم و آنالیز کنه

عصبی از خونه رفتم بیرون و منتظر موندم بیان

مامان خودش ماشین داشت

دلیل این قبول کردنشو نمی‌فهمیدم

سوار ماشین شدیم
من صندلی عقب نشستم

از آینه جلو سنگینی نگاه آیهان و حس می‌کردم ولی اهمیت ندادم

انگار نه انگار دی..شب تا صبح توی ب..غل همین مرد بودم

به پاساژ که رسیدیم
با مامان به سمت مزون همیشگی رفتیم

که ماله رفیقش بود

مامان کمی جلوتر راه میرفت
که سنگینی دستی رو روی کمرم احساس کردم

با ترس سر بلند کردم که با دیدن آیهان پوفی کشیدم

سریع به اطراف نگاه کردم

برخلاف تصورم هیچکس بهمون نگاه نمی‌کرد و انگار یه صحنه عادی بود

چرا فکر می‌کردم بقیه ممکنه بدونن برادر ناتنیمه؟

حس جای دستش حتی از روی لباسمم داشت کمرمو میسوزوند

اونقدر درگیر حسی بودم که بهم دست داده بود

حواسم نبود باید وارد مزون شم

آیهان کمی به جلو هولم داد

و کنار گوشم پچ زد
- برو داخل بیبی!!
منتظری بغلت کنم ببرمت بچه؟
•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 45
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_45

با عجله هولش دادم و وارد شدم
قلبم تند تند میتبید

خداروشکر مامان مشغول حرف زدن بود با دوستش که صاحب مزون بود

و چیزی ندیده بود

حضور آیهان و پشت سرم حس می‌کردم

سیمین خانوم منو دید لبخند گشادی زد
- وای وای ببین کی اینجاااست
سلام تپش نازمم

جلو اومد و با شدت بغلم کرد

چنان فشارم داد داشتم خفه میشدم

با خوشحالی روبه مامان گفت
- بی‌صبرانه منتظرم بیاییم خواستگاری و دخترتون عروس خودم شه!!

توی بهت فرو رفتم...
منظورش از عروس با من بود؟

جرعت نمی‌کردم به عقب برگردم

و به قیافه آیهان نگاه کنم...

مطمئن بودم الان صورتش خونسرده
ولی چشماش...

مامان خنده کوتاهی کرد
- فداتشم عزیزم

ولی تپش هنوز خیلی کوچیکه...

سیمین جون خواست جوابشو بده

اما انگار تازه آیهان و دید
که با شک گفت
- ایشون...

مامان بین حرفش پرید

و با نگاه برق زده و پر افتخاری آیهان و معرفی کرد

- آیهانه داداش تپش!
تازه از آمریکا برگشته به ایران

داداش من؟!
حتما باید مامان رو داداش تپش تاکید می‌کرد؟

انگار همه قسم خورده بودن امروز روی مغز آیهان یورتمه برن

به خودم جرعت دادم و به عقب برگشتم
که...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 46
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_46

که دستای مشت شده آیهان اولین چیزی بود که به چشمم اومد

اما سر بلند کردم که قیافش کاملا خون‌سرد بود.

مامان مشغول تعریف کردن بود

که قراره برای برگشت همیشگی آقـا مهمونی بگیرن

و حتی همین موقع سیمین جونم دعوت کرد!!

پوفی کشیدم
اصلا دلم نمیخواست دخترشو ببینم

یه نمونه کامل از پکیج افاده بود
چندش...

کلافه گفتم
- مامان من میرم لباسارو یه نگاه بندازم

سر تکون داد و روبه آیهان گفت
- توام برو آیهان جان
باهم لباسارو نگاه کنید!!

آیهان که همینو میخواست و قصدش از اول همین بود از خدا خواسته سر تکون داد

که سیمین جون به من گفت

- هرچی رو خوشت اومد به دخترا بگو برات بیارن پرو کنی خوشگلم

با لبخند سر تکون دادم

همین که از جلوی چشمشون دور شدیم دست آیهان محکم دور کمرم پیچید

و از بین فک قفل شده اش غرید
- پسر این چه خریه؟!
عروس؟
گوه خورده با...

بین حرفش پریدم و با وحشت گفتم
- هیسس آیهان
بقیه میشنون، دستتم بردار لطفا
اینجا دوربین داره!!

اهمیت نداد و زیر لب گفت
- بـدرک !!

سر چرخوندم که نگاهم افتاد به یه لباس صورتی رنگ ناز

با ذوق گفتم
- وایی اون لباسو چه نازههه!!

آیهان با دیدن برق چشام دستی دور لبش کشید

و با انگشتش به یکی از دخترا که نزدیک بود اشاره کرد

که به سمتمون اومد
- جانم؟!

آیهان با جدیت مختص به خودش گفت
- لطفا این لباسو برای خانومم بیارید پرو کنه!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 47

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_47

از لفط خانومم با اون صدای بم و جذابش
برای اولین بار حس کردم قلبم از روی بلندی افتاد.

خانومم...

چقدر قشنگ منو خانومه خودش خونده بود

وقتی دختره لباسو به دستم داد
یهو به خودم اومدم

این چه فکرای بود توی ذهنم میومد؟
چرا قلبم از مغزم پیروی نمیکرد!

سنگینی نگاه آیهان و حس کردم
بازم سوتی داده بودم

لابد با خودش فکر میکنه هر حرفی که میزنم واسه‌ی دور کردنش از خودم بخاطر ادا در آوردنمه

با حرص لباسو بین دستم فشردم و وارد اتاق پرو شدم

لباس و پوشیدم
خیلی زیبا روی تنم نشسته بود

ولی کمرش کمی ل..ختی بود و پوست سفیدم کاملا مشخص بود.

اونقدر قشنگ بود که ذوق زده میخواستم نشون آیهان بدم

همه چیزو فراموش کردم
و با خوشحالی در اتاق پرو رو بازم کردم

لبخندی زدم
- آیهان؟
ببین چقدر قشنگه!!

نیشخندی زد و جلو اومد

دستی دور لبش کشید و سر تاپامو انالیز کرد

یه دستشو داخل جیبش فرو برد
- یه چرخ بزن ببینم!!

دور خودم چرخیدم و با ذوق گفتم
- بهم میاد
نه؟!

یهو انگار اون قسمت خالی لباس و دید که اخم کرده غرید
- نه!!
برو درش بیار
یکی دیگه رو انتخاب کن!!

با اعتراض گفتم
- آیهاااان!!
من همین و دوس...

جلوتر اومد تقریبا داخل اتاق پرو بود
دستش روی همون قسمت روی پو...ستم گذاشت که حس کردم سوختم

خیره به حالاتم یه لنگه ابروشو بالا داد
و محکم غرید
- من میگم نه یعنی نه تپش!!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 48
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_48

پوفی کشیدم
حرف حرفه خودش بود

داخل اتاق پرو برگشتم و داشتم لباسو عوض می‌کردم

که یکی به در اتاق زد

کتمو پوشیدم و جواب دادم
- بله؟!

صدای آیهان اومد که گفت
- باز کن اینو بگیر بپوش!!

درو باز کردم که یه لباس به دستم داد

با تعجب گفتم
- این چیه؟!

نیشخندی زد
- لباسه
بپوش ببینم بهت میاد!!

خواستم درو ببندم که شیطون ابرو بالا انداخت و گفت
- کمک نمی‌خوای؟
میتونم بیام کمکت کنماا!!

چشم غره ای به بی...ح..یاییش زدم و در و روش بستم

سریع لباس و پوشیدم و توی آینه به خودم نگاه کردم

چشمام روی زیبایی لباس موند

باور نمی‌کردم سلیقه آیهان اینقدر قشنگ به ت..نم بشینه!!

صدای بمش با ولوم بلندی اومد
- تپش؟
چیشد نپوشیدی؟
هنوز روی حرفم هستم اگه ک...

سریع در و باز کردم که خفه شه و آبروی نداشتمونو نبره

دستش توی جیب شلوارش بود و به ستون تکیه زده بود

حس کردم با دیدن این ژست جذابش دلم ضعف رفت

آیهان یهو با دیدنم حرف توی دهنش ماسید

چشمای آبیِ جذابش مات
روی من مونده بود

کم کم داشتم از اشعه نگاه تیزش آب میشدم

که سر بالا انداخت و زمزمه کرد
- نچ
برو درش بیار!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏🥹 . .)

==========
پارت 49
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_49

اول فکر کردم اشتباه شنیدم
با بهت گفتم
- آیهان شوخی میکنی؟!

ابروهاشو بالا انداخت
- نه!!

جلوی خودمو گرفته بودم جیغ نکشم
با حرص غریدم
- یعنی چی؟!
این که هیچ جاشم معلوم نیست
منو مسخره کردی؟اصلا من این مهمونیو نمیام!!

دستشو از جیبش بیرون اورد و تیکه اشو از ستون پشت سرش گرفت

جلو اومد و نزدیکم شد، تقریبا داخل اتاق پرو بود

قد بلندش باعث شد برای دیدنش سر بلند کنم

حق به جانب گفت

- زیادی بهت میاد
دلم نمیخواد بقیه ببینن این خوشگلیتو!!

لعنت بهت مردیکه زبون باز...

یه قدم دیگه جلو بود و رسما توی حلقم، دستش جلو اومد که روی بازوم بشینه

اما با صدای مامان سریع هولش دادم که ازم دور شه

موفقم شدم

مامان که تا منو تو اون لباس دید با چشمای برق زده گفت
- عاالیه
خیلی خوشگل شدی قشنگم

ذوق زده از تعریف مامان به آیهان نگاه کردم
که کلافه پوفی کشید

منم با سواستفاده تموم از حضور مامان گفتم
- آره اتفاقا با انتخاب آیهان گرفتم

من همینو دوس دارم
میارمش!!

مامان گفت
- پس زود عوض کن که بیایید به منم کمک کنید

سر تکون دادم که وقتی رفت
آیهان آروم زمزمه کرد
- باشه همینو بیار
ولی حساب تو یکیو میرسم سرتق کوچولو!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥺 . .)

==========
پارت 50
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_50

به عادت همیشه زبونمو براش در آوردم

که ابروهاش بالا پرید
و حس کردم ته چشمای آبیش خندید

خب یکم لبخند میزدی مگه میمردی راسته میگن خارجیا یخن ها

این رگ آمریکاییش تو خنده عود میکنه!!

حرفمو به زبون آوردم که نیشخندی زد
- برو کم کرم بریز بچه
همینجا یه لقمه ات میکنما!!

سریع در و بستم
که به قول خودش یه لقمه ام نکنه

بعد از یک ساعت مامان لباسشو انتخاب کرد و همه رو آیهان حساب کرد

و معتقد بود جایی که یه مرد هست
یه خانوم نباید حساب کنه!!

ولی یه کاور دیگه ام حساب کرد که وقتی پرسیدم جواب نداد و نفهمیدم چیه

پوزخندی زدم
لابد برای دوست دخترش لباس خریده بود

اصلا به من چه؟!
من چرا حالم بهم بر بخوره اصلا جفتشون برن بمیرن

آیهان تا وقت گیر میاورد دستمو محکم می‌گرفت

ولی تمومه مدت
نگاه تموما دخترا رو روش میدیدم که روی هیکل لع..نتیش میچرخیدن

بعد از خوردن یه بستنی و گرفتن بقیه چیزا به خونه برگشتیم

فردا شب جشن اصلی بود

و امشب قرار بود عموهام و عمه ها و خانوم بزرگ یعنی مادر بابا بیان اینجا که آیهان و ببینن

خدا بخیر بگذرونه!!
اصلا از خونواده بابا خوشم نمیومد

و مطمئن بودم آیهانم همین حس منو نسبت بهشون داره

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 51
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_51

جلوی آینه اتاقم ایستادم
هنوزم شک داشتم برم پایین یا نه

همه خانواده اومده بودن
میدونستم اگه نرم باید کلی غر از مامان بشنوم

و کلی حرف از بقیه...
که بهشون بی احترامی کردم

دوباره نگاهی به خودم انداختم

یهو یکی بدون اجازه در اتاقمو باز کرد

ترسیده به عقب برگشتم
ترسیده بودم نکنه سیاوش پسر عمم باشه

همونی فردی که
با کاری که کرده بود باعث به وجود اومدم آسمم شده بود

اما انگار یادم رفته بود چند سال پیش به آلمان رفته بود

چون بعد اون اتفاق بابا نذاشت دیگه توی جمع ها باشه

با دیدن آیهان نفسمو نامحسوس بیرون دادم

یه نگاه به سرتا پام انداخت
انگار آنالیز می‌کرد ببینه چی پوشیدم

از دیدن لباسای خانومانه تنم ابروهاش بالا پرید

نیشخندی زد و از چهار چوب داخل اومد
- هوممم
قشنگ شدی کوچولو!!

پشت چشمی نازک کردم و ناخوداگاه با ناز گفتم
- من از اولشم قشنگ بودم

بلند قهقهه زد
- برمنکرش لعنت بیبم!!

ریز خندیدم و گفتم

- آروم بخند الان بقیه صداتو میشنون

پوزخندی زد
- بنظرت مهمه برام؟

خب مسلما برای آیهان مهم نبود
برای منم نبود

ولی حوصله بحث و جدالای بعدش و نداشتم

صدای بم و جذابی گفت
- چرا نرفتی هنوز؟

هولزده هرچی جلوی زبونم بود و بدون اینکه بفهمم چیه رو گفتم
- عع منتظر تو بودم گفتم باهم بریم!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 52
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_52

ابروهاش بالا پرید

با تعجب سر تکوت داد
- منتظر من؟!
خورشید از کدوم طرف طلوع کرده جوجه؟

فهمیدم چه گندی زدم
که با مِن و من شروع کردم به جمع کردنش
- اومم
نه چیزه
وایی بریم الان خانوم بزرگ کلی غرغر میکنه

نیشخندی زد
که بفهمونه فهمیده دارم بحث و میپیچونم

بازوشو که داشت از شدت فشار پیراهن سفیدشو پاره میکرد و به طرفم گرفت

گیج گفتم
- هن
این چیه؟

چشمای آبیشو از خنگیم ریز کرد
- بازوعه
واسه اینه دستاتو دورش حلقه کنی!!

حرصی گفتم
- میدونم بازوعه
ولی من حلقه کنم؟ بعد اونایی که اون پایین منتظرن یه آتو از...

عصبی بین حرفم پرید
- همشون به ت...ممن

از حرف زشتش چشمام درشت شد

- خیلی بی تربیتی آیهان

خودخواه گفت
- همینه که هست مجبوری باهاش کنار بیایی
حالا مثله دختر خوب بازومو بگیر تا عصبی نشدم بیبی!!

خب این تهدید آخرش بود

با استرس و اجبار دستشو گرفتم که نیمچه لبخند رضایت‌مندی زد.

از پله ها پایین رفتیم
نفس عمیقی کشیدم که آیهان با اطمینان برام سر تکون داد

یهو انگار برام مهم نبود دیگه نظراتشون

که الان جلوی نگاهش سنگین و پر از حرصشون بودم و...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 53
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_53

آیهان با همون نگاه یخی و سردش
تک کلمه ای جواب داد
- چند روزه!!

ساره ولی کم نیاورد
و با ذوق بیشتری از همین یکم توجهه آیهان دوباره پرسید

- درست تموم شد؟
شنیدم دکترام گرفتی؟؟
من تازه ترم دوم دندون پزشکی و دارم میخونم

پوفی کشیدم

اینم یه دندون پزشکی قبول شده بود مارو باهاش دیوونه کرده بود

حواسم نبود
نفهمیدم آیهان چطور ساره رو دست به سر کرد

اما دستی که پشت کمرم حلقه شد به خودم اومدم

شونه ام از ترس بالا پرید

با حرص بهش نگاه کردم که دستشو بکشه ولی نکشید

همون لحظه مامان ناجیم شد

و با صدای بلند گفت
- میز شام حاضره!!

آیهان دستشو کشید که اولین نفر من از جام بلند شدم.

نفس راحتی کشیدم که نیشخندی زد

نمیدونستم چی توی مغزش می‌گذره ولی نگاه مرموزش گواهه خوبی نبود

آیهان از هیچی نمی‌ترسید

صندلیو عقب کشیدم و نشستم
یه سمتم پسرعموی 7 سالم بود و سمت دیگم کسی نبود

آیهان که اومد
نگاهی به میز انداخت، فقط کنار من و ساره خا
لی بود

ساره رو خودم دیدم برای آیهان گذاشته بود

ولی در کمال خونسردی آیهان اومد و صندلی کنار منو و عقب کشید و نشست

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 54
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_54

نگاهم به قیافه حرصی ساره بود که سرخ شده بود

بشقابم از زیر دستم کشیده شد
سرمو به سمت آیهان که داشت بشقاب منو پر میکرد چرخوندم

از هر نوع یکم برام میذاشت

از کجا میدنست عاشق ترکیب غذا ها باهم دیگه ام؟؟

یه تیکه جوجه دیگه ام روی برنجم گذاشت

وقتی بشقاب و جلوی دستم گذاشت با دیدن اون همه غذا ابروهام بالا پرید

خواستم با اعتراض مخالفت کنم

که زیر لب آروم گفت
- هیس!!
همشو میخوری تپش
ببین بد..نتو چقدر ضعیفی بچه!!

منم زیر لبی مثله خودش جوابشو دادم
- مگه همه مثله تو گنده بکن!

نیشخندی زد
- بخور
بعدا جواب حرفتو میگیری!!

میدونستم منظورش از این بعدا وقتیه که تنها باشیم

و از همین پشتم لرزید
من داشتم چه غلطی میکردم؟

خودمم میدونستم تو چه شرایطی ام ولی نمیتونستم

جلوی خودمو بگیرم

مثله تمومه وقتایی که فکرم درگیر میشد و پر خوری می‌کردم

شروع کردم به خوردن غذام

همه درگیر یه بحث کاری بودن
و خانوما هم داشتن حرف میزدن

تنها کسی که هیچ حرفی نمیزد من و آیهان بودیم

یهو حس کردم یه چیزی روی پاهام خزید

لقمه ام توی دهنم ماسید

سرمو به سمت آیهان چرخوندم که....

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 55
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_55

داشت عادی غذاشو میخورد
انگار نه انگار دستشو روی پ..ای من گذاشته!!

ضربان قلبم تند تند میزد

نمیدونم از روی ترس بود یا هیجان و هر کوفته دیگه ای

ولی هرچی بود حس لعنتی بود

با اشاره اش به خودم اومدم و نگاه خیره امو ازش گرفتم

اول لیوان نوشابه امو خوردم شاید کمی سرخی صورتم بره اما اثری نداشت

نیشخند آیهان و از گوشه چشم دیدم
انگار از این حالت و واکنشم خوشش اومده بود

که یهو دستش بالا تر رفت که شونه امم باهاش بالا پرید

حس کردم همه این حرکتو دیدن اما هیچکس حواسش به ما نبود

نانحسوس دستمو روی دستش گذاشتم و خواستم کنارش بزنم

اما رو..نمو ب..ین مشتش فشرد
که نفسم تند شد

لعنت بهت مردیکه زورگو
فکر کرده اینجام خارجه هرکاری میخواد بکنه!!

کم کم داشت پیشروی می‌کرد
که یهو با پاهام به ساق پاش کوبیدم

نیشخند لعنتیش از بین رفت و اخماش درهم شد

اونقدر محکم کوبیدم که اخ کوتاهی گفت

چون نگاه همه به سمتمون برگشت با اجبار دستشو برداشت

مامان سریع گفت
- چیشد پسرم؟

آیهان خنده کوتاه و مصنوعی کرد
- هیچی
حواسم نبود پام خورد به لبه صندلی

آخیش ته دلم خنک شد
تا تو باشی یاد بگیری منو اذیت نکنی

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 56
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_56

لیوانشو برداشتم و براش نوشابه ریختم

دادم دستش و با متانت گفتم
- چیزی نیست داداشی
به ضربه بود دیگه
اینو بخور خنک شی!!

بقیه که مطمئن شدن چیزی نیست نگاهشونو گرفتن

ولی آیهان نوشابه رو محکم از دستم گرفت

و آروم گفت
- داداشی و زهر مار
وقتی خنک میشم که حساب تو یکیو برسم بیبی!!

یواشکی شکلکی براش در آوردم
- تو خواب ببینی...

ادامه حرفم با صدای ساره قطع شد

با خنده گفت
- چی دارید پچ پچ میکنید؟
بگید ماهم بشنویم خب!!

چشمام درشت شد، این چقدر پر رو بود!!

آیهان با جدیت گفت
- اگه به شما ربط داشته باشه حتما بلند میگیم دختر عمو!!

آخیش
ته دلم خنک شد

دیگه به قیافه ساره که مطمئن بودم ماسیده نگاه نکردم

و با نیشخند کوتاهی مشغول خوردن غذام شدم

دیگه تا آخر شام آیهان کرم نریخت

هنوز ته قلبم از کاری که کرده بود تند تند میتبید

اگه کسی میدید چی؟
یا همین ساره که یه چشمش این طرف بود؟

آبروم که میرفت هیچی
مطمئنم بابا راحت ازم نمی‌گذشت
و همه چی گردن من می افتاد!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========

پارت 57

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_57

شام که تموم شد
خواستم بلند شم و به بقیه کمک کنم

که آیهان گفت
- خدمه ها جمع میکنن
تو دست نزن
میرم میشینم کمی بعد میایی کنارم!!

بلافاصله از پشت میز بلند شد و رفت

اصلا نمیشد برم و بشینم کنارش
چون ممکن بود شک کنن

آیهان اصلا براش مهم نبود کسی از رابطه مخ..فیمون بو ببره...

داشتم بشقابارو برمیداشتم
که لینا دختر عموم که تازه اومده بود آروم گفت

- تپش! تپش!

سرمو به سمتش چرخوندم و سوالی نگاهش کردم

که با پچ پچ گفت
- خبرا رو شنیدی؟

چه خبرایی؟
مگه اث
صلا آیهان میزاشت به چیز دیگه ای ام فکر کرد؟

نگاه کنجکاومو که دید گفت
- ظهر پچ پچ مامان و عمه رو شنیدم
فکر کنم سیاوش داره از کاندا برمیگرده!!

با شنیدن این حرفش انگار زیر زانو هام شل شد

به زور دسته صندلی خودمو گیر دادم

دستمو گرفت و غرید
- بلند شو خنگول

الان ساره میبینتت خوشحال میشه

لینا از همه چی خبر داشت
حتی رابطه مخفی من و آیهان!!

با ترسی که به جونم نشسته بود گفتم
- کی برمیگرده؟
الان... الان من چیکار کنم؟
وای خدایا

یه تیکه نرشی برداشت و با نیشخندی گفت
- با وجود آیهان بنظرت جرعت میکنه بازم اذیتت کنه؟
از چی میترسی دیوونه!!

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 58
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_58

ساره داشت نزدیکمون میشد
با صدای آروم

جوری که نشنوه به لینا گفتم
- از همین میترسم
اگه بفهمه سیاوش و زنده نمیزاره!!

با هیجان خندید
- ووی چه جذاب!!

چشم غره ای بهش رفتم

دختره‌ی خنگ
کشتن یه آدم کجاش جذاب بود؟!

ساره بهمون رسیده بود و دیگه حرفی نزدیم

که جلوتر اومد و روبه من گفت
- تپش؟!
برو آیهان کارت داره
گفت صدات بزنم!!

سر تکون دادم و با فکره مشغول به طرف سالن رفتم

با دیدن آیهان که سرش تو گوشی بود گفتم
- داداش چیزی میخواستی؟!

سرشو بالا آورد و تیز نگاهم کرد

خب محبور بودم جلوی بقیه بگم داداش دیگه!!

از بین دندونای بهم قفل شده اش
بلند گفت
- بیا بشین اینو ببین!!

کنجکاو کنارش نشستم
با دیدن صفحه خالی گوشی ابروهام بالا پرید.

که محکم کمرمو نامحسوس گرفت

وکنار گوشم غرید
- داداش و زهر مار
من توعه سرتق و چیکار کنم این نسبت لامصبو نچسبونی بهم هان؟
بیشتر از این که هر شـ..ـب بغـ...ـلم میخوابی؟!

•----------⋆⁕⋆----------•
(👏 😭 . .)

==========
پارت 59
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_59

سرخ شده از چیزی که گفت
سریع کنار کشیدم

زیر لب گفتم
- آیهان دیوونه ام کردی
تهش همه میفهمن و باید فاتحه امو باید بخونم...

پوزخندی زد

گوشیشو خاموش کرد و داخل جیبش فرو کرد.

میدونستم نشون دادن صفحه گوشیش
فقط یه بهونه برای کشوندن من از آشپز خونه به کنار
خودش بود

کنارش نشستم و بی توجه به بقیه داخل گوشیم رفتم

کمی بعد لینا اومد و دقیقا سمت راست من نشست.

همین باعث شد جامون روی مبل سه نفره کوچیک شه

و من که وسط نشسته بودم
بچسبم به آیهان...

دقیقا چیزی که اون میخواست

چند دقیقه گذشت و من و لینا داخل گوشی بودیم

که یهو حس کردم موهام تکون خورد

به عقب برگشتم
که آیهان همون‌طور که داست با بقیه حرف میزد

نامحسوس با دم بافته شده موهام بازی می‌کرد!!

نمیدونم چرا از این کارش نترسیدم

حتی حس بدیم بهم دست نداد
اصلا مشخص نبود

اما یهو با حرفی که عمه زد من و لینا سکوت کردیم و به سمتشون برگشتیم

- آیهان جان

انگار خواهرتو زیاد دوست داری!!

به نزدیکیمون بهم اشاره کرد...

•----------⋆❋⋆----------•
(. .)

==========
پارت 60
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_60

به نزدیکیمون بهم اشاره کرد

و ادامه داد
- چون همیشه کنارشی
حتی سر سفره شامم پیشش بودی!!

عصبی دندونمو روی هم فشردم

فضلی توی خانواده ما انگار مورثی بود

لینا نیشگونی از پهلوم گرفت
- الان آیهان جواب خاله رو میزاره کف دستش!!

دقیقا همونم شد

آیهان با خونسردی تمام دستشو روی دسته مبل گذاشت
چشمای آبی پر نفوذش خیره به عمه بود

و با سلطه و خونسردی تموم سرد

و کوتاه گفت
- کجای این بنظرتون مشکل داره عمه؟

عمه که انتظار این جوابو نداشت کمی هول شد

- هیچی عمه جون
فقط خواستم بگم خوبه بعد این همه سال دوری هنوزم

مثله بچگیات هواشو داری!!

دلم میخواست بگم آره جونه خودت
تو راست میگی

آیهان سر تکون داد و هوممم کشداری به عنوان تایید گفت

و فقط من فهمیدم دست مشت شدش بخاطر نسبتی بود
که عمه نامحسوس روش تاکید کرده بود!!

لینا که کبکش خروس میخوند آروم گفت
- دیدی گفتم جوابشو میده
وای خاله و دخترش خیلی رو مخن!!

زیر لب گفتم
- این خانواده همشون رو مخن!!

آروم خندید
خب این چیزی بود که واقعا قبولش داشتیم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺🤌)

==========
پارت 61
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_61

وقتی مهمونا رفتن سریع خودمو داخل اتاقم انداختم

این بار دیگه در اتاقمو قفل نکردم
میدونستم فرقی نداره و هیچی نمیتونه جلوی آیهان و بگیره

اما بعد نیم ساعت هنوز نیومده بود

خوابم نمی‌برد
یعنی کجا مونده بود؟!

اصلا من چرا داشتم به اومدنش فکر می‌کردم؟

تف بهت دختره بی ح.یا

داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم که صدای در اتاقم اومد

سریع هرچی توی ذهنم بود و فراموش کردم

با هیجان نگاهش کردم

یهو از دهنم پرید و گفتم
- چقدر دیر اومدی؟

اول یه لحظه مردمک چشماش ثابت موند
بعد تو گلو شروع کرد به خندیدن

در اتاقمو قفل کرد و با قدمای محکمش به سمتم اومد

در همون حال دکمه های پیراهن مشکیشو باز کرد
- منتظرم بودی بیبی؟!

تند تند برای ماسمالی کردن چیزی که گفتم

شروع کردم به حرف زدن که خودمم نمیدونستم دارم چی میگم

- نههه تعجب کردم اخه
دیگه میخواستم بخوابم گفتم چراغارو خاموش کنم نکنه نب...

جلو اومد و بین حرفم پرید

با پوزخندی گفت
- باشه فهمیدم
کمتر حرف بزن بچه

چشم غره ای بهش رفتم
- خودت زیاد حرف میزنی!!

جوابی نداد
خودشو کنارم روی تخ..ت انداخت و...

•---------⋆ ⋇ ⋆---------•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 62

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_62

دستشو زیر گردنم فرستاد

سرشو پایین آورد و با نگاه تیزی گفت

- فردا شب موهاتو میندازی رو شونه ات که گردنت معلوم نباشه!!

با حرص گفتم

- عع آیهان!

این کارا یعنی چی مگه تو بقیه رو نمیشناسی؟

لباس من در برابر بقیه خیلیم خ...

بین حرفم پرید

دستشو روی ترقوه ام کشید
- هیسسس!!
بقیه به درک
تو میخوای اینارو نشون بقیه بدی؟

تپش قلبم بالا رفت
حس می‌کردم صورتم گر گرفته

یهو چرخید روم و غرید
- هیچکی جز من حق نداره حتی وجب از ت..نتو ببینه!!

با حالت زاری گفتم
- خیلی نامردی!!

با خودخواهی سر تکون داد
- سر تو یه الف بچه با کسی شوخی ندارم تپش!!
اینو تو گوشت فرو کن!!

پوفی کشیدم
ایش مرتیکه دیکتاتور

لجباز گفتم
- میپوشم
موهامم دم اسبی میبندم که...

سر بلند کرد و با چشمای عصبی بین حرفم پرید
- غلط کردی
رو مخم تاتی تاتی نکن تپش
دم اسبی؟ دیگه چه غلطا؟

اونقدر عصبی بود که دیگه جرعت نکردم دیگه چیزی بگم

که سرشو روی شونه ام گذاشت

و خودشو روی هـ..یکلم ولو کرد
- الانم سکوت کن خستم بچه!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 63
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_63

صبح وقتی بیدار شدم آیهان کنارم نبود
دستی به چشمام کشیدم

همون لحظه در اتاقم با شدت باز شد و لینا خودشو داخل انداخت

خوابالود بهش نگاه کردم
- تو اینجا چیکار می...

نذاشت حرفم تموم شه و جیغ گفت
- تو هنوز خوابیدیییی
بلند شو دیوونه دیره شب مهمونیه ها!!

شونه بالا انداختمو بیشتر دور پتوم پیچیدم
- اینم یه مهمونیه شبیه بقیه
چه فرقی داره!

با حرص پتو رو کشید
- چه فرقی داره؟
اسکل مهمونی برگشت همیشگی آیهانه
یعنی الان تمومه دخترا واسه آقا دکی دندون تیز کردن معمولی؟؟

با این حرفش توی فکر فرو رفتم
راست میگفتا

اما به من چه پیشکش صاحبش اصلا بهتر راحت میشدم

اما نمیدونم چه نیرویی بود که باعث شد سریع از جام بلند شم

اما با اکراه گفتم
- با جیغ جیغت نزاشتی بخوابم

باشههه

گوشه بینیشو چین داد
- آره بابا تو راست میگی!!

داشتم به سمت سرویس میرفتم که یهو نگاهش افتاد رو میز عسلی

نزدیکش شد و سریع ساعت آیهان و برداشت

با بهت و شیطنت گفت
- ساعت مردونه اس!!
ماله آیهانهههه؟ دختره آب زیر کاه فقط واسه من چسی میایی؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========

پارت 64
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_64

بلند خندیدم
لینا کسی نبود ازش پنهون کنم

خنده من تایید حرفش بود

که جیغ زد
- وای پوستتو میکنم تپشش
زود بیا بیرون باید برام همه چیو بگی!!

خودمو توی سرویس چپوندم و یه دوش سریع گرفتم

وقتی با حوله بیرون اومدم

لینا جلوی میز آرایشم بود
من

با دیدنم با بهت گفت
- وایی گردنت چرا کب..ودههه!!

سریع جلوی آینه پریدم و به گردنم نگاه کردم

ولی اثری از چیزی نبود

با حرص به طرفش برگشتم که بلند خندید
- وای کارتون به اونجام کشیده؟
دختره بیشعورر

دلم میخواست خفه اش کنم

زیر لب غریدم
- خفه شو، خفه شو لینا میکشمت آخرش

نیشخندی زد
- خفه بابا
برو یه چی بپوش بیا موهاتو خشک کنم
دیرههه

وای بلندی گفتم و به طرف کمدم رفتم

کاور لباسمو روی تخت انداختم

و بعد از پوشیدن یه لباس گشاد روی صندلی نشستم

به لینا که داشت موهاشو فر میکرد

سریع اشاره کردم
- اول موهای منو خشک کن
باید برم کار دارمم!!

دیشب آیهان گفته بود برم اتاقش و پیراهن سفیدشو اتو کنم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 65

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_65

وقتی موهامو خشک کرد
دیگه اتو کردن نداشتم چون موهام لَخت بودن

زود از زیر دست لینا در رفتم
یه آرایش ملایم روی صورتم نشوندم

و لباسمو گذاشتم برای ساعت آخر

همه کارام 3 ساعت طول کشید

به طرف اتاق آیهان رفتم که لباسشو اتو کنم

صدای دوش حموم میومد

پس داشت حموم میکرد
به طرف کمدش قدم برداشتم

از بین رگالا یکی از پیراهنای سفیدشو برداشتم

اتو و بیرون آوردم
و مشغول اتو کردنش شدم

یهو با پیچیده شدن دستی دور کمرم سونه ام بالا پرید!!

به عقب برگشتم و با دیدن موهای خیس و صورت خیسش

با جیغ حولش دادم
- وای خیسم کردی برو اون طرف!!

قهقهه‌ای زد و با حوله موهاشو خشک ورد و به طرف آینه رفت

- اتوتو بزن بچه
یه بغل کردما نخوردمت!!

پیراهنشو که اتو کردم رو تخت انداختم

و با سرتقی گفتم
- بیا اینم پیرهنت
من برم هزارتا کار دارم!!

خواستم برم بیرون که داد زد
- تپش!!

به سمتش برگشتم که اخمو به صورتم اشاره کرد
- اون رژ لامصبتو کم کن!!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 66
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_66

لجباز گونه جواب دادم
- خیلیم قشنگه!

نموندم بازم زور بگه
و از اتاقش بیرون زدم اما همون لحظه مامان جلوم سبز شد

مشکوک چشماشو ریز کرد
- تو اتاق آیهان بودی؟

خونسردیمو حفظ کردم
- آره
گوریل بیشع..ور دستور داد پیراهنشو اتو کنم
اخرش من اینو میکشم مامان!

مامان که فهمید از روی دلخوشیم نرفتم
خیالش راحت شد

سر تکون داد
و شروع کرد به نصیحت کردن

- هیس دختر میشنوه
داداشته یه اتو کردی نمردی که!

من که به هدفم رسیده بودم

با بی حوصلگی ظاهری سر تکون دادم
- باشه باشه باااشه!!

و خودمو داخل اتاقم انداختم و ریز خندیدم

دهنت سرویس تپش
در اسرع وقت باید یه سر میرفتم کلاس بازیگری

مطمئن بودم استعدادشو داشتم

با همون لباسا وارد اتاق شدم که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 67
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_67

با همون لباسام وارد اتاق شدم
که لینا حاضر و آماده جلوی آینه عکس می‌گرفت

سریع لباسمو پوشیدم و به طرفش رفتم
- زیپ اینو ببند!!

زیپو بست و مشکوک گفت
- آیهان کجا بود رفتی تو اتاقش؟

کارش که تموم شد
جلوی آینه ایستادم و جواب دادم
- حموم بود اومد بیرون!!

با شیطونی پرسید

- وقتی اومد هیچ کاری نکرد؟

نچی گفتم که وا رفت

رژمو از لج آیهان پر رنگ تر کردم

کی گفته باید به حرفش گوش بدم؟!
آره پر رو میشد

با همین فکرا سر تکون دادم ولی میدونستم پـ.اره پوره ام میکنه!!

بند کفشامو به سختی بستم

موهامو آزار روی شونه ام انداختم که پوستم مشخص نباشه

کارم که تموم شد نفس راحتی کشیدم

لینا که از اتاق رفته بود بیرون برگشت

- وای داری چیکار میکنی تو؟
مهمونی شروع شده خنگ!!

سر تکون دادم و با خونسردی تموم به سمت در رفتم

صورتش پر از استرس بود

سوالی پرسیدم
- چیزی شده؟

تند سر بالا انداخت
- نه نه
بریم چی میخواد بشه؟

ولی من میدونستم یه خبراییه که اینجوری رنگش پریده!!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👌)

==========

پارت 68
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_68

از پیچ پله ها پایین رفتم
خونه رو کاملا برای مهمونی آماده کرده بودن

و هر خانواده دور هم جمع شده بودن

چشم چرخوندم که آیهان و دیدم کنار چند مرد کت و شلواری و اتو کشیده بود

قیافه خنثی که داشت نشون میداد بحث جالبی نیست

برخلاف میلم به طرف مامان رفتم
که کناره خاله سیمین و خانواده اش ایستاده بود

با دیدن من چشمای خاله سیمین برق زد

با ذوق گفت
- وای وای این عروسکو ببین!

با این حرفش نگاه سنگین پسرش روم نشست

اما ژینا دختر افاده ایش فقط با گوشه چشمی بهم نگاه کرد

الهی
منم نفهمیدم چقدر فشار خوردی

قبل از اینکه جواب بدم
دستی محکم روی شونه ام قرار گرفت

صدای بم و جذابی از کنار گوشم بلند و شد
- سلام

آیهان بود
اونقدر زرنگ بود که شاخکاش خطر و احساس کرده بود

سیمین خانوم آیهان و به بقیه معرفی کرد

ابروهای ژینا بالا پرید

نیشخندی زدم پس خانوم خانوما چشماش کار کرد

انگار تخم کفتر بهش دادن که زبونش وا شد
- خوشبختم جناب

عع وا چه لفظ قلم
منتظر بودم آیهان بهش دست بده تا از وسط به دو نصف تقسیمش کنم

صورتم سرخ شده بود

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 69

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_69

نگاهم بهشون بود

که آیهان بی توجه به دست جلو اومده‌ی ژینا

دستشو پشت کمر من گذاشت و
- همچنین خانوم

ژینا سربع خودشو به اون راه زد و لبخندی زد
- ژینا هستم!

آیهان مغرور سر تکون داد
- بله

و بدون توجه به نگاه سنگین بقیه از این حرکتش

روبه من با صدای آرومی غرید
- مگه نگفتم رژتو کمتر کن!

خودمو زدم به اون راه و بلند گفتم
- عع راست میگی؟
نشنیده بودم داداشی!!

انگار این حرف و نسبتی که بهش جلوی بقیه چسبوندم ناجور عصبی شده

مخصوصا جلوی پژمان پسر خاله سیمین که حاله سیمین منو عروسش خطاب کرده بود

کم..رمو محکم فشرد

با صدای آرومش حرصی پچ زد
- یه داداشی نشونت بدم تپش ده تا از کنارش دربیاد!

ریز خندیدم

یهو سرمو بلند کردم و با دیدن فردی که کنار میز عمه بود خشکم زد

بدنم از ترس ل..رزید

رنگم واضح پریده بود که خاله سیمین گفت
- تپش جان چیزی شده؟

با این حرفش نگاه مامان و آیهان روی من نشست که...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 70
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_70

که مامان رد نگاهمو گرفت
اونم با دیدن تصویر مقابل رنگش پرید

اما وخامت حال من طوری بود که آیهان عصبی غرید

- تپشش!!
نگان کن ببینمت
فشارت افتاده؟

نگاهم اما تنها مات جلو بود
ترسیده..
هراسون...

سر سیاوش به سمتم چرخید
قلبم از اون نگاه خبیثش از تپش افتاد

آیهان رد نگاهمو گرفت و رسید به سیاوش

عصبی از چیزی که دید مچ دستمو فشرد

هنوز از هیچی خبر نداشت این واکنشش بود وقتی همه چیزو میفهمید چیکار می‌کرد؟

خاله سیمین و بقیه نگران حال من بودن

اما مامان حالتای منو میشناخت

به آیهانی که صورتش سرخ شده بود پناه آورد.

با لبخند مصنوعی گفت
- آیهان پسرم فکر کنم نفسش گرفته
ببرش داخل آشپز خونه یا اتاقش یکم خلوت باشه حالش خوب شه

آیهان بدون فوت وقت دست انداخت دور کمرم و از اون مهلکه دورم کرد.

به طرف آشپز خونه نرفت
منو به سمت اتاق مهمونی که توی همین طبقه بود برد

در و باز کرد و هولم داد داخل اتاق

با روشن شدن برق به سمتش برگشتم و با دیدن رگای برجسته گردنش

فاتحه خودمو خوندم

کم کم داشتم به خودم میومدم

وای این چه گندی بود بالا آوردم؟

چرا اینقدر از خودم ضعف نشون دادم؟

الان باید جواب نگاه تیزشو چی میدادم؟
حقیقتو؟!

اون موقع کی ضمانت زنده موندن سیاوش و می‌کرد؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏😢 . .)

==========

پارت 71

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_71

یه قدم به عقب رفتم

که خم شد و مچ دستمو گرفت و به سمت خودش کشید

با حرص توی صورتم توپید
- بگو!

میدونستم منظورش چیه ولی خودمو زدم به ندونستن
- من..منظورت چی...چیه

به سمتم مایل شد و فکمو محکم گرفت
- بنظرت گوشام درازه و مخملیه تپش؟

سر بالا انداختم

که ادامه داد
- فکر کردی خرم هاان؟

تند تند سر تکون دادم
از ترس زبونم بند اومده بود

- پس چرا داشتی اونجوری به اون ع..وض‌ی نگاه می‌کردی؟

هان!

جواب ندادم که دیوونه وار غرید
- حرف بززززن تپشش!

از ترس نفسم رفت

حس کردم الان پس میوفتم
خدا لعنتت کنه سیاوش

اثرات گند کاریات کی قراره از زندگی من پاک شه؟

وقتی به خودم اومدم که نفسم بند اومده بود و آیهان با چشمای سرخش نگران صدام می‌زد

اسپری آسمم همراهم نبود

اما نمیدونم آیهان همون لحظه اسپری و از کجا آورد و روی دهنم گذاشت و با دو پاف راه مجرای نفسیم باز شد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 72
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_72

چند لحظه گذشته بود

وقتی اسپریپو توی جیبش فرو کرد
فهمیدم همه جا باهاشه

که وقتی حالم بد شد برای آوردنش دیر نشه و نفسم بره

نباید براش ذوق میکردم؟

توی آغوشش بودم
که خودمو مـ..ـحکم بهش فـ..ـشردم

تازه داشتم متوجه علاقم بهش میشدم

علاقه ای که کم کم با پوست و خونم عجین شده بود

و دیگه ازش نمی‌ترسیدم
و انکارش نمیکردم

سر بلند کردم که دیدن چشمای سرخش و فک بهم فشردش قلبم مچاله شد

با حرص به چشمام نگاه کرد

خشدار غرید
- میدونی چقدر جلوی خودمو گرفتم دوباره ازت نپرسم اون نگاه رد و بدل کردن لعنتیو؟!

دیگه نمیخواستم ازش پنهون کنم

حتی شده یه بخشیشو بگم

دستمو دور گر...دن محکمش انداختم و سرمو روی س..ی.نه فراخش

فارغ از مهمونای اون بیرون

لب باز کردم که حرف بزنم

اما همون لحظه در اتاق محکم باز شد و صدای بابا اومد - تپش دختر بابا حالت خو...

یهو انگار حالتی که ما داخلش بودیم و دید که حرفش قطع شد.

قلبم ایستاد...

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 73

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_73

حس می‌کردم الان جونم در میره

بابا...
بابا مارو دیده بود...
اونم باهم!

آیهان محکم تر منو گرفت

بابا جلو اومد
- اینجا چه خبره؟

قبل اینکه من با رنگ پریده ام حرفی بزنم

آیهان با خونسردی گفت
- نفسش گرفت
نمی‌بینی رنگش پریده؟

بابا به سمتم اومد و دستشو انداخت دورم
- باشه بده خودم بلندش میکنم

آیهان خواست مخالفت کنه
- خودم میارمش

بابا محکم گفت
- لازم نکرده!

روم نمی اومد توی صورتش نگاه کنم

مطمئن بودم باور نکرده و بو برده اون حالتی که مارو دیده بود عادی نبود

بابا بلندم کرد و روی ت..خت گذاشت

نگران توی صورتم
- جانم دخترم
حالت خوبه؟ ببرمت بیمارستان!

نگرانم بود
بابا هم خبر داشت از جریان سیاوش

تقریبا کله خوانواده خبر داشتن!

چون سیاوش ازم خواستگاری کرده بود و وقتی ردش کردم اون کارو کرد

کاری که باعث شد چند روز بیمارستان بستری بمونم

و تهش یه آسم برام به جا بمونه!

آیهان عصبی غرید
- بابا اینجا چه خبره!
تپش از کی آسم داره که من نمیدونم هان؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😢👊)

==========

پارت 74
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_74

بابا به من نگاه کرد

که ترسیده ابرومو به نشونه نه بالا انداختم و ملتمس بهش نگاه کردم

یعنی نگو بهش
حداقل امشب توی این مهمونی نه

حالا میفهمیدم آیهان عصبی شه کنترل خودشو کاملا از دست میده

رسما یه دیوونه روانی میشه

بابا گفت
- آسمش بخاطر ترسش بود

تو مگه ایران بودی که بفهمی خواهرت آسم داره؟

روی خواهر تاکید کرد

پس درست فکر کرده بودم بابا با دقتی که داشت مشکوک شده بود

با ترس به آیهان نگاه کردم

من گفته بودم بخاطر تصادف اینجوری شدم

دستاشو مشت کرد و با نگاه تیزی به من روبه بابا غرید
- به من دروغ نگو!
هر کدومتون یه حرف میزنید
میگمم این آسم کوفاییی واسههه چیههه که با دیدن اون پسر اومد سراغش!!

نگفت بار قبل با نزدیک شدن به من فهمیده آسم دارم

با استرس دستمو مشت کردم
خدا کنه فقط بابا نپرسه!

بابا عصبی به سمت آیهان رفت

روی تخت سی..نه اش زد و غرید
- به تو ربطی نداره حالیته؟
الانم گمشو برو بیرون حالشو بدتر از این نکن!

آیهان اما کله خراب تر بود که این حرفارو قبول کنه

یه قدم به بابا نزدیک شد

تیکه تیکه و با تهدید غرید
- نه حالیم نیست
خودتون میگید یا برم گردن اون مرتیکه رو بگیرم که بر و بر داشت نگاش می‌کرد؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========

پارت 75
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_75

بو برده بود
از شرایط بار قبلم وقتی بهم نزدیک شد و نفسم بند اومد

و خیرگی این بار فهمیده بود هرچی هست مربوط به سیاوشه!

آیهان تیز بود دقیقا مثله بابا!

کم کم داشت فشارم دوباره میوفتاد و حس می‌کردم توی مرز بیهوشی بودم

اگه الان آیهان همه چیو میفهمید
قطعا با واکنشش راب..طه‌ای که بینمون بود و همه میفهمیدن

دستمو روی پیشونیم گذاشتم

حس می‌کردم محتویات داخل شکمم هرلحظه ممکنه بیاد بالا

با صدای آرومی زمزمه کردم
- ب..بابا!

نشنیدن
هر دو داشتن باهم بحث می‌کردن

نیم خیز شدم و اوق زدم که نگاه آیهان روی من نشست

سریع به سمتم اومد و زیر بغلمو گرفت

- جانم؟
چته تپش حرف بزن تا این خونه رو روی سر همه خراب نکردم!

جلوی بابا داشت این حرفا رو می‌زد!

چرا هیچی برای این مرد مهم نبود؟

همین بیشتر دامن زد به استرسم و بی اهمیت به تهدیدای جنون وارش

به سمت سرویس رفتم و هرچی که خورده بودمو بالا آوردم

داشت شونمو ماس...اژ میداد و کنار گوشم یه چیزای د زمزمه می‌کرد

که نمیفهمیدم

بابا بالاخره صبرش تموم شد و به در سرویس زد
- آیهان؟
باز کن این کوفتیو ببینم حالش چطوره؟
بیار ببرمش دکتر!

خداروشکر هر دو فکرشون مشغول حال خراب من بود

ولی میدونستم باید به هر دوشون جواب پس بدم

آیهان راجب سیاوش
و بابا راجب آیهان و رفتار غیر معقولش !
•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 🤮 🤢)

==========
پارت 76
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_76

آیهان دستشو خیس کرد و روی گـ..ـردنم کشید
- خوبی؟
ببرمت دکتر!

نفس تندی کشیدم

آروم و تیکه تیکه گفتم
- خو..ب..م

در و باز کن..بابا الان..فکر گی

پوفی کشید و بین حرفم پرید
- تو این حالتم دست بر نمیداری؟

دست زیر شونه ام انداخت
- به من تکیه بده!

اگه نمی‌گفت بازم همین کارو می‌کردم

تمومه وزنم روی هیکل درشتش بود و خودم فقط قدم بر میداشتم

در سرویس و باز کرد
که بابا نگران به سمتم هجوم آورد

دستشو کنار گونه ام گذاشت

با چشمای ترسیده نگاهش کردم که گفت
- جانم دخترکم
چته دختر بابا؟ من اینجام نترس خب!

من دختر ترسوی نبودم

ولی اتفاقی که اون شد برام افتاده بود و باعث شده بود تا حد مرگ بترسم

آیهان عصبی داشت بهمون نگاه می‌کرد ولی بخاطر حال من حرفی نمی‌زد

بابا که دید آیهان ولم نمی‌کنه گفت
- ببرش روی تخت دراز بکشه

سر به نشونه منفی تکون دادم و زمزمه کردم
- نه
حالم بهتره روی کاناپه میشینم!

در اتاق باز شد و مامان اومد داخل

حواسش به وجود آیهان نبود و نگران گفت
- تپش مامان خوبی؟
لعنت به این عمت نمی‌دونم کی گفته میتونه پسر

ع‌و.ضی..شم بیاره
مردک خجال...

یهو با دیدن رنگ پریده من و اشاره های بابا یادش اومد
آیهانم اینحاست...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 77
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_77

مامان خشکش زد

سرمو چرخوندم

تا ببینم آیهانی که کنارم نشسته بود توی چه وضعیتیه

که داشت با صورت سرخ بهمون نگاه می‌کرد

بابا عصبی دستشو داخل موهاش کشید

برای اینکه جو و عوض کنه

گفت
- آیهان برو بیرون تو
مهمونا بخاطر تو اینجان!

آیهان محکم جواب داد
- نه
میمونم تپش حالش خوب شه باهم نیاییم
شما برید

ملتمس به بابا نگاه کردم

که به حرفش گوش نده

مامان سریع گفت
- شما برید منو تپشم الان میاییم
باید یکم صورتشو مرتب کنه

قبل از اینکه آیهان دوباره حرفی بزنه

بابا گفت
- بلند شو پسر
حاله خواهرت خوبه نگران نباش

صدای دندون قورچه‌ی آیهان و شنیدم

اون از این نسبتی که بهمون میبستن متنفر بود!

و راحت ولم نمی‌کرد
باید امشب به هر بهونه ای شده مامانمو پیش خودم میاوردم

وگرنه دست از این قضیه بر نمیداشت!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========
پارت 78
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_78

بابا و آیهان از اتاق بیرون رفتن

مامان بلافاصله جلوی پام نشست و دستشو روی گونه ام گذاشت

- خوبی تپش؟
بخدا نمیدونستم اینم میاره
همش تقصیر عمه مارته!

لبخند سردی زدم

سعی کردم به روی خودم نیارم
- عیب نداره مامان جونم
باید میدیدمش کم کم عادت میکنم
سیاوشم جزوی از این خانواده است نمیشه...

بین حرفم پرید و عصبی جواب داد
- بدرک
هنوز حال اون شبتو یادم نرفته وقتی بی جون روی دستاش بودی!

سرمو تند تکون دادم
- نمیخوام راجبش حرف بزنیم دیگه مامان
لطفا آیهان نفهمه
خودت میشناسیش
دیوونه است میزنه یه بلایی سرش میاره!

پوفی کشید و سر تکون داد

نگفت چرا آیهان؟
و گذاشت به حساب رگ غیرت برادری!

عذاب وجدان بیخ گلومو گرفت

و از روزی می ترسیدم همه از رابطه من و آیهان خبر دار شن

اون موقع جواب مامان و بابا رو چی میدادم؟

آیهان کسی نبود که ول کنه
قصدش مخفی کاری نبود و مطمئن بودم یه درصد از علاقه من مطمئن شه

همه چیو به همه میگه...

جلوی آینه ایستادم و موهامو مرتب کردم

مینی رژ کوچولوی که توی جیب کوچیکم بود و بیرون آوردم و رژمو تمدید کردم

نفس عمیقی کشیدم که آروم باشم

نباید از سیاوش می‌ترسیدم

این بار فرق می‌کرد

این بار آیهان بود که لحظه لحظه حواسش بهم باشه!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹🤌)

==========
پارت 79
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_79

لبخندی روی لبم اومد

اره
آیهان حواسش بود

از کی اونقدر توی قلبم جا باز کرده بود

که از علاقش مطمئن باشم؟

با مامان وارد سالن شدیم و این بار بدون حتی کوچیکترین نگاهی به میز عمه

به سمت بابا و آیهان رفتیم

کنار میزشون چند نفری ایستاده بودن و برگشتن آیهان به ایران و تبریک میگفتن

اما به محض این که من و مامان رسیدیم

آیهان دستشو دور کمرم حلقه کرد

بابا نیم نگاهی به سمتمون انداخت اما هیچ واکنشی نشون نداد

و این برای بقیه که مارو خواهد برادر میدونستن عادی بود

اما بقیه شامل عمه و عموها نمیشد

همچنان نگاهای سنگینی که از طرف اونا بود و احساس می‌کردم

زنعمو و ساره به سمتون اومدن

اما قبل از اینکه زنعمو حرفی بزنه

بابا گفت
- آیهان پسرم
خواهرتو ببر یه چیزی بخوره تنها نباشه!

و این خواهرم جلوی زنعمو تیر خلاصی بود که فکر دیگه ای به سرشون نزنه

ایهان با حرص کم..رمو فشرد

جوری که فقط زنعمو و ساره بشنون زمزمه کرد
- بریم عزیزم!

دلم میخواست به این لجبازیش بخندم

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 80

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_80

با دور شدنمون از اونجا نفس راحتی کشیدم

با حرص گفتم

- رتبه اول فضولی میرسه به اینا

پوزخندی زد

- دخترشو نمیدونه به کی بندازه

یهو با تهدید به سمتش برگشتم

- آیهان نبینم باهاش حرف بزنیا
چشماتو از کاسه در میارم

بلند قهقهه زد
- اوفف
غیرتی شدنتم ملوسه بیبی!

پشت چشمی براش نازک کردم

لیوان شربتی از خدمه گرفت و خواست بهم بده

که صدای آشنایی از پشت سرم بلند شد
- سلام دختر دایی!!

حس کردم رنگم پرید

اما سریع به خودم اومدم و خون سرد به عقب برگشتم

سنگینی دستی رو که مالکانه در برم گرفت و احساس کردم

و ته دلم قرص شد

سر تکون دادم و با چشمای سردی جواب دادم
- سلام پسر عمه!

چشمای عسلی حال بهم زنشو بهم دوخت

فشار دست آیهان روی کمرم بیشتر از قبل شد

از زیر دندون بهم چفت شده اش غرید
- این ور و ببین پسر عمه
مسیر نگات خیلی زیادی چپه!

عملا بهش گفت حق نداره اینحوری به من خیره شه!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 81
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_81

ابروهای سیاوش بالا پرید

متفکر سرتکون داد
- کروکی نگامو میکشی پسر دایی؟

آیهان نیشخندی زد
- زیادی کج بره جریمتم میکنم پسر عمه

لحنش پر از تهدید بود

سیاوش یه جام مـ..ش..روب برداشت

با چشمای تیزی نیم نگاهی به من انداخت و روبه آیهان مشکوک گفت

- خبریه پسر دایی؟
روی خواهررت زیادی غیرت نداری!

خواهرت و کشیده گفت

میدونستم بخاطر عصبی کردنه آیهان گفته

اون همیشه میدونست آیهان از اینکه بهش بگم داداشی عصبی میشه!

ملتمس به آیهان نگاه کردم که حرفی نزنه

میدونستم آیهان لجباز و تخسه ولی نه تا اون حدی که توی روی سیاوش بگه

ولی با خونسردی گفت
- هوممم
به تو ربطی داره؟

انگشتای سیاوش دور جـ..امی که دستش بود فشرده شد

حس کردم چشماش عصبی شد

سریع نگاهمو گرفتم

نمیخواستم بیشتر از این نگاهش کنم و ازش انرژی منفی بگیرم

به اندازه کافی توی گذشته حالمو خراب کرده بود...

آروم زمزمه کردم
- آیهان؟
لطفا بریم از اینجا

سر تکون داد
دستاشو که دور کمرم بود و کمی فاصله داد

اما دور نکرد!
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 82

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_82

یه قدم دور تر شدیم

که سیاوش با صدای بلندی گفت
- دختر دایی
هنوز عروسکی که بهت کادو دادمو داری؟
تولدت فکر کنم نزدیکه!

دندونام بهم چفت شد

قلبم هری ریخت
معنی این حرف لعنتیشو فقط خودم می‌دونستم

عروسک...

همون عروسک خرسی قرمزی که برای کادوی تولدم بهم قولشو داده بود

و یکی از بدترین و منفور ترین خاطرات زندگیم شده بود.

آیهان با چشمای ریز شده
داشت واکنشم نسبت به حرفشو زیر نظر می‌گرفت

به سمتش چرخیدم
با خونسردی ظاهری گفتم
- کدوم عروسک؟
من عروسک زیاد دارم!

نیشخندی زد
- سر وقت میام اتاقت و پیداش میکنم
من توب میشناسمش!

تکون محکمی خوردم

که آیهان یه قدم به سمتش برداشت و توی صورتش با تهدید عیانی غرید
- قبلش بپا قلم پات سالم باشه!
راه بیوفت تپش

به حرفش گوش دادم و بدون توجه به نگاه کثیف سیاوش دنبالش راه افتادم.

مچ دستمو محکم گرفت

خواست به سمت میزی بره که خالی بود

اما همون لحطه چراغا خاموش شدن و رقص نور روشن شد

و همه زوج زوج رفتن وسز که بر..قصن

رقص چرا؟
مگه عروسی بود؟!

اما با کشیده شدن دستم توسط،آیهان به همون طرف از فکر اومدم بیرون

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🤝 😭 . .)

==========
پارت 83
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_83

رق..ـصیدن باهم؟

این دیگه خیلی زیاده روی بود

عصبی گفتم
- نه آیهان
صبر کن ببینمت!

اهمیتی نداد به حرفم

وقتی به خودم اومدم وسط بودیم

یه دست من به اجبار ایهان دور گـ..ـردنش بود و یه دست

روی شونه اش

و دستای اون دور. کمـ..ـر من

سنگینی نگاه همه رو روی خودمون حس می‌کردم

یه چرخ زدیم و جاهامون عوض شد

بابا هنوز مارو ندیده بود

ولی نگاه سیاوش و عمه
زنعمو ساره روی ما بود

خدا خدا می‌کردم خانوم بزرگ نبینه

اگه بابا براش مهم نبود

قعطا خانوم بزرگ میتونست کاری کنه بدترین دید و نسبت بهم داشته باشه

آیهان اروم کنار گوشم گفت

- از چی می‌ترسی؟
نلرز تپشش!

با صدای محکمش ترسیدم

سعی کردم خودمو آروم کنم و بیشتر از این عصبیش نکنم

به محض اینکه موزیک تموم شد ازش جدا شدم

و بدون اینکه نگاهش کنم تا جلومو بگیره

تند گفتم
- میرم سرویس!

•----------⋆❋⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 84
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_84

به سمت سرویس رفتم

باید به صورتم آب میزدم تا نفسم بیاد بالا

حس می‌کردم نگاه همه روی منه

اما سرمو بلند کردم هیچکس بهم نگاه نمی‌کرد

فکر کردم توهم زدم

در سرویس و باز کردم و خودمو داخلش انداختم

دوتا مشت آب یخ به صورتم زدم

خیالم بابت آرایشم راحت بود چون فقط با شوینده پاک میشد

جلوی آینه به خودم نگاه کردم

صورتم خسته بود
وجود سیاوش باعث شده بود ترس دوباره بهم هجوم بیاره!

اون موقع بابا و مانان خونه نبودن

دقیقا مثله وقتی که آیهان حس خودشو بهم گفت

اما باهم فرق می‌کردن

آیهان از حرص بود
وگرنه حالا حالاها قصد نداشت بهم بگه

اینو می‌دونستم

ولی سیاوش نه
اون فرق می‌کرد و حتی نگاهشم کثیف بود

صورتمو خشک کردم و از سرویس بیرون رفتم

اما همین که قدممو برداشتم

یکی دستشو روی دهنم گذاشت
بازومو گرفت و با شدت به داخل اتاق کشیده شدم.

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 85
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_85

جیغ بلندم توی گلوم خفه شد

پشتم محکم به دیوار خورد و از درد ستون فقراتم چشمامو

محکم فشار دادم

آیهان بود؟

نه نه
آیهان این کارو نمی‌کرد

نفس عمیقی کشیدم که با بوی عطرش نفسم بند اومد

آیهان نبود...

سیاوش بود
دقیقا همون عطری که اون روزم زده بود

مغزم به محض اینکه این فکرو گرفت

رنگم پرید

نمی‌خواستم نشون بدم ترسیدم

تند خودمو تکون دادم

اما مچ هر دو دستمو محکم گرفته بود

با حرص گفت
- تکون نخور دختره چ..^^..موش
وگرنه کاری میکنم خفه شی

صداش پر از کینه بود

نیشخندی زد و ادامه داد
- دو سال کوفتیه بخاطر تو منو فرستادن یه جهنم دره دیگه

فکر کردید میزارم دختر مورد علاقه ام ماله اون پسره خارجکی شه؟!

قلبم ایستاد

پس سیاوش فهمیده بود آیهان منو میخواد

اصلا الان آیهان کجا بود که من تو این وضعیت بودم؟

یهو چشمم خورد به شیشه ادکلنی که روی میز توالت بود...

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(. . 🤮 👏)

==========

پارت 86

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_86

چشمام برق زد

و امیدی ته دلم جوشید

سعی کردم کمی به سمت میز خم شم

اما فکر کرد میخوام فرار کنم و نذاشت

نمیدونم چی خورده بود

بوی دهنش نمی‌اومد اما حالتش عادی نبود

با حرص خندید
- میخوای فرار کنی؟
نچ نچ

داشت گریه ام می‌گرفت

تند تند نفس می‌کشیدم که آسم لعنتیم دوباره جلومو نگیره و نتونم خودمو خلاص کنم

با پام محکم به ساق پاش کوبیدم که ابروهاش جمع شد

از همون حواس پرتیش استفاده کردم و خم شدم

سریع شیشه ادکلن و توی دستم گرفتم

لبخندی روی لبم نشست
قبل از اینکه بفهمه صاف ایستادم و دستمو پشتم قایم کردم

پوزخندی زد
و سیلی به گوشم زد که چشمام درشت شد

الان این مردک چیکار کرده بود؟
خندید
- فکر کردی با این لگدت دردم میاد؟

ابروهامو بالا انداختم و با حرص غریدم
- نه ولی الان میاد

بی فکر از این که ممکنه بمیره

با تمومه حرصم شیشه ادکلن و توی کوبیدم که شیشه تیکه تیکه شد

همون لحظه در اتاق باز شد و آیهان وارد اتاق شد و...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹✊)

==========
پارت 87
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_87

سیاوش سعی میکرد تعادلشو حفظ کنه و نیوفته

زیر لب غرید
- دختره عـ....ـوضی
میکشمتت

اما همین که در اتاق باز شد
آیهان اومد تو نوری توی دلم روشن شد

قبل اینکه بفهمم چیشد

با دیدنمون انگار روانی شد

که عربده بلندی و به سمت سیاوش هجوم آورد
- مرتیکه بی نام....وس

یقه سیاوش و گرفت و مشت اولشو توی دهنش کوبید

جیغ کوتاهی کشیدم

اما سیاوش بخاطر ضربه ای من بهش زده بودم جون نداشت از خودش دفاع کنه

و با همون مشت اول پهن زمین شد

با دیدن چشمای بسته اش رنگم پرید

آیهان نمی‌دونست و خواست بلندش کنه و روی سرش هوار شه

سریع به طرف آیهان رفتم و دستشو گرفتم

با ترسی که توی تمومه جونم بود گرفتم
- ک...شمتش

آیهان...من...کشتمش

سرش به سمتم برگشت
چشماش کاسه خون بود و رگ شقیقه و گردنش داشت می‌ترکید

متوجه حرفم نشده بود و عصبی غرید
- برو کنار تپششش

اشکی روی گونه ام چکید

دست خونیمو بالا اوردم و با هق هق گفتم
- من با شیشه زدمش آیهان!

•----------⋆❋⋆----------•
(😂👏 . .)

==========
پارت 88
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_88

با چشمای خونالودش داشت نگاهم می‌کرد

با صدای خشداری گفت
- چی؟!

هیستریک جواب دادم
- جلو اومد
با شیشه ادکلن زدم
زدم تو سرش خو..خون اومد!

انگار رنگم زیاد پریده بود

جلوم ایستاد تا سیاوش و نبینم
محکم شونه امو گرفت و با عصبی گفت
- هیسس
آروم باش
ببین منو خوب کردی خب!

خوب کرده بودم؟!

نه
اگه کشته باشمش چی؟

با ترس تند تند گفتم
- اع...داممم میکنن آیهان!

عصبی غرید
- کسی غلط میکنه کاری بهت داشته باشه
یه بیشرف بیشتر نبوده!

سعی داشت آرومم کنه
هیجی نمیگفتم و فقط مات بهش نگاه می‌کردم

به سمت در هولم داد
- برو تپش
سریع از اینجا برووو

اما همون لحظه در اتاق باز شد و ساره جلومون سبز شد

با دیدن خون روی دسته من
و سیاوشی که روی زمین افتاده بود

قبل از اینکه آیهان جلوشو بگیره
دستشو روی دهنش گذاشت و بلند جیغ کشید

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 89
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_89

آیهان با صدای بلندی غرید
- خفه شو ساره

اما ساره سرتق تر از این حرفا بود

نگاهی به دسته من کرد

با حرص گفت
- کاره تو بوده آره؟
زدی کشتیش هان؟ آخرش کاره خودتو کردی

آیهان بی اهمیت به حرفای ساره

منی که مثل بید می‌لرزیدم و به سمت در هول داد
- تو برو بیرون تپش!

سر جام موندم

میرفتم بیرون که همه چیو بندازه گردنه خودش؟

هولم داد
که ساره از این کاره آیهان عصبی شد
- میخوای فراریش بدی هان؟

سیاوش و کشتهه دیوونه

آیهان بلند توی صورتش عربده زد
- خفههه شووووو

شونه ام از صدای بلندش بالا پرید و حس می‌کردم نفسم داره بند میاد

واقعا سیاوش مرده بود؟

مگه مردن به همین راحتیاس!

خواستم از اتاق برم بیرون
اما بابا و عمه به سمتمون اومدن

هنوز چشمشون به سیاوش نخورده بود

بابا با نگرانی گفت
- چتونه؟ چرا صدای داد و هوارتون میاد
آبرو برام نذاشتید

اما همون لحظه عمه سیاوش و دید که روی زمین افتاده بود
و خون دور سرش بود...

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 90
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_90

با دیدن پسرش روی زمین
جیغ بلندی کشید
- یا خدااا
سیاووووش

دیدم
به وضوح دیدم رنگ بابا پرید

سریع به من نگاه کرد

خون روی دستمو که دید فهمید کاره من بوده

زیر لب گفت
- تپشش

آیهان سریع منو به سمت بابا هول داد و غرید
- بابا تپشووو ببررر

بابا سریع دستمو گرفت

با بغض گفتم
- نمیخوام
بابا نکن نمیامم

گوش نداد
انگار اونم مثله آیهان فکر می‌کرد

حاضر بود آیهان گردن بگیره همه چیو ولی من نه

که محکم دستمو کشید و توپید
- هیسس
ساکت شو تپش

لحظه آخر صدای عمه رو شنیدم
- کی بود
چه بی وجدانی بچمو به این روز انداخت
زنگ بزنیددد آمبولانس

آیهان بلند غرید
- من بودم عمه

و دیگه صداشو نشنیدم
چون بابا هولم داد به طرف پله ها و نذاشت ببینم چطور همه داشتن به اون سمت هجوم میبردن...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 91
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_91

وارد اتاقم شدم
زیر پاهام شل شد و از ترس روی زمین افتادم

بابا عصبی دستمو گرفت
- تپش بلند شو
باید دستاتو بشوری
وقت گریه کردن نیست دختر

با صورتی رنگ پریده بریده بریده گفتم
- نه.. باید بریم پایین
آیهان...آیهان و میبرن بابا

عصبی غرید
- هیس

سیاوش که نمرده اینجوری رنگت پریده
تو هیچ کاری نکردی
هیچیم نمیگی فهمیدی؟

جوابشو ندادم که محکم شونمو تکون داد
- تپششش!

سر تکون دادم

و با پاهای سست شده ای به سمت سرویس رفتم

وقتی دستامو شستم
تازه متوجه سوزش کف دستم شدم

دستای خودمم بریده بود؟

از دردش اخمام در رفت
سر باز کرده بود و خونش بند نمی اومد

در سرویس و باز کردم که بابا رو دیدم توی اتاقم قدم میزد

همین که اومدم نگاهش به دستم افتاد
- دستت...

حرفشو ادامه نداد و پوف عصبی کشید

در اتاقم باز شد و مامان با رنگ و روی پریده وارد اتاق شد...

•---------⋆⋇⋆---------•
(. . 😩 🤝)

==========
پارت 92
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_92

هنوز منو ندیده بود

که با هراس روبه بابا گفت
- بچم
بچمم کو حمید؟

بابا نگاهی به من انداخت و روبه مامان گفت
- برو دستشو ببند

نگاه مامان به من و زخم دستم افتاد

رنگش بیشتر از قبل پرید

سدیع به سمتم اومد و دستمو گرفت
- وای وای
چیکار کردی با خودت و ما دختر هان؟

بابا عصبی غرید
- خوب کرد
میخواستی از خودش دفاع نکنه؟

مامان با حرص گفت
- فکر کردی اون خواهر عجوزه ات دست از سر دخترم

برمیداره؟

بی توجه به من که هر لحظه حالم بدتر میشد داشتن بحث می‌کردن

بابا کلافه گفت
- فعلا که خبر نداره
فکر میکنن کاره آیهانه!

با این حرف بابا اشکم روی گونه ام چکید

آیهان داشت خودشو بخاطر من توی خطر می‌نداخت؟

مامان و بابا از اتاق رفتن بیرون ببینن چه خبره و بابا گفت در و از پشت قفل کنم

ولی یادم نبود

جنین وار توی خودم جمع شده بودم که در اتاقم محکم باز شد

حوصله نداشتم به عقب برگردم
لابد اومده بودن منو ببرن
فهمیده بودن من زدمش؟

اما با بوی آشنایی که زیر بینیم پیچید ضربان قلبم بالا رفت

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 93
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_93

سریع به عقب برگشتم

همون موقع دستش دورم پیچید و نفس عمیقی کشید
- هیسس

بزار به اندازه کافی نفستو بکشم

با ترس بلند شدم

که مانع ام شد و غرید
- میگم سر جات بمون

عصبی و دیونه شده صدامو بالا بردم
- منظورت چیه؟
مکه قراره کجا بری هان!

صدای آرومشو شنیدم که گفت
- تخس تو...ل..ه

کلافه گفتم
- آیهاااان

هومی گفت

داشت می‌پیچوند
مگه اون پایین چه خبر بود؟

الان که توجه میکردم حتی لباساشم عوض کرده بود

با بغضی که به گلوم حجوم آورده بود زمزمه کردم
- چرا جوابمو نمیدی

پوفی کشید
- چیو جواب بدم تپش؟
دارم میرم بیرون زود برمیگردم

سر بالا انداختم

انگار من یه بچه بودم و داشت گولم میزد

این حرفاشو باور نمی‌کردم
نکنه من بلایی سر سیاوش اورده بودمو گرن آیهان افتاده بود

با این فکر بغضم بیشتر شد
- داری منو گول میزنی
کجام به بچه ها میخوره؟

نیشخندی زد و چشمای آبیش برق زد
- همه جات!

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 94
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_94

بعد از حرفش بازم نفس عمیقی از بوی من کشید

نق زدم
- مسخره نکن آیهان
اصلا خودم میرم پایین میفهمم

خواستم از جام بلند شم

محکم مچ دستمو گرفت
که سرمو به سمتش چرخوندم

اخماش به شدت درهم بود
- تو غلط کردی بخوای جایی بری!

مات شده زمزنه کردم
- گفتی کاره خودت بوده؟

نیم خیز شد و عصبی دستی به صورتش کشید

جواب ندادنش باعث شد شکم به یقین برسه

پس بالاخره کاره خودشو کرده بود
- پس سار..

بین حرفم پرید
- اون چیزی نمیگه!

بهتم برد
یعنی اونقدر اوضاع خطر ی بود که حتی دهن ساره رو هم بسه بود؟

امیدم این بود ساره لو بده و گردنه ایهان نیوفته

پس یعنی...
هیستریک وار موهامو کشیدم و تند تند زمزمه کردم
- پس...پس مرد
یعنی کشتمش؟

انگار با این کارام دیوونه اش میکردم

شونه امو محکم گرفت و به سمتم مایل شد

از بین دندونای بهم فشرده شدش غرید
- نه
ولی اگه اینجوری بلرزی قبل رسیدن به بیمارستان خودم میکشمش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👏)

==========
پارت 95
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_95

چنان محکم گفت که مطمئن بودم ازش بر میاد

سرش کمی به سمتم اومد

که در اتاق محکم باز شد و مجبور شد عقب بکشه

بابا بود
با صورت سرخ جلو اومد

نگاه تیزی به آیهان انداخت
- کجا اومدی نیم ساعته؟

برو منتظرتن

آیهان فقط سرشو تکون داد

روشو به طرف من کرد و زیر لب طوری که فقط من بشنوم

گفت
- مواظب خودت باش بیبی!

لبخند سردی بهش زدم

کاش میشد بابا نبود و مـ...حکم بغـ.لش می‌کردم

میدونستم توی ذهن اونم همینه

ولی دیگه بهم نگاه نکرد و از اتاق بیرون رفت

سریع خواستم بلند شم و از پنجره حیاط و نگاه کنم

اما بابا نذاشت

و با صدای محکمی گفت
- بشین سر جات تپش!

مات به بابا نگاه کردم

عصبی از اتاق بیرون رفت و در و محکم بهم کوبید

مطمئن بودم بو برده یه خبری هست

اما نمیخواد به رومون بیاره

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 96
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_96

مهمونا رفته بودن
انگار همه متوجه شده بودن چه خبره

چون آمبولانس اومد و سیاوش و برد

عمه شکایت کرده بود و آیهان همه چیو گردن گرفته بود

مامان میگفت آیهان گفته حتی به هوشم بیاد حسابه این کارشو کف دستش میزاره

ترسیده توی خودم جمع شده بودم

ساعت 2 نیمه شب بود

بابا سند برده بود که آیهان و بیرون بیاره ولی گفته بودن باید وقت کاری بیاد

همه اینارو مامان وقتی اومد بهم سر بزنه گفت

دلتنگی واسه آیهان چنان بهم فشار آورد که از جام بلند

شدم

هرچی توی اتاق می‌گشتم فایده ای نداشت

وارد تراس شدم و نفس عمیقی کشیدم

اما انگار هوای آزاد برام شبیه قفس بود

زیر لب خطاب به خودم گفتم
- چه مرگته لعنتی
کی وقت کردی اینقدر دوسش داشته باشی؟

یهو نگاهم به تراس کناری افتاد

اتاق آیهان...

قدمام دسته خودم نبود

به طرف اتاقش رفتم و از در تراس وارد شدم

یهو بوی تلخ عطرش توی بینیم پیچید

به سمت تختش رفتم و روش دراز کشیدم

با تنفس بوی تنش که روی بالشش و محلفه اش بود آروم شدم

کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 97
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_97

کم کم چشمامو باز کردم

یهو با دیدن نوری که از کنار پنجره میومد برق از سرم پرید

ساعت چند بود؟

چرا هنوز آیهان برنگشته بود؟

سریع از جام بلند شدم
بی توجه به موهای ژولیده و صورت خوابالودم از اتاق رفتم بیرون

مامان با رنگ پریده وسط خونه ایستاده بود

با ترس گفتم
- م..مامان چیشده؟

یهو با دیدن من اول مات موند

بعد از چند لحظه عصبی داد زد
- تا الان کجا بوددییی ها؟
نصف جونم کردی تپش

با تعجب گفتم
- تو اتاق بودم

مشکوک گفت
- اتاقتو گشتم اونجا نبودی!

دنبال بهونه بودم

سریع گفتم
- اتاق مهمون بودم
نمیخواستم صدای کسیو بشنوم

اتاق مهمون طبقه بالا توی راه روی اون طرف بود

و تقریبا کمتر کسی بهش سر میزد

باور کرد و سر تکون داد
- پوف
قلبم اومد توی دهنم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 98
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_98

چشمامو توی حدقه چرخوندم

به اطرافم نگاه کردم پس چرا آیهان برنگشته بود؟

خواستم بپرسم پس آیهان کو

اما جلوی خودمو گرفتم
- مامان بابا کجاست؟

فهمید چرا پرسیدم

میگن مادرا همیشه تیز بینن

- رفته دنبال کارای آیهان که آزادش کنه
از دیشب بازداشته این بچه

با همین حرفش برای اینکه ضعفم مشخص نشه

روی مبل نشستم

مامان زیر لب با غر غر گفت
- خدا لعنت کنه عمه عفریتتو

یهو با یادآوری سیاوش رنگم پرید

سعی کردم خودمو آروم کنم

ولی اگه چیزیش شده بود حتما مامان بهم می‌گفت، نه؟

نتونستم نپرسم
- مامان سی..سیاوش چ..

یهو به سمتم برگشت و عصبی گفت
- اسم اون پسره نمک نشناسو نیار جلوی من تپش!

پوفی کشیدم

همون لحظه در خونه باز شد

سریع از جام بلند شدم و به طرف در هجوم بردم

اما..
•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😂👌)

==========
پارت 99
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_99

اما با دیدن بابا مایوس شدم

با صورت وا رفته ای دنبال آیهان گشتم

جرعت نمی‌کردم بپرسم کجاست؟

مگه نگفتین با سند میشه آوردش بیرون
پس الان کو؟

من نتونستم
اما مامان جلو اومد و جای من پرسید
- حمید پس آیهان؟

بابا پوفی کشید و دستی به صورتش کشید

خسته به طرف مبلای راحتی رفت و خودشو روش انداخت

لحن و صداش خسته بود
- نشد

چرا نسیه حرف میزد؟

عصبی و بی طاقت رفتم و کنارش نشستم
- یع...یعنی چی نشد بابا؟

گوشه چشماشو باز کرد و نگام کرد
- عمه ات قبول نمیکنه
یعنی تا سیاوش به هوش نیاد آیهان و آزاد نمیکنن
ولی زندانم نمیره، بازداشت میمونه

مات موندم

انگار ده نفر باهم با پتک توی سرم کوبیدن

آیهان جای من بازداشت می‌موند؟

غیرت این بود؟
اینکه خودتو سپر دختری کنی که دوسش داری؟!

که فقط یه حرف کوچیکم بارش نکنن، که ناراحت شه و آب توی دلش تکون بخوره

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👌)

==========

پارت 100

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_100

انتظار داشتم بابا بهم حرف بزنه، بگه همش تقصیر منه

یا حداقل با نگاه سنگینش مواخذه ام کنه

که شاید کمی آروم شم

اما دستشو دور شونه ام انداخت و سرمو به شونه اش چسبوند

با صدای آرومی زمزمه کرد

- میاد دخترم
نمیزارم داداشت اون تو بمونه!

با گفتن این نسبت قطره اشکی روی گونه ام چکید

احساس بدی کله وجودمو گرفت

حس سواستفاده از اعتماد بابا

ولی نه
الان مهم فقط آیهان بود

داشتم از نبودنش دیوونه میشدم

من مرد چش آبیمو میخواستم

اشکام با شدت بیشتری پایین اومدن

محکم بابارو بغ.ل کردم

حس می‌کردم بوی آیهان و میده

بابا آروم شونه امو نوازش کرد
- گریه نکن دختر بابا

با هق هق گفتم
- کاش...کاش نمیزدم به..بهش بابایی

عصبی هیس بلندی گفت

عصبی غرید
- خوب کردی
دستتم درد نکنه، حقش بدتر بود
حالش بهتر شه خودم حقشو میزارم کف دستش

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 101
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_101

ته دلم گرم شد

از طرفداری بابا، از محافظت آیهان

اما یه دلشوره ام به جونم افتاده بود

دلشوره اینکه وقتی از رابطه بین من و آیهان با خبر شن

بازم اینجوری رفتار می‌کرد باهام؟
بازم نازمو میکشید؟

یا
یا اینکه دخترم خطابم می‌کرد!

من نمیخواستم قید بابا یا مانان و بزنم

اما آیهانم ول نمی‌کردم

مطمئن بودم اگه همشونم جلوم وایسن انتخابم بازم آیهات بود

و حرف هیچکس برام مهم نبود

نه حرفشون نه این نسبت نمایشی و الکیِ مسخره

برای من آیهانی مهم بود

مردی که بخاطره من خودشو توی دردسرم میانداخت

با نوازشای موهام توسط بابا کمی آروم شدم

اما هنوزم دلشوره داشتم

گوشی بابا زنگ خورد

همون طوری که توی بغل بابا بودم گوشیشو از جیبش بیرون کشید

با دیدن اسم روی اسکرین اخماش درهم شد

همین که اسم عمو رو دیدم

دلهره و ترس عمیقی چنگ انداخت به جونم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(😥👊 . .)

==========
پارت 102
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_102

سریع نیم خیز شدم
- با..با نک..نکنه

صدام از ترس می‌لرزید

بابا دستشو بلند کرد
- چیزی نیست
آروم باش تا جواب بدم

تند سر تکون دادم که فقط جواب بده

مامانم اومد و روی مبل نشست

تمومه جونمون گوش شده بود ، اما صدای عمو به اینجا نمی‌رسید

رنگ بابا هر لحظه بیشتر می‌پرید

نکنه یه بلایی سر سیاوش اومده باشه؟

ولی من یادمه محکم نزده بودم

از استرس انقدر ناخونمو جوییدم که طعم شوری خون توی دهنم پیچید

بابا بلند غرید
- چی؟
گوه خورده مردک

مامان سریع گفت
- چیشده؟

عصبی از جاش بلند شد

جوابی یه مامان نداد

ولی به جاش خطاب به عمو که پشت خط بود

داد زد
- میکشمش بخواد زر مفت بزنه
بگو دختر منو تو خواب ببینه پسره احمق

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 103
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_103

هنگ کردم

مگه عمو داشت چی میگفت بهش؟

با گفتن
- بگو هر غلطی دلش میخواد بکنه

گوشیو عصبی پرت کرد سمت دیوار و صدای شکستنش اومد

- عو...ضی!

جرعت نمی‌کردم برم جلو و بپرسم چیشده

اینا همه مشکل من بود
همشون تقصیر من بود

مامان روبه بابا گفت
- حمید بیا بشین الان سکته میکنی

لیوان آبی براش ریخت و داد بهش

وقتی دید بابا آروم شده گفت
- چی‌میگفت؟

همه جونم چش شده بود و به بابا نگاه می‌کرد

که بفهمم چی میگه

بابا آروم گفت
- سیاوش گفته تا تپش و نبینه رضایت نمیده!

چی؟
لرزی تمومه جونمو گرفت

تا منو نبینه رضایت نمیده؟

این قسمتش مهم نبود
یعنی بود ها با فکرشم بدنم مور مور میشد

اما ذهنم توی قسمت اول جمله بابا موند

سیاوش گفته بود؟

یعنی سیاوش بهوش اومد و سالم بود؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👌)

==========
پارت 104
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_104

لبخندی بهت زده ای روی لبای خشکم نشست

باید ناراحت میشدم؟!
نه

خوشحال بودم برای بهوش اومدنش

اگه..اگه بلایی سرش میومد گردنه آیهان میوفتاد

تند روبه بابا گفتم
- میرم

بابا انگار حرفمو باور نکرده بود سرشو به سمتم برگردوند

مامان چشم غره ای بهم رفت

بابا گفت
- چی؟
چی گفتی!

سرمو بالا دادم و با جرعت گفتم
- میرم ببینمش
میخوام بدونم چی میگه!

بابا عصبی غرید
- تو غلط کردی
برو تو اتاقت تپش اعصابمو خراب نکن

با مخالفت کردن گفتم
- با...

مامان که دید شرایط خوب نیست و ممکنه بابا سرم داد بزنه

بین حرفم پرید
- برو تو یه چیزی بخور
بعدا حرف میزنین عزیزم برو

به حرف مامان گوش دادم و وارد آشپز خونه شدم

پاکت آب میوه رو از داخل یخچال بیرون آوردم و پشت میز

نشستم

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 105
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_105

برای اینکه ضعف نکنم
نون تست و برداشتم و کمی کره بادوم زمینی رو روش مالیدم

با یاداوری اینکه کره بادوم زمینی
صبحانه مورد علاقه آیهانه

لقمه توی گلوم سنگ شد

با دو قلوپ آب پرتقال به زور پایین فرستادمش

یهو با چیزی که توی ذهنم اومد چشمام برق زد

میتونستم بدون اینکه بابا بفهمه برم بیمارستان و سیاوش و ببینم

حتما باید بابا خبر دار میشد؟

نه
میگفتم میرم کلاس
ولی به جاش میرفتم بیمارستان و نمیفهمید

یه لحظه ترسیدم

اما خودمو دلداری دادم
ترس نداشت که

اون همه دکتر و پرستار اونجا بودن
تنها که نبودیم

با همین فکر مصمم تر شدم

مهم آیهانی بود که نباید زیاد اونجا میموند

و بخاطر من سابقه دار شه

امروز میرفتم
قبل از اینکه نظرش عوض شه

به سمت اتاقم رفتم و سریع لباسامو عوض کردم

همین که خواستم برم بیرون

مامان گفت
- کجا میری تپش!
•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========

پارت 106
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_106

آروم به عقب برگشتم

چون بهونه ام دم دستم بود هول نکردم

لبخند آرومی زدم
- دارم میرم کلاس
یکمم هوا بخورم حالم بهتر شه

سر تکون داد و پوفی کشید
- باشه زود بیا خونه
همین مونده نگرانی نبودنتم بکشیم

انگار سرش درد میکرد

چون اخماش درهم بود و بی حوصله بود

سر تکون دادم و از خونه زدم بیرون

یه اسنپ گرفتم واسه بیمارستان

بین حرفای بابا شنیده بودم اسم بیمارستان و

اصلا واسه رفتن شک نداشتم

تهش هرچقدرم قرار بود بازخواست شم

بازم به بیرون اومدنه آیهان از اون بازداشتگاه کوفتی می ارزید

جلوی در بیمارستان پیاده شدم

کوله امو توی دست لرزونم گرفتم

دستی به مقنعه‌ام کشیدم

اصلا خوشم نمی اومد با این تیپ بیام

ولی برای اینکه مامان و قانع کنم مجبور بودم

همین که جلوتر رفتم
متوجه عمه و عمو شدم که از در بیمارستان اومدن بیرون

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥺 . .)

==========
پارت 107
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_107

گوشه مقنعه‌امو جلوی صورتم گرفتم
که متوجه من نشن

از کنارم که رد شدن وارد بیمارستان شدم

سریع به سمت پذیرش رفتم
- سلام ببخشید سیاوش منصوریان کدوم اتاقن؟

پرستار به سمتم برگشت
- نیم ساعتِ دیگه وقته ملاقا...

بین حرفش پریدم
- سریع بر میگردم
بخدا مجبورم حتما باید ببینمش!

کلافه پوفی کشید
- اتاق 102 طبقه دوم

سر تکون دادم و به سمت اتاقش رفتم

استرس داشتم
دستم لرزید..

اما روی دستگیره در گذاشتمش و فشارش دام

نفس عمیقی گرفتم

اون الان بستری بود تپش!
هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه خب؟

شانس آوردم کسی اون طرفا نبود

وارد اتاق شدم
دیدمش...

روی تخت دراز کشیده بود و دور سرش پانسمان بود

در و یکم محکم تر بستم که چشماشو باز کرد

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 108
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_108

سرشو به سمتم چرخوند

با دیدن من ابروهاش بالا پرید

با صدای گرفته ای که بخاطر خواب بود گفت
- اوه اوه فکر کنم توهم زدم

خونسرد جلو تر رفتم

انگار با دیدن وضعتش و اینکه من این بلارو سرش اوردم انرژی گرفتم

- نچ
واقعیه، اونقدر محکم زدم توهم بزنی؟

بلند قهقهه زد
- خوشم میاد پر رویی

ابروهامو بالا انداختم
- خب بگو چیکارم داشتی؟

نیشخندی زد
- آیهان خبر داره کوچولوش اومده منو ببینه؟

آیهان؟
اون اگه میفهمید من الان اینجام

منو سیاوشو باهم به درک میفرستاد

دندونمو روی هم فشردم
- به تو ربطی نداره
کاری نداری بلند شم برم!

تیز گفت
- بشین سر جات
مگه نمیخوای آقای به ظاهر برادرتو در بیاری!
نه؟

چشمامو توی حدقه چرخوندم
- سیاوش حرفتو بزن
وگرنه همین الان بلند میشم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 109
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_109

بلند خندید
- میری؟
یعنی نمیخوای رضایت بدم آیهان جونت آزاد شه!

دستامو مشت کردم

نقطه ضعفمو پیدا کرده بود و داشت فشارش میداد

وقتی سکوتمو دید
فهمید حوصله اراجیفشو نداشتم

که صورتش جدی شد

چشماشو بهم دوخت و گفت
- با آیهان تموم کن!

ضربه اش کاری بود

جوری که تمومه بد...نم یخ زد

حس کردم زیر پاهام خالی شد

و اون ادامه داد
- بهونه و فلان نیار
میدونم با همید
و اینم میدونم آیهان پسر عموته
نه برادر!

آه از نهادم بلند شد
پس همه چیو میدونست

دندونامو روی هم فشردم و با غیض گفتم
- اینا به تو ربطی نداره

نیشخندی زد
- یادت نره چرا اینجایی!

عصبی گفتم
- خودت و رضایت دادنت برید به درک

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 110

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_110

خواستم از اتاقش برم بیرون

که گفت
- شمارتو دارم تک میزنم بیوفته رو گوشیت به هرحال ممکنه نظرت عوض شه!

دیگه منتظر نموندم چیزی بگه

و از اتاقش اومدم بیرون

اصلا از اولم اومدنم اشتباه بود

من جنس ع...وضی سیاوش و میشناختم

از بیمارستان که زدم بیرون
نفس آزادی کشیدم

اما انگار هوا برام شبیه قفس بود

به سمت کتاب خونه رفتم و خواستم با خریدن کتاب حواس خودمو پرت کنم

اما فایده ای نداشت

یه قسمت از ذهنم کناره آیهان بود
و...

و قسمت دیگه اش توی فکر به حرفای سیاوش

ول کردنِ آیهان؟

اگه منم قبول می‌کردم آیهان قبول نمی‌کرد

حتی فکرشم شدنی نبود

به سمت خونه رفتم
کلید باهام بود و بی سر و صدا وارد شدم

فکر نمی‌کردم بابا خونه باشه...

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 111

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_111

فکر نمی‌کردم بابا خونه باشه

اما همین که در و باز کردم
صدای بلندش باعث شد پاهام روی زمین میخکوب شه

- یعنی چی تا رضایت نده آزاد نمیشه؟
سند میزارم

انگار داشت با یکی حرف میزد

بعد از چند دقیقه این بار فریاد زد
- دادگاه چه کوفتیه
یه ضربه کوچیک بود طرف بهوش اومده

دیگه نموندم و گوش کنم

جلوی اتاق آیهان ایستادم
ممکن بود برم داخل و مامان ببینه منو

این بار دیگه نمیتونستم بپیچونم

اما وارد اتاقش شدم
یکی از پیراهناشو برداشتم و سریع اومدم بیرون

با همون لباسای بیرون روی ت..ختم دراز کشیدم و پیراهن آیهان و بغل کردم

بوی عطرشو عمیق نفس کشیدم

یه لحظه ذهنم به طرف حرف سیاوش کشیده شد

"با آیهان تموم کن "

چطور تموم می‌کردم؟
امکان نداشت

آیهان به محض اینکه ازاد بشه میومد سراغ من

چ.چطور ازش دوری می‌کردم؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 112
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_112

همون لحظه یکی در اتاقمو زد

سریع محلفه را روی پیراهن آیهان کشیدم

مامان وارد اتاق شد و با دیدن من اخمی کرد
- تو چرا با لباسای بیرونت دراز کشیدی؟

مقنعه امو در آوردم
- الان رسیدم

مشکوک گفت
- بابات اومد دم آموزشگاه دنبالت نبودی
مگه نگفتی کلاس داری؟

خونسرد به کتابی که روی میز گذاشته بودم اشاره کردم
- رفتم کتابخونه کتاب گرفتم

انگار قانع شده بود که سر تکون داد
- باشه بیا نهار بخور

قبل اینکه بره بیرون با استرس گفتم

- مامان
آیهان چیشد؟

کلافه پوفی کشید
- میگن تا سیاوش خیر ندیده رضایت نده در نمیاد
بچم امروز قرار بود بره مطب ولی یه روزه اون توعه

با این حرفش انگار قلبمو فشردن

اولین روز کاریشو زهر مارش کردم

همش تقصیر من بود

مامان که قیافه درهم منو دید گفت
- نگران نباش بابات یه کاری میکنه
بیا پایین!

سر تکون دادم

مامان که بیرون رفت دوباره به پیراهن آیهان خیره شدم

تصمیم خودمو گرفته بودم!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥹 . .)

==========
پارت 113
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_113

قبل از اینکه پشیمون شم

سریع شمارشو گرفتم

بوق اول نخورده بلافاصله صدای نکره اش توی گوشم پیچید

سرحال گفت

- اوف دختر میدونستم زنگ میزنی
آفرین الحق که عاقلی

دندونمو روی هم فشردم

با حرص غریدم
- خفه شو سیاوش

حتی از پشت گوشی ام میتونستم تصور کنم صورتشو

ناراحت نشد

اصلا به خودش نگرفت و پر رو پر رو گفت
- خب الان سرپا گوشم حرفتو بزن

- رضایت بده آیهان آزاد شه

هومی گفت و صداش جدی شد
- شرطم که قبوله؟

شرطش؟

یعنی دوری کردن از آیهان!

یعنی میتونستم ببینمش و به سمتش نرم؟

با صدای آرومی زمزمه کردم
- قبوله

- بلند تر بگو نشنیدم عزیزم!

عزیزم بخوره تو فرق سرت مردک

بلند تر تکرار کردم
- شرطت قبوله
شنیدی؟
یا الحمدلله باید صمعک بگیرن برات!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 114
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_114

از رو که نرفت هیچ
فکر کرد باهاش شوخی ام میکنم که تک خندی زد

- نظر لطفته دختر دایی
اون داستانم حل شده بدون
فقط...

مکث کرد
منتظر موندم زرشو بزنه و زودتر از شرش خلاص شم

صداش شبیه طناب داری بود دور گردنم

بالاخره ادامه داد
- قرارمون یادت نره، آیهان پر

به زور باشه ای زمزمه کردم و گوشیو قطع کردم

خودمو روی تختم انداختم و بغضی که مثله گردو چسبیده بود به گلوم سر باز کرد

پیراهنشو جلوی صورتم گرفتم

هق هق وحشتناکمو خفه کردم

چطور قرار بود ببینمش و بغ..لش نکنم؟

از کی وقت کرده بودم توی این ممنوعه ها اینقدر بهش وابسته بشم؟

کاش هنوزم مثله روز اول ازش میترسیدم

کاش مثله همون موقع
ازش متنفر بودم

نه مثل الان وابسته

فردا بر می‌گشت
باید با بچه ها هماهنگ می‌کردم و تا آخر شب خونه نمی اومدم

نمیتونستم ببینمش و به سمتش پرواز نکنم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👌)

==========
پارت 115
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_115

اول صب ساعت 5 بیدار شدم

تمومه دیشب و نخوابیده بودم ولی با این حال بازم خوابم

نمی‌اومد

بی قراری خاصی داشتم

دیشب عمو زنگ زده بود و گفته بود سیاوش رضایت داده و شکایتی نداره

بابا ولی تعجب کرده بود و باور نمیکرد

دیشب به مامان گفته بودم قراره با بچه ها بریم کوه

اول بهونه آورد که عموم اینا قراره بیان
و بعد که حالمو دید حرفی نزد

مادرا میخوندن حرف نگاه بچه هاشونو دیگه؟

میفهمید حالم بده

ولی وقتی فهمیدم قراره ساره ام باشه به جای اینکه دلم راضی به رفتن باشه

دوست داشتم بمونم

اما موندنم مساوی میشد با برخورد آیهان

سریع از جام بلند شدم
کارامو انجام دادم و وسایلمو توی کوله ام گذاشتم

ساعت 6 بود که از اتاقم رفتم بیرون

فکر نمیکردم مامان و بابا بیدار باشن
اما هر دو بیدار بودن

بابا با اخم ظریفی گفت
- کجا میری!؟

به مامان نگاه کردم که اون حرف بزنه

خطاب به بابا گفت
- میخواد با دوستاش بره کوه
گفتم بره واسش بهتره

بابا سر بالا انداخت
- برادرت امروز قراره بیاد، بنداز برای یه روز دیگه

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 116
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_116

اول صب ساعت 5 بیدار شدم

تمومه دیشب و نخوابیده بودم ولی با این حال بازم خوابم نمی‌اومد

بی قراری خاصی داشتم

دیشب عمو زنگ زده بود و گفته بود سیاوش رضایت داده و شکایتی نداره

بابا ولی تعجب کرده بود و باور نمیکرد

دیشب به مامان گفته بودم قراره با بچه ها بریم کوه

اول بهونه آورد که عموم اینا قراره بیان
و بعد که حالمو دید حرفی نزد

مادرا میخوندن حرف نگاه بچه هاشونو دیگه؟

میفهمید حالم بده

ولی وقتی فهمیدم قراره ساره ام باشه به جای اینکه دلم راضی به رفتن باشه

دوست داشتم بمونم

اما موندنم مساوی میشد با برخورد آیهان

سریع از جام بلند شدم
کارامو انجام دادم و وسایلمو توی کوله ام گذاشتم

ساعت 6 بود که از اتاقم رفتم بیرون

فکر نمیکردم مامان و بابا بیدار باشن
اما هر دو بیدار بودن

بابا با اخم ظریفی گفت
- کجا میری!؟

به مامان نگاه کردم که اون حرف بزنه

خطاب به بابا گفت
- میخواد با دوستاش بره کوه
گفتم بره واسش بهتره

بابا سر بالا انداخت
- برادرت امروز قراره بیاد، بنداز برای یه روز دیگه

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 117

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_117

پوفی کشیدم و سوار ماشین شدم

سارا با ذوق اومد و نشست

سعید سرشو به سمتم چرخوند و با چشمای براقی گفت
- سلام تپش خانوم
دیروز دوست و امروز آشنا!

لبخند مصنوعی زدم

من با سعید مشکلی نداشتم و برعکس قبل اینکه آیهان بیاد چندباری باهاش برگشته بودم

اما از اون روز به بعدی که آیهان اومد و مارو باهم دید دیگه ندیدمش

بعد از احوال پرسی به راه افتاد

چندتا از بچه هام اومده بودن
به همراه نامزد یکی از بچه ها و داداش سارا و دوتا پسر دیگه تقریبا جمع دخترونه ای که دنبالش بودم کنسل شده بود

پوفی کشیدم

تو خونه می‌موندم بهتز بود!

ساعت 9 بود که یهو گوشیم زنگ خورد

ناخوادگاه ضربان قلبم بالا رفت

اصلا شاید مامانم بود نه اون لامصبی که توی ذهنمه

سر جام ایستادم و گوشیمو از توی کوله ام بیرون کشیدم

همین که من ایستادم سعیدم که پا به پام قدم بر میداشت

کنارم ایستاد و کنجکاو گفت
- چرا وایسادی؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥺👌 . .)

==========
پارت 118
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_118

بی توجه به سوالش
به اسکرین گوشیم نگاه کردم

با دیدن آسم آیهان انگار چیزی از ته قلبم پایین ریخت

پس به محض بیرون اومدن سراغ منو گرفته

یه لحظه از خودم متنفر شدم

آیهان بخاطر من توی هچل افتاده بود

اما من الان اومده بودم کوهنوردی، اونم با کسی که ازش متنفر بود!

نگاهم روی صفحه گوشی خشک شده بود

سعید دوباره گفت
- تپش!
حالت خوبه؟ کیه داره زنگ میزنه؟

سرشو جلو آورد و با دیدن اسم آیهان اخم ظریفی روی صورتش نشست

- داداشته؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

پوفی کشید
مطمئن بودم رنگم پریده و سعید بخاطر همین حالتم مشکوک پرسید
- خبر نداره اومدی بیرون درست؟

بازم سرمو تکون دادم

گوشی خودش قطع شد اما طولی نکشید دوباره زنگ خورد

عصبی روی سایلنت گذاشتمش و داخل جیییم فرو کردم

اما فشارم افتاده بود

هرکاری می‌کردم نمیتونستم یه قدم دیگه تکون بخورم

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😩 ✌️)

==========

پارت 119

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_119

سعید جلوتر اومد

- رنگت پریده

سوالی نپرسید

خبر داد که میدونه رنگم پریده و داستانی این وسط هست

اما اصلا به اون چه ربطی داشت؟

قبل از اینکه جواب بدم قوطی ماءالشعیری رو از جیب کوله اش بیرون آورد

- بخور اینو رنگت برگرده

خواستم مخالفت کنم که قبل از من قوطی و باز کرد

- بخور!

ناچار از دستش گرفتم

یه قلوپ خوردم و شروع کردم به راه رفتن که اونم باز کنارم اومد

چرا نمی‌رفت با بقیه؟

حالا که من میخواستم تنها باشم و فکرم آزاد باشه ولم نمی‌کرد

مگه خر باشم و علاقه داخل نگاهشو نفهمم

آیهانم با تیزی همون روز اول فهمیده بود و بخاطر همین عصبی شده بود

- داداشت زیاد اوکی نیست؟

جفت پا پریده بود بین مغز درهمم

گیج به سمتش برگشتم و نگاهش کردم
- منظورت چیه؟

شونشو بالا اندخت
- منظوری ندارم
ولی مشخصه زیاد با بیرون اومدن و گشتنت با ماها اوکی نیست

مکثی کرد و کلی گفت
- منظورم اینه کلا حساسه!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 120
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_120

منظورش و فهمیدم
فکر می‌کرد آیهان از اینکه من بیام بیرون

و یا روی اینکه با پسرا بگردم حساسه
اونم به عنوان یه برادر غیرتی

اشتباه میکرد این قسمتشو

درسته آیهان به شدت حساس بود

و حتی تصور اینکه بفهمه من الان با سعید حتی دارم حرف میزنم

واکنشش وحشتاک بود

اما نه به عنوانی که سعید فکر می‌کرد

بلکه به عنوان یه پسری که روی دختر مورد علاقش یه غیرت ج‌نون وار داره!

آیهان توی یه کشور فوق‌العاده آزاد بزرگ شده بود

اما توی این مورد
یه مرد اصیل ایرانی میشد

با فکر کردن بهش از ته دل، دلم براش تنگ شد

حتی متوجه نشدم سعید داره چی میگه

اونم وقتی دید من حوصله ندارم
ساکت شد

دم غروب بود که با تمومه خستگیم بخاطر اینکه الان نرم خونه، پیشنهاد دادم بریم دربند

همه بچه ها بلافاصله تایید کردن

سعید با تعجب داشت بهم نگاه می‌کرد

میدونستم داشت فکر می‌کرد با تمومه بی حوصلگیم چرا میخواستم بیشتر بیرون بمونم

تنها دلیلم برای خودم بود
که دلم داشت به سمت آیهان پرواز می‌کرد ولی باید پا روش میذاشتم

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 121
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_121

ساعت 1 شب بود

سارا روی صندلی عقب خوابیده بود و من مجبور بودم جلو بشینم

سعید جلوی خونمون نگه داشت

با لبخند خسته ای گفت
- بپر پایین دختر رسیدیم

به زور سعی کردم منم لبامو به اسم لبخند کمی کش بدم

نمیدونم موفق بودم یا نه

هرچی که بود پیش بندش گفتم
- مرسی
ببخشید باعث زحمتتونم شدم

نچی گفت

- بسه دختر چقدر تعارفی تو از صب داری میگی

وقتی پیاده شدم منتظر موند وارد خونه شم

همین که در و بستم صدای ماشینش اومد که روشنش کرد و رفت

با استرس آروم جلو تر رفتم

باید بدون سر و صدا می‌رفتم که کسی متوجه اومدنم اونم تو این ساعت نشه

مخصوصا این وقت شب!

باید سریع در اتاقمو قفل می‌کردم قبل از اینکه آیهان بیاد

همین که پله هارو بالا رفتم نفس راحتی کشیدم

در اتاقمو باز کردم

اما هنوز وارد اتاقم نشده بودم

که دستی از پشت هولم داد به سمت داخل اتاق و درو محکم بست

•┈┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 122
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_122

درو محکم بست
صدای چرخش قفل و شنیدم

قبل اینکه به خودم بیام و فرار کنم

بازمو کشید و محکم چسبوندم به دیوار

حتی بدون دیدن صورتش توی تاریکی اتاق میدونستم کیه

مگه میشد بوی عطرشو نشناسم؟

حتی نفسای بلند و عصبیشم برام آشنا بودن

تمومه جونم دلتنگش بود

تمومه جونم توی جنگ با خودم بودن که سر جام بمونم و دلتنگیم برطرف شه

صدای خشدار و زخمیش بلند شد
- تا این وقت شب کدوم جهنمی بودی!

چنان عصبی توپیده بود
که حس می‌کردم به خونم تشنه اس

سکوت کردم و جواب ندادم

فکمو گرفت و غرید

- بنال تپش
بنال تا نکشتمتتت

بازم حرفی نزدم
چشمام کم کم به تاریکی اتاق عادت کرد

صورتشو میدیدم

چنان سرخ شده بود که انگار توی آتیش شناور بود

جز سکوت چی باید می‌گفتم؟

از استرس دستم داشت می‌لرزید

•----------⋆❋⋆----------•
(😂👏 . .)

==========
پارت 123
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_123

متوجه لرزشم شد

عصبی توپید
- نلرز
نلرز و بگو اون مردیکه چرا تورو رسوند

عصبی فکمو بیشتر فشرد

جنون وار ادامه داد
- بگو تپش
بگو تا قاتلت نشدم!

پشت سر هم داشت تهدید می‌کرد

اشکی از کنار گونه ام چکید

با حرص گفتم

- از اتاق من برو بیرون!

ماتش برد

چشماشو ریز کرد و سرشو به سمت شونه اش کج کرد
- چی؟ دوباره تکرار کن

آب دهنمو قورت دادم

سعی کردم عزممو جزم کنم و به روی خودم نیارم دلتنگیمو

که فکر کنه یه بی وفای بدون درکم

که اون بخاطر من خودشو قربونی کرد و من دارم از اتاقم بیرونش می‌کنم

اما...اما خودم میدونستم که دلیلشو

مهم همین بود

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭👏)

==========
پارت 124
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_124

نگاهشو بالا آورد

اخماش درهم بود، مچ دستمو گرفت

دوباره غرید
- گفتممم دوباره بناااال چی گفتی

سرمو بالا دادم و با سرتقی گفتم
- گفتم از اتاق من برو بـ یـ ر و ن!

تاکیدی غریدم و محکم توی چشماش خیره شدم

ابروهاش بالا پرید

نیشخندی زد
- که اینطور، برم بیرون هان؟

جوری گفت که صورتم درهم شد

چ..چرا اینجوری حرف میزد؟

دستشو بالا اورد و فکمو بین انگشتاش فشرد

از بین دندونای بهم قفل شده اش توپید
- از صب با اون پسره بیرون بودی؟
با اون بودی که زنگ میزدم و جواب نمیدادی؟

هیچی نگفتم

پس مارو دیده بود

قلبم ایستاد از حرصی که الان داشت میخورد

کاش میشد بغلش کنم
همه چیو بهش بگم و خودمو خلاص کنم

اما اون وقت اگه میرفت سراغ سیاوش چی؟

دستشو کنار زدم

با التماس گفتم
- برو بیرون آیهان
تروخدا برو بیرون نمیخوامم ببینمت فهمیدی

حس کردم حسی مثله نفرت توی چشماش برق زد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 125
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_125

نفهمیدم چیشد

تو یه لحظه در اتاقم محکم بسته شد

بعدش فقط من مونده بودم و یه اتاق خالی

همون جا درحالی که پشتم به دیوار بود کم کم سر خوردم و روی زمین نشستم

اشک آروم از کنار گونه ام سر خورد

دسته خودم نبود
حس می‌کردم یه حفره توی قلبمه

کاش میشد الان به طرف اتاقش برم و بغ..لش کنم

اما در حد همین کاش موند

چون برعکس دلم که تمناشو میکرد امکان نداشت بتونم برم

اشکامو سریع پاک کردم و از سر جام بلند شدم و به طرف کمدم رفتم

لباسامو در آوردم
خواستم به سمت حموم برم که نگاهم به تخت شلخته ام خورد

یهو پیراهن آیهان و روی تخت دیدم

من که اینو قبل رفتنم داخل کمدم گذاشته بودم!

با فکری که توی ذهنم اومد رنگم پرید

آیهان دیده بودش؟!
مطمئنن دیده بودش چون وقتی اومدم روی تختم نشسته بود

پوفی کشیدم
باید سوتیامو کمتر می‌کردم

اما آیهانم دیگه حق نداشت بیاد توی اتاق من

البته با اون نگاه آخرش...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 126
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_126

یکی محکم تکونم داد

گوشه چشمامو باز کردم که مامان بالای سرم بود

با دیدن چشمای بازم گفت
- بلند شو دختر
زود باش دیگه دیرته

با دیدن ساعت شونه هام بالا پرید

سریع آماده شدم و مقنعمو طبق عادت شلخته روی سرم انداختم

داخل اشپز خونه شدم و سریع یه لقمه گرفتم

همون طور که داشتم با مامان حرف میزدم یه لحظه سرمو بلند کردم

با دیدن آیهان نفسم بند اومد
سریع یه لیوان آب میوه خوردم که راه گلوم باز شه

سرمو برگردوندم
سنگینی نگاهشو حس می‌کردم

دلم میخواست نگاهش کنم اما خودمو جمع و جور کردم

مامان اومد جلو
- برو تپش بابات منتظرته

کیفمو برداشتم و از آشپزخونه زدم بیرون

قلبم تند تند میزد
نفس عمیقی کشیدم و سیلی به صورتم زدم

با خودم زمزمه کردم
- نگاهش به تو ربطی نداره دختره احمق
مگه ندیدی دیشب چطور با نفرت نگات میکرد؟

از شانس خرابم
دقیقا همون لحظه از آشپزخونه بیرون اومد

بدون توجه به اینکه منی وجود دارم از کنارم رد شد و به سمت پله ها رفت

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭👌)

==========

پارت 127

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_127

عصبی کیفمو روی شونه ام انداختم

به سمت بیرون رفتم

بابا منتظرم ایستاده بود

همین که وارد حیاط شدم نگاه سنگینی رو احساس کردم

سرمو به عقب برگردوندم

اما وقتی کسیو ندیدم بیخیال شدم

لابد توهم زدم
وگرنه کی میومد از دور ببینه!

وقتی سوار ماشین شدم بابا لبخندی بهم زد
- صبح بخیر دخترم

فقط سرمو تکون دادم

دیگه حرفی نزدم

وقتی به مدرسه رسیدیم بی حرف پیاده شدم

کله روز دو کلمه ام حرف نزدم

توی خودم فرو رفته بودم

انگار به اینکه توجه آیهان و داشته باشم عادت کرده بودم

و حالا با بی توجهی صبحش دنیا روی سرم ریخته بود

سارا چند باری پرسیده بود چمه

و هر بار پیچونده بودم

همین که زنگ خورد سریع از کلاس زدم بیرون

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 128
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_128

چند روز گذشته بود
کمتر از همیشه آیهان و می‌دیدم

رابطه امون به کل نابود شده بود و هیچ کدوم جتی به هم نگاه نمی‌کردیم

البته اگه نگاهای یواشکی من، و سنگینی نگاه اونو نا دیده می‌گرفتم

از مدرسه رفتم بیرون
به سر خیابون نرسیده بودم

که ماشینی از پشت سر شروع کرد به بوق زدن

عصبی دستمو تکون دادم

سرمو برگردوندم که ف..حش بدم

اما با دیدن سیاوش صورتم سرخ شد

سرمو برگردوندم و تند تر به راهم ادامه دادم که زودتر برسم

اما بدتر شروع کرد به بوق زدن

دلم میخواست برگردمو یه لگد به ماشین فکستنیش بزنم

اما حوصله دعوا رو نداشتم، مخصوصا با سیاوش!

همین که به سر کوچه رسیدن ماشینش جلوم پیچید و خودش پیاده شد

عصبی به سمتم اومد
- مگه نمیشنوی بوق میزنم؟
کری!

عصبی تر از خودش غریدم
- خودت کردی
نمیخوام ببینمت برو کنار سیاوش!

نچی کرد و سر بالا انداخت
- باید باهات حرف بزنم!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 129
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_129

پوفی کشیدم

حرف زدن اینو کجای دلم میذاشتم؟؟

خواستم بگم بیخود میخوای حرف بزنی ولم کن

اما سکوت کردم زودتر حرفشو بزنه و برم

زیر لب گفتم
- خب بگو

ماشینشو یه جای خلوت پارک کرد

به در راننده تکیه زد که راحت تر من و ببینه و یه دستشو بند فرمون کرد

با دست دیگش دور لبشو خاروند
- یه خبر شنیدم
خواستم بپریم راسته یا نه!

حس خوبی به لحن و نگاهش نداشتم

اصلا نمیخواستم به حرفش گوش بدم اما بی حوصله

گفتم
- چی شنیدی که فکر کردی منبعش منم؟

نیشخند بشاشی زد

و با سرخوشی گفت
- البته که تویی
گفتن میخوایید برید خواستگاری ساره؟

درجا یه چیزی از ته دلم پایین ریخت

رادارای مغزم با شدت افکارمو پس میزدن

اخمامو درهم بردم
و سعی کردم به روی خودم نیارم بهت زدگیمو

•┈┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 130
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_130

گیج نگاهش کردم
- ساره؟
واسه چی بریم! توهم زدی؟

شیطون گفت
- واسه داداش جونت دیگه

سریع دستمو بند کیفم کردم و محکم فشردمش که لرزش متوقف شه

قبل اینکه سیاوش بفهمه تونسته حالمو بد کنه!

نه امکان نداشت

آیهان این کارو نمی‌کرد

اونم دقیقا بعد از فقط چند روز!

بغض بیخ گلوم چسبیده بود
حتی حرف زدن راجبشم میتونست حالمو بد کنه

تیز غریدم
- نه نشنیدم!

شونشو بالا انداخت

- ولی من شنیدم
چطور دختری هستی که خبر نداری داداشت قراره زن بگیره؟

کاش خفه میشد
کاش دهنشو می‌بست و حرف نمیزد

کاش اینهمه داداش داداش نمی‌کرد!

ضربان قلبم؟
حسش نمی‌کردم

اونقدر کند میزد که شک میکردم به وجودش

•----------⋆❋⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 131
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_131

کم کم سیاوش انگار بالاخره از حالاتام متوجه درونم شده بود

و فهمید بی قراریمو!

پنهون کاری فایده نداشت

مگه میشد منکر رنگ پریده صورتم شد!

چشماشو ریز کرد
- تپش! نگو ناراحت شدی؟

جوابی ندادم

ناراحت؟
حتی فکرشم میتونست دیوونه ام کنه

چه برسه به اینکه حرفش واقعیت داشته باشه

پوزخندی زد
- پس هنوزم برات مهمه!

سریع بند کولمو گرفتم و از ماشین پیاده شدم.

توجهی به بوق زدنش نکردم

میخواستم زودتر به خونه برسم و بفهمم جه خبره

ن...نکنه واقعیت داشت؟
نکنه حق با سیاوش باشه و ساره...

فشارم افتاده بود، نمیدونم کی سوار تاکسی شدم و کی به خونه رسیدم

اما وقتی به خودم اومدم که وسط هال ایستاده بودم

و فقط آیهان جلوم بود!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏😂 . .)

==========

پارت 132

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_132

لپتاپش جلوی دستش بود

و انگار داشت با یکی حرف میزد

چون بلافاصله صدای زنی اومد داشت به انگلیسی حرف میزد

و آیهانی که با همون زبون جوابشو داد

مشخص بود مادرشه

دلم میخواست همین جا بمونم و یواشکی به صدای مردونه اش گوش بدم

چقدر دلم براش تنگ شده بود!

اما قبل اینکه منو ببینه

چرخیدم و سریع از پله ها رفتم بالا

میموندم که چی بگم؟

بگم این خبر واقعیت داره؟!
اینکه میخوای بری خواستگاری ساره راسته؟!

نمیگفت به تو چه!

خب واقعا به من چه؟

پوزخند تلخی زدم
آیهان انگار خودش از خداش بود که منو ول کنه

با همون یه بار پس زدنش دیگه حتی باهامم حرف نزده بود

فقط بعضی وقتا نگاه سنگینی رو احساس میکردم

که شاید توهم بود

در اتاقمو بستم و روی زمین نشستم
زانو هام داشت می‌لرزید

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 133
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_133

لباس فرممو در آوردم

از بس فکرم مشغول بود کارامو جابه جا انجام میدادم

- تپش؟
بیا شام بخور دخترم

پوفی کشیدم
کاش مامان بود که بهش میگفتم نمیام

اما بابا...

بلند گفتم
- باشه باباجون الان میام

در اتاقم زده شد
بابا بود؟

به سمت در رفتم و بازش کردم
- جونم بابا؟

لبخند ملایمی زد
- وقت داری قبل از شام یه حرف پدر دختری بزنیم؟

ته دلم ریخت
از لحنش حس کردم قراره یه چیزی بهم بگه

ن..نکنه چیزی راجب رابطه من و آیهان شنیده باشه؟

ولی ما که رابطه نداشتیم...

پس این استرس بیخود بود

کنار بفتم
که بابا رفت رو روی تختم نشست و به کنارش اشاره کرد
- بیا بشین دختر بابا

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 134
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_134

با حس بدی که همراهم بود
رفتم و کنارش نشستم

سرشو بلند کرد و بهم نگاه کرد

چرا فکر می‌کردم نگاهش سنگینه؟

یهو بدون هیچ مقدمه ای گفت
- با داداشت قهری؟

یه لحظه مکث کردم، محکثی که همراه با تعجب بود

چرا باید این سوال و ازم می‌پرسید؟

شونمو بالا انداختم

- نه، چطور؟

نگاه سنگینی بهم انداخت
- ازت شکایت داشت!

ابروهام بالا پرید
جوری که به سقف سرم چسبیده بود

شکایت!
آیهان آدمی بود که اعتراضشو به بابا بگه؟

تا جایی که من میشناختمش خودش با خودخواهی حرفشو به کرسی می‌نشوند

بابا که تعجبمو دید ادامه داد
- خودمم دیشب فهمیدم دیر اومدی خونه
میخواستم خودت اشتباهتو بفهمی اما داداشت اینو قبول نداره!

اخم ظریفی کردم

پس رفته بود و به بابا گفته بود جلومد بگیره

چون خودش نمیخواست با من حرف بزنه

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 135

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_135

یا بهتره بگم خودش حرف زده بود

ولی من با رفتارم نه تنها ناراحتش کرده بودم

بلکه یه جورایی بهش القا کرده بودم به اون هیچ ربطی نداره

آیهان خودخواه تر از این حرفا بود که اینو از من قبول کنه

وگرنه همون موقعی که پسش میزدم دور میشد
اما این بار...

پوفی کشیدم و روبه بابا گفتم
- بابت دیشب عذر میخوام بابا، با بچه ها بودیم دیر شد
اما به آیهان ربطی نداره

بابا اخم ظریفی روی صورتش نشست
- اون داداشته تپش!

پوزخندی زدم

داداش؟
دلت خوشه بابا جون، خیلیم خوشه

چه داداشی اینمدلی روی خواهرش غیرتی میشد!

لابد مدل آیهان طوری که حتی روی این نسبتم حساسیت نشون میداد

برچسب خواهر برادری رو نمیشد روی هر نسبت لعنتی زد

آیهان پسر عموی من بود
ما حتی مدت زیادیم باهم بزرگ نشده بودیم و اون از ۱۶..۱۵ سالگی رفته بود آمریکا

- به هرحال هرچیم باشه روابط من به خودم مربوطه بابا من از شما عذر خواهی کردم و گفتم سعی میکنم دیگه تکرار نکنم

بابا پوفی کشید

زیر لب گفت
- از دست شما
حالا بیا بیرون شام بخوریم داداشتم ناراحته ازت سعی کن از دلش در بیاری

با نگاه معنی داری ادامه داد

- دیروز باید خونه میموندی و کنارش میبودی!

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 136

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_136

بابا که رفت بیرون، نفس راحتی کشیدم

تحمل نگاهش برام سخت بود
و حرفاش بدتر

اون منو مقصر میدونست
نه تنها بابا بلکه حتی آیهان و بقیه...

در صورتی که فقط خودم دلیل کارامو میدونستم

ازاد شدنش کاره من بود
چون نمبخواستم بخاطر من توی بازداشتگاه بمونه

نیومدنم به خونه بازم بخاطر این بود که نمی‌تونستم تحمل کنم ببینمش و بغلش نکنم

حتی الانم تحمل نگاه نکردنشو نداشتم

چه برسه به حرفی که سیاوش زد

ساره؟
فکرشم باعث لرزش کله وجودم میشد

نیم تنه ای پوشیدم و مانتوی روش انداختم

و از اتاق بیرون رفتم

وارد آشپز خونه شدم که همه دور میز بودن

کناره مامان نشستم
میز آشپز خونه چهار نفره بود و کناره مامان

میشد روبه روی آیهان!

ولی وقتی اومدم ک نشستم حتی سرشو بلند نکرد

که نگاهم نکنه!
پوزخندی تلخی گوشه لبم نشست

اصلا بدرک مهم نبود

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 137
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_137

بدرک
بلند نکنه، مگه کی بود؟!

الان نگاه نمی‌کرد لابد من میمردم

بی توجهیش بخوره توی سرش، منم مثل خودس رفتار می‌کردم

قاشق و چنان توی دستم فشار میدادم که نوک انگشتم سفید شده بود

با صدای مامان به خودم اومدم
- تپش؟ با توام

گیج سرمو بلند کردم
- بله مامان؟

اخم کوتاهی کرد
- چته دختر؟ جدیدا تو هپروتی انگار

چند بار صدات کردم؟

متوجه مکث آیهان شدم

اما فقط یه لحظه بود، جوری که حس کردم من اشتباه فهمیدم

مادر من الان وقت زدن این حرفه؟

مصنوعی خندیدم
- ببخشید یکم ذهنم مشغول بود

مامان با شک گفت
- مشغول چی؟

پوفی کشیدم

قبل اینکه من جوابی بدم بابا گفت
- ول کن خانوم
عجب گیری دادی به بچه، شاید نخواد الان تو جمع بگه!

نفس راحتی کشیدم

اما...

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 138

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_138

اما طولی نکشید

که مامان روبه بابا گفت

- آها راستی یادم رفت قرار بود چی بگم

الان یادم اومد

بابا با صبوری گفت

- بفرما خانوم

نگاهی به مامان انداختم

لبخندی با این حرف بابا روی لبش نشست

بعضی وقتا به عشق بینشون حسودی می‌کردم

کم و بیش میدونستم بعد از مرگ بابای خودم

و بلافاصله جدا شدن بابا سهیل از زنش که مامان آیهان بود

خانوم بزرگ مجبورشون کرد باهم ازدواج کنن چون نمیخواست برای عروس بیوه اش خواستگار بیاد

و این بهونه های قدیمی!

ولی خب مامان و بابا سهیل کم کم عاشق هم شده بودن و عشقشون حتی از نگاهشونم مشخص بود

مامان گفت

- سیمین دعوتمون کرده واسه فردا شب شام، خواست دور هم باشیم!

سریع به آیهان نگاه کردم

این بار مکثش عیان بود
کاملا واضح قاشقش ایستاد و سرشو بلند کرد

درسته به من نگاه نمی‌کرد

اما از نگاه زیر چشمیم صورت عصبی و اخمای درهمشو میدیدم

قبل از اینکه بابا چیزی بگه

آیهان گفت
- دعوت؟ به چه مناسبتی؟!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 139
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_139

مامان به آیهان نگاه کرد
- باید مناسبتی داشته باشه؟

سرمو برگردوندم به سمت آیهان و نیم نگاهی به سمتش انداختم

صورتش عصبی بود و سرخ

حالتاشو کاملا میشناختم، کلافه بود!

بعد از نگاهم و کاملا عادی دوباره مشغول خوردن غذام شدم
کاملا بی اهمیت به بحثشون

آیهان عصبانیتشو پنهون نکرد

در جواب مامان گفت
- معلومه که باید داشته باشه
چرا بدون دلیل باید کسیو دعوت کنن؟

بابا خواست حرفی بزنه

که مامان جلوشو گرفت و خودش گفت
- مگه مشکلش چیه؟
سیمین دوست خانوادگیمونه و قبل از اینام رفت و آمد بوده

مکثی کرد و با مهربونی ادامه داد
- چون تازه اومدی حق میدم بهت ندونی و...

آیهان بی اهمیت از سر جاش ببند شد و تشکر سردی کرد

مامان پوفی کشید

بابا گفت
- نگران نباش خانوم، میارمش

درد آیهان و میدونستم، دلم میخواست پوزخندی بهش بزنم

الکی چرا وانمود میکرد من براش مهم نیستم؟

یهو به خودم اومدم

دردت چیه تپش؟
از یه طرف از خودم دورش می‌کردم و از یه طرف دیگه دنبال این بودم بفهمونم بی توجهیش روکشه!

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 140
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_140

عصبی به کمدم نگاه کردم

بین دوتا لباس گیر کرده بودم!

نیم ساعت دیگه باید می‌رفتیم مهمونی و من هنوز لباس انتخاب نکرده بودم

یهو نگاهم به لباس گوشه اتاق افتاد

لبخند شیطونی گوشه لبم نشست و چشمام برق زد

دقیقا خودشه!

به عواقبش فکر نکردم و برش داشتم

وقتی پوشیدمش با رضایت به خودم نگاه کردم

گردن و ترقوه ام کاملا مشخص بود و پایینش تنگ بود

یه لباس شیک و دقیقا مناسب این مهمونی!

ولی خب یکمی باز بود

گردنبندمو انداختم و قفلشو بستم

همون لحظه در اتاقم باز شد و مامان اومد داخل

خواست حرفی بزنه که نگاهش بهم خورد

چشماش برق زد
- چشم حسود ازت کور دخترم
یه تیکه ماه شدی

یه لحظه پشیمون شدم از حرکتم

الان این لباس و پوشیده بودم که چیو به خودم ثابت کنم؟

اما دیگه واسه عوض کردنش دیر بود

چون...

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 141

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_141

چون مامان گفت

- بدو پایین بابات و داداشت وایسادن

و خودش از اتاق رفت بیروم

عصبی چشمامو بستم

زیر لب زمزمه کردم
- داداش داداش داداش...
چرا تموم نمی‌کردن یاداوری این نسبتو!

یه کت روی شونه ام انداختم

کیفمو برداشتم و از اتاقم رفتم بیرون

بابا روی مبل نشسته بود و آیهان...

نمیدونم کجا بود

آروم روبه مامان پرسیدم
- آیهان نمیاد؟

همون لحظه صداش از پشت سرم اومد
- خب بریم

به عقب برگشتم

یهو نگاهش روی من موند

برای اولین بار بعد از چندین روز نگاهش روی من موند

اخماش عمقیا توی هم فرو رفت

نتونستم نگاهشو تحمل کنم

سریع پشت سر بابا راه افتادم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========

پارت 142

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_142

بابا ریموت و فشرد

سوار ماشین شدم که زودتر از زیر نگاهش خلاص شم

از همین الان احساس بدی داشتم

کاش میشد نرم مهمونی
یا حداقل لباسمو تعویض می‌کردم اما نمیشد و کار از کار گذشته بود

مامان و بابا هم سوار شدن

چند لحظه گذشت که بابا راه نمی افتاد

سرمو از بین صندلیا جلو بردم
- بابا چرا نمیریم؟

از توی آینه بهم نگاهی انداخت
- آیهان هنوز نیومده دختر

جفت ابروهام بالا پرید، آیهان مگه قرار بود با ما بیاد؟

پووفی کشیدم این که خودش ماشین داشت

همون لحظه در کنار من باز شد و آیهان اومد و نشست کنارم

بوی عطر تلخش زیر بینیم پیچید

دقیقا چند ثانت باهم فاصله داشتیم

نا نامحسوس نفس عمیقی از بوی عطرش کشیدم

بابا ماشین و روشن کرد

تمومه مدت به در چسبیده بودم و بیرون و نگاه می‌کردم

که یادم بره آیهان توی چند سانتی متریم نشسته

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 143
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_143

بین راه آیهان پیاده شد و یه پاکت شیرینی گرفت

کاملا از قیافش مشخص بود اجباره باباست!

همین که رسیدیم
سریع اول از همه پیاده شدم

نفسم داست بند میومد
تند تند شروع کردم به نفسای بلند کشیدن

مامان و بابا و آیهانم پیاده شدن

در با صدای تیکی باز شد
بابا و مامان جلوتر رفتن و من و آیهان کنار هم

- آرومترم بری بهش میرسی

گیج سرمو بلند کردم

بعد از چندین روز برای اولین بار باهام حرف زده بود

اونم طعنه و کنایه!

منظورش کی بود؟
همین که سر بلند کردم خودم جوابمو گرفتم

خاله سیمین و خوانوادش جلوی در ورودی ایستاده بودن

و پسرش دقیقا کنارش بود!

اخمامو درهم کردم و جوابشو ندادم

اونی که ذهنش تا اینجا رفته بود پس بزار توی همین فکر

بسوزه

پسره بی‌شعور
روی من چه فکری کرده بود؟

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 144
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_144

وقتی احوالپرسی تموم شد
وارد خونه شدیم

خاله سیمین به دخترش اشاره کرد
- عزیزم برو تپش و به اتاقت راهنمایی کن لباسشو عوض

کنه

حرفش تموم نشده بود

که صدای آیهان اومد
- نه لازم نیست
تپش همینحوری راحته!

چشمام درشت شد

این جه حرفی بود زد؟ کی با یه کت اضافی راحت بود

اما مقصودش از این کارو فهمیدم

دیگه حرفی نزدن
خودشم بی توجه به قیافه من به سمت پذیرایی رفت

روی مبل تک نفره ای نشستم

نگاه خیره پژمان که روبه روم بود داشت عصبیم می کرد

معذب پامو روی اونیکی پام انداختم

زیر چشمی نگاهمو به آیهان انداختم

یکی از دستاشو مشت کرده بود و روی پاش گذاشته بود

چشمامو توی حدقه چرخوندم

نه به دوری کردناش، نه به این رفتارش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 145

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_145

سر میز شام خودمو با زرنگی بین مامان و بابا جا کردم

حالا دیگه نه نگاهای پژمان روم بود

نه بد اخلاقی و غضب آیهان...

اما دقیقا ژینا کناره آیهان بود

پوفی کشیدم
نمیخورتش که تپش، فقط کنارشه!

اما صدای نازک ژینا تموم مدت روی مغزم راه می‌رفت

دو لقمه ام به زور خوردم و فقط با غذام بازی کردم

حس می‌کردم بدترین شب عمرمه

اما انگار تازه شروع شده بود!

همین که غذا تموم شد و مردا رفتن، خواستم توی جمع کردن کمک کنم

که سیمین خانوم با لبخندی گفت
- لازم نیست تو کمک کنی قشنگم

فکر کردم تعارف میکنه
- نه ب...

بین حرفم پرید
- آره ، انشالله وقت برای کمک کردن زیاده
برو تو حیاط بچم منتظرته یکم باهم حرف بزنید چشماش چپ شد بس نگات کرد و بهش توجه نکردی

حس کردم فشارمم همراه با رنگم پرید

تو حیاط؟
پژمان منتظرم بود؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👌)

==========
پارت 146
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_146

چیزی که خاله سیمین گفته بود و هضم نمی‌کردم

نگاه متلمسمو به مامان انداختم

که حداقل اون چیزی بگه
اما انگار کاملا طلسم شده بود که چشماشو به نشونه تایید برام روی هم گذاشت

نگاهشون روی من بود

نمیتونستم چیزی بگم، نه مخالفت کنم نه موافقت

لعنت به این مهمونی
کاش از اولشم نمی اومدم اینجا

زیر لب سعی کردم خودمو آروم کنم

با خودم زمزمه کردم: سریع برمی‌گردی تپش چیزی نشده که!

ولی اگه آیهان میفهمید چی؟

آیهان که براش مهم نیست دختر دلت خوشه

خاله سیمین یهو گفت
- تپش دخترم؟ برو دیگه چرا تو فکری

به خودم اومدم
سریع هول کرده سرمو تکون دادم
- الان میرم

تازه فهمیدم چی گفتم و میخواستم بکوبم توی پیشونیم

ولی واسه این کارا دیر بود

ناچار به سمت حیاط به راه افتادم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 147

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_147

نگاهمو به دنبال پژمان چرخوندم

صدای مردونش از پشت سرم باعث شد شونه ام بالا بپره

- دنبال من میگردید بانو؟

چشمامو توی حدقه چرخوندم

و به عقب برگشتم

بانو؟!
به زور جلوی پوزخندمو گرفتم

به گوشه حیاط اشاره کرد
- کمی برو جلوتر، یه تاب اونجاست بشینیم اونجا

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

ب..دنم لرز داشت
نمیدونستم از سرمای کم هواست

یا ترسی که از فهمیدن آیهان داشتم!

حتی فکر فهمیدنشم برام ترسناک بود

روی تاب نشستم
پژمانم اومد و کنارم نشست که بخاطر نزدیکیمون نامحسوس خودمو کنار کشیدم

سریع تر میخواستم فرار کنم

با ناخونم انگشتمو گزیدم
- اومم، با من کاری داشتی؟

سرشو تکون داد
- اره میخواستم راجب یه مسئله ای باهات حرف بزنم!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 148
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_148

ته دلم خالی شد
مطمئن بودم چیز جالبیو قرار نیست بشنوم

آروم عرق دستمو خشک کردم

ولی خونسرد جواب دادم
- بفرمائید.

انتظار داشتم مقدمه چینی کنه

یا حداقل پیش زمینه ای بچینه و بعد حرفشو بزنه

اما بلافاصله گفت
- من ازت خوشم اومده!

دقیقا نمیدونستم چه واکنشی باید نشون بدم

نمیدونستم باید چه جوابی بهش بدم

از سکوتم استفاده کرد و ادامه داد
- حقیقتا مامان چند باری بحثشو پیش کشیده بود اما من پشت گوش میانداختم، از زود ندیده بودمت تا وقتی مهمونی داداشت...

مکثی کرد

سرشو چرخوند و به نیم رخم نگاه کرد
- تا وقتی اونجا دیدمت
اکن موقع دیگه سلیقه مامانم نبود و دل خودمو گرفته بودی!

تمومه مدت که داستان سرایی می‌کرد

خشک شده به جلو نگاه می کردم

توی ذهنم داشتم به اون مهمونی لعنت میفرستادم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👊 😢 . .)

==========
پارت 149
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_149

سکوتم باعث تعجبش شده بود

گیج گفت
- نمیخوای حرفی بزنی؟!

حرف؟!
من الان اسم خودمم یادم رفته بود باید چی می‌گفتم؟

سیاوش کم بود باید اینم تحمل می‌کردم؟

زبونم بند اومده بود
- خ..خب نمیدونم چی بگم!

لبخندی روی لبش شکل گرفت و مهربون جواب داد

- الان لازم نیست چیزی بگی
میتونی فکر کنب و بعدا جواب بدی!

خب خداروشکر حداقل این یکی مثله بقیه آزار دهنده نبود!

سرمو تکون دادم همین که خواستم بلند شم

با صدای نسبتا بلندی گفت
- نمیخوای شمارتو بهم بدی؟!

شماره؟؟؟
این کوفتی دیگه چرا!

قبل از اینکه من حرفی بزنم

با صدای بم و خشدار آیهان، حس کردم جوونم در رفت

تقریبا عصبی گفت
- شمارشو واسه چی میخوای؟؟؟؟

سریع به سمتش برگشتم...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
پارت 150
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_150

سریع به سمت عقب برگشتم

صورتش کمی سرخ بود و دستشو مشت کرده بود

نگاه محکمش به پشت سرم بود

دقیقا روی پژمان!

پژمان جواب داد
- از خواهرت پرسیدم خودش میتونه جواب بده!

ترسیده، آروم زمزمه کردم

- آیهان!

بدون اینکه حتی نگاهم کنه غرید
- برو داخل سریع!

خواستم دوباره حرف بزنم که با اشاره اش ناچار به طرف خونه قدم برداشتم

وسط راه به عقب برگشتم

نگاهی به پژمان انداختم که با خونسردی تموم روبه روی آیهان ایستاده بود و دستاشو توی جیبش فرو کرده بود

تفاوت زیادی توی قد نداشتن
ایهان کمی بلند تر بود اما از نظر هیکل آیهان درشت تر بود

پژمان که متوجه من شد سرشو بالا انداخت به نشونه اینکه برم داخل

آیهان تیز تر از این حرفا بود

سریع سرشو به طرفم برگردوند و که با عجله به سمت خونه راه افتادم

نگاه سنگینش تا لحظه اخر باهام بود

همین که در و بستم متوجه لرزش دستم شدم

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 151

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_151

خیره به دستام با خودم زمزمه کردم

"خاکبرسرت تپش چه مرگته دقیقا؟ از کی داری میترسی "

نه خیرشم
من نترسیده بودم

فقط از اعصانیتش حساب بردم وگرنه ربطی به اون نداشت!

- چیشده تپش؟ اینجا چیکار میکنی!

با دیدن مامان عصبی جلو رفتم

با حرص گفتم
- بفرما مامان جان
نقشه کشیده بودید برای من دیگه؟
بیا تحویل بگیر

اخم ظریفی روی صورتش نشست
- چیشده مگه دختر؟

با استرس ناخونمو جوییدم
- مردیکه پر رو هنوز هیچی نشده شمارمو میخواست
همون لحظه ام آیهان اومد!

چشمای مامان درشت شد
- شنید؟؟

سرمو تکون دادم
- بله شنید و منو فرستاد داخل

آروم روی گونش کوبید
- بعد توام با اون بچه ولش کردی؟
نمیدونی داداشت حساسه؟؟؟

چنان داشت منو مواخذه می‌کرد و از حساسیت آیهان می‌گفت

انگار این من بودم که نقشه چیدم با پسر مردم تنها بمونم

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========

پارت 152

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_152

با حرص گفتم
- حساسه که حساسه به من چه؟
مگه من گفتم میخوام برم شماره بدم

چشماشو توی حدقه چرخوند

همون لحظه در باز شد

انگار نه انگار تا الان داشتم ادای پسر شجاع رو در میاوردم

سریع رفتم چسبیدم کنار مامان

آیهان با اخمای درهم وارد خونه شد

نگاه تیزی بهم انداخت

و روبه مامان گفت
- بهش بگو جایی بره من میدونمو این!

این و چنان گفت که با حرص ل..بمو گزیدم

وقتی رفت بلند زمزمه کردم
- جایی بره جایی بره
پسره دو نقطه بدرد نخور این عمته

مامان سلقمه ای به پهلوم زد
- سرت درد میکنه بچه؟

خون خونمو داشت میخورد ولی چیزی نگفتم

از لج اینم که شده اصلا شمارمو میدادم

ببینم میخواست جیکار کنه!

تهش از حرص بترکه، واالا

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭👌)

==========
پارت 153
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_153

این مهمونی لعنتیم بالاخره تموم شد

تمومه مدت انگار داشت پا رو خر خرم میذاشتن

نمیدونم پسره بدبختو چیکار کرده بود

که دیگه اصلاا به من نگاه نکرد

کیفمو دستم گرفتم و خواستم از در برم بیردن

که با حرف سیمین جون چشمامو توی خدقه چرخوندم

- خب پس یه روز هماهنگ میکنم مزاحمتون میشیم عزیزم

مامانم با خنده سر تکون داد
- آره دیگه
نزدیکه عیده باید رفت و امدارو بیشتر کنیم

چرا دیگه تموم نمی‌کردن؟

با اعتراض گفتم
- مامان بابا و آیهان منتظرن!

مامان سریع خداحافظی کرد و بالاخره از خونه خارج شدیم

همین که سوار ماشین شدم نفس راحتی کشیدم

اما آیهان با توپ پر روبه بابا غرید
- دیگه نمیخوام با این خانواده رفت و آمدی داشته باشین

یا خدا شروع شد

فکرشو نمی‌کردم اینو به بابا بگه اما انگار بد جوری عصبی بود

زیر زیرکی دستای مشت کردشو دیدم

بابا از تو آینه بهش نگاهی انداخت
- چطور
اتفاقا خانواده خوبیم هستن

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 154
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_154

همین حرف بابا
باعث شد بیشتر اخم کنه و بغره
- بدرک
خوشم از نگاه پسره نمیاد!

مامان منظورشو فهمید و به بابا نگاه کرد

باباهم فهمیده بود

اما قبل اینکه بابا حرفی بزنه مامان با آرامش گفت
- این عادیه پسرم
گناه و یا خدایی تکرده جرم نبوده که!
از تپش خو....

حرف مامان هنوز تموم نشده بود

که آیهان نیم خیز شد به سمت جلو

و تیز گفت
- غلط کرده مردیکه ه...یز

من با این واکنشش از ترس به در ماشین چسبیدم

اما بابا کوتاه خندید
- امان از دست شما جوونا
خواهرتو که نمیتونیم ترشی بندازیم پسر

بیخیال شونشو بالا انداخت
- به من ربطی نداره
یه بار دیگه دور و ور تپش ببینمش خودشو مرده بدونه

مامان پوفی کشید

کاملا مشخص بود از این شرایط ناراضیه

وقتی دیگه حرفی بینشون زده نشد نفسمو راحت فوت کردم

پسره کله شق
یکی نیست بگه به تو چه ربطی داره؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========

پارت 155

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_155

وقتی رسیدیم سریع پیاده شدم

آخیش

الان میتونستم نفس راحتی بکشم

وارد اتاقم شدم و درم محض اطمینان قفل کردم

از این پسره بعید نبود

یهو دیدی وسط خواب اومد بالا سرم

اما اشتباه فکر کرده بودم

چون حتی صدای قدماشم نشنیدم

صدای پیامک گوشیم باعث شد سرمو بچرخونم

روی عسلی بود
تازه متوجه وجودش شدم

اینو با خودم نبرده بودم؟

همین که بازش کردم کلی پیام از طرف سیاوش به سمتم اومد

چشمام درشت شد

چه خبر بود؟
ده تا پیام پشت سر هم به سمتم هجوم آورد

- تپش؟
- چرا جواب نمیدی؟

-دختره سرتق
- تپش من تورو ببینمت کارت ساختس
- کدوم گوری
و...

•----------⋆⋇⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 156
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_156

و پیامای تهدید آمیز بعدش

این به چه حقی داشت منو تهدید می‌کرد؟؟؟

یه رضایت داده بود

قرار نبود که کله زندگی منو کنترل کنه

عصبی خواستم زنگ بزنم و بهش بتوپم و بعد بلاکش کنم

اما فقط نوشتم
- به تو چه ربطی داره؟

بلافاصله جواب داد
- همه چی تو به من ربط داره
یادت که نرفته

خنده عصبی روی لبم نشست

این ع...ضی داشت چی میگفت واسه خودش؟!

تند تایپ کردم
- کی بهت اجازه داده منو کنترل کنی؟
داری توهم میزنی برو یه دوش آب سرد بگیری به خودت برگردی بدبخت متوهم

و فورا بلاکش کردم

پسره پر رو
از اولم نباید زیاد رو میدادم بهش

دورم پر شده بود از یه مشت آدم بدرد نخور

همون لحظه چشمم خورد به پی وی سارا

کنجکاو بازش کردم که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 157
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_157

کنجکاو بازش کردم که نوشته بود
- تپش قراره با بچه ها بعد از عید بریم شمال پایه ای توام؟!

نیشم باز شد

توی کله امروز اولین چیزی بود که حالمو خوبتر کرد

درسته یکی دو ماه تا عید مونده بود

اما برای منی که عید میدونستم خانوادگی دور هم جمع میشیم غنیمت بود

بدون اینکه حتی با مامان و بابا مشورت کنم

جواب دادم
- سلام آره منم میام...

سریع همون لحظه جواب داد
- جووون حله عشقم

بابارو میتونستم با دوتا قهر و ناز راضی کنم

اما از این میترسیدم
آیهان آب زیر کاه پشیمونش کنه

والا ازش بعید نبود!

پس فعلا به هیچ کدومشون نمی‌گفتم

لحظه اخر فقط با بابا حرف میزدم!

با همین فکر لباسامو عوض کردم و خودمو روی تخت ولو کردم

یه لحظه نگاهم به بک گراند گوشیم خورد

عکس خودم توی آغ...وش آیهان!

حس کردم درد گرفت

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========
پارت 158
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_158

حس کردم یه گوشه از قلبم درد گرفت

اول خواستم صفحشو خاموش کنم

اما نتونستم...
بس به عکسمون خیره شدم

کم کم چشمام بسته شد

نمیدونستم خوابه یا بیدارم

اما هرم نفسای آشناییو حس کردم
- دختر لجبازم

آیهان بود...
مگه میشد صدای آشنا و گرمشو نشناسم؟!

مطمئنم خواب بود

وگرنه آیهان ازم دلخور بود

پس خودمو شل کردم و با فکر اینکه خوابه

لبخند عمیقی زدم و زیر لب هومی کشیدم

- کمی برو کنار

توی همون حس کمی کنار تر رفتم و جارو براش باز کردم

دستی محکم دورم حلقه شد

مگه تو خوابم میشد اینقدر واقعی همه چیو حس کرد؟

اره انگار میشد

اما دیگه نفهمیدم چیشد که چشمام بسته شد...

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 159
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_159

اول صبح بود که بالشمو توی بغ..لم فشردم

با نفس عمیقی که کشیدم

حس کردم بوی آیهان زیر بینیم پیچید

سریع چشمامو باز کردم

بالشمو خوب تر بو کشیدم
بوی آیهان بیشتر از هرچیزی زیر بینیم بود

اما مطمئن بودم توهم زدم، وگرنه ممکن نبود بوی اون باشه

حتی دیشبم خواب دیده بودم..

اصلا مگه در اتاقم قفل نبود؟

پوفی کشیدم

همینم مونده بود توهم بزنم که اونم تکمیل شد

دیگه هرکاری کردم خوابم نبرد

کلافه از سر جام بلند شدم

لباسم یه لباس خ..اب کوتاه بود

همین که عوضش کردم از توی آینه چشمم به کنار رگ گردنم خورد

چرا ق..مز بود؟
فکر کنم پشه نیشش زده بود

وارد سالن شدم که مامان داشت با گوشی حرف میزد

همون لحظه گفت
- خوب انشالله که خیره
خدانگهدار

چشمامو ریز کردم، چی خیر بود؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========

پارت 160
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_160

تلفن و سر جاش گذاشت و به سمتم اومد

- بیدار شدی دختر؟

سرمو تکون دادم و کنجکاو گفتم
- داشتی با کی حرف میزدی؟

خندید
- بعدا میفهمی عزیزم
امروز کلاس داری؟

دیگه نپرسیدم جریان چیه

سرمو این بار به نشونه نه تکون دادم

- خب پس برو یه چیزی بخور باهم بریم بیرون

پوفی کشیدم
- من نمیام بیرون

با خوشحالی گفت
- این بار فرق داره دختر
تو بیا بریم بهت میگم

چشمام درشت شد
دقیقا اینجا چه خبر بود؟

کسل و بی حوصله به سمت آشپز خونه رفتم

چرا حس می‌کردم رفتار مامان مشکوکه؟

بیش از حد خوشحال میزد

انگار یه خبرایی بود که نمیخواست فعلا ازش چیزی بفهمم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺🤌)

==========

پارت 161

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_161

تمومه روز و مشغول پاساژ گردی بودیم

مامان لباس مجلسی گرفت
و منم مجبور کرد بگیرم!

جواب هیچ کدوم از سوالای منو هم نمیداد

میدونستم یه خبرایی هست که نمیگه

سر میز شام بودیم

روبه مامان گفتم
- مامان، آخرشم نگفتی جریان اون لباسا چی بود؟

مامان لبخند درشتی زد
- عع خوب شد گفتی دخترم
داشت یادم میرفت

گیج بهش نگاه کردم
- چه حرفی؟

مامان به بابا نگاه کرد و گفت
- صب به خونه داداشت اینا زنگ زدم

با همین حرف مامان حس بدی به دلم چنگ زد

با لبخند به آیهان نگاه کرد و دوباره ادامه داد
- راجب خواستگاری باهاش حرف زدم
قبول کردن
انشالله واسه فردا شب بریم

سریع سرم به سمت آیهانی چرخید که دقیقا روبه روی من

نشسته بود

با این حرف مامان تیز سرشو بالا آورد که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 162
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_162

با این حرف مامان تیز سرشو آورد بالا که گیج بهشون نگاه کردم

لقمه ای که توی دهنم بود
از گلوم پایین نمی‌رفت

حس می کردم شبیه سنگ توی گلوم گیر کرده

منتظر بودم آیهان مخالفت کنه

یا بگه منظورتون چیه

اما فقط پرسید
- چه خواستگاری؟

بابا جواب داد
- یادت رفته پسر؟
باهات حرف زدم راجب ساره

نگاه ماتم روی آیهان چرخید که حتی بهم نگاهم نمی کرد

فقط سرشو تکون داد و مشغول خوردن ادامه غذاش شد

چرا نگفت مخالفه؟
چرا نگفت خودش یه دختره دیگه رو میخواد؟

مگه...مگه نمی گفت دوسم داره!

لرزش دستم دیگه غیر قابل پنهون کردن نبود

قلبم تحمل بحث مامان و بابا رو نداشت که راجب خانوم بودن ساره حرف میزدن

ساره و آیهان؟

فکرشم باعث میشد خون توی رگم یخ بزنه

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 163

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_163

وقتی منتظر آیهان بودم و حرفی نزد

همون لحظه متوجه شدم
همه چی تموم شده

سیاوش راست گفته بود

آیهان خودش خبر داشته و الان راضی بود

لقممو با فشار یه قلوپ آب پایین فرستادم و از سر جام بلند شدم

بابا بین بحثش با مامان سرشو به سمتم چرخوند
- چیشد دخترم
هنوز هیچی نخوردی که

بر خلاف آشوب درونم

لبخند آرومی زدم
- غروب یه چیزی خورده بودم بابا جون

گشنم نبود زیادی

سریع قبول کرد و سرشو تکون داد

همین که از آشپز خونه رفتم پیرون تحمل لرزش پاهامو نداشتم

اروم پشتمو تکیه دادم به دیوار

که حداقل یه نفس بگیرم و بتونم راه برم

نمیخواستم برم داخل اتاقم و خودمو حبس کنم توی اون نیم وجبی

حالم که کمی برگشت روی مبل نشستم و سرمو روی کوسن گذاشتم

خیره به صفحه ای تلوزیون بودم

اما ذهنم جایی حوالی حرفای مامان بود

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 164

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_164

سایه مردونه ای رو بالای سرم احساس کردم

همین که سرمو بلند کردم

متوجه آیهانی شدم که از کنارم رد شد و روی مبل روبه روییم نشست

به خودم زحمت بلند شدنی ندادم

یهو عمیقا دلم خواست بهش تیکه بندازم

خودمو میشناختم
اگه ساکت می‌موندم قطعا سکته می‌کردم

با نیشخندی گفتم
- حالت چطوره داداشی؟

تیز و برنده با چشمای آبیش بهم نگاه کرد

اما بر خلاق نگاهش خشدار جواب داد
- به خوبیت آبجی کوچیکه

حس کردم با مشت توی صورتم کوبیدن

بفرما
همینو میخواستی تپش خانوم؟

بخور نوش جونت
فکر کردی آیهان با یه داداش گفتن از تو کم میاره؟

صدای بلند مامان اومد

- تپش!

صدامو بالا بردم
- بله مامان؟

از همونجا گفت
- بیا ببین پسر عمت باهات چیکار داره

•----------⋆※⋆----------•
(. .)

==========
پارت 165
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_165

ابروهام بالا پرید
پسر عمم؟

منظورش سیاوش بود!

نیم خیز شدم
اما قبل از من آیهان سریع از جاش بلند شد

با درک کردن حرف مامان منم تیز بلند شدم و پشت سرش راه افتادم

به عقب برگشت
- تو کجا؟

اخمامو درهم بردم
- یعنی چی تو کجا؟
مگه نشنیدی گفته سیاوش با من کار داره!

من و کشیده و با تاکید گفتم

بدتر از خودم اخم کرد
- بیخود
برو بشین لازم نکرده خودم میرم

دست به کمر ایستادم
- آیهان جان
برادر گرامی، گفته تپش، نه آیهان
تو کجات شبیه منه؟

دستاشو مشت کرد

حس کردم میخواد بخاطر نسبتی که فرت و فرت به خودمون میچسبوندم دهنمو صاف کنه

اما برنده غرید
- گفتم برو بشین خودم میرم تپش ف...

همون لحظه صدای بابا اومد
- چه خبرتونه بازم افتادید به جون هم؟

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========

پارت 166
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_166

با صدای بابا چشمام برق زد

سریع به عقب برگشتم و با اعتراض گفتم
- سیاوش اومده با من کار داره
جناب نمیزاره برم

بابا روبه آیهان پرسید
- چرا پسر؟ چیزی شده!

آیهان تخس و عصبی سرشو انداخت بالا
- نه
نمیخوام بره اون مردیکه رو ببینه
زوره؟!

بابا به من اشاره کرد

- تو برو تپش من با داداشت حرف میزنم

یداشکی ابروهامو براش بالا دادم

که آیهان با اعتراض گفت
- بابا...

بابا بین حرفش پرید
- ما باهم حرف میزنیم

با ذوقی که از عصبی کردن آیهان سراغم اومده بود

تمومه جریان خواستگاری از ساره رو فراموش کردم

و حتی اینکه الان باید سیاوش رو مخ و ببینم نتونست حالمو بد کنه

پا روی دم تپش گذاشته بود؟
نشونش میدادم

وقتی به دم در رسیدم...

•----------⋆※⋆----------•

(. . 😩👏)

==========

پارت 167

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_167

وقتی به دم در رسیدم

تازه فهمیدم چه خبره و قراره کیو ببینم

سیاوش این وقت شب اینجا چه غلطی می‌کرد؟

برای من همچین بدم نشده بود البته

تونسته بودم با همین بهونه خوب آیهان و بسوزونمش

همین که درو باز کردم به عقب برگشت

با دیدنم لبخندی زد
- به به، خانوم گلم

ابرو هام به سقف پیشونیم چسبید
خانووووم گلش؟

با تمسخر دستمو به کمرم زدم
- خانوم گلت؟
چی زدی قبل اومدنت!

بلند خندید و جلو اومد
- هیچی جون تو
بده دلم خواست یهویی خانوم گلم صدات بزنم

زیر لب غریدم
- جون عمت

شنید، ولی خودشو زد به نشنیدن

بی حوصله گفتم
- الان چرا این وقت شب اینجایی؟

سرفه ای کرد
- خب خواستم بیام بهت خبر بدم
فردا بریم بیرون

بیرون؟!
این دیگه واقعا یه چیزیش بود

من حتی دلم نمیخواست ریختشو ببینم و داشت قرار بیرون میذاشت

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 168
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_168

با خنده عصبی گفتم
- واقعا مطمئنی قبل اومدنت چیزی نزدی سیاوش؟

سرشو تکون داد و مرموز گفت
- میخوای خودت بیا چک کن بفهمی نزدم

از پروییش دهنم باز موند

خدایا اینا دیگه کی بودن داشتی سر راه من میذاشتی؟

بینیمو چین دادم
- نه مرسی از تو خیلی به ما رسیده
فردا کلاس دارم

همین که خواستم در و ببندم پاشو بین چارچوب گذاشت
- هی هی کجا دختر

با حرص غریدم
- خونه آقا شجاع، برو دیگه نصف شب اومدی در خونمون
که چی، برم جواب بابامو... بابامو چی بدم؟

وسط حرفم میخواستم بگم بابامو آیهان

اما سریع جلوی خودمو گرفتم

شونشو بالا اندخت
- به بابات بگو خواهرزادش اومده و ازت خواسته باهم برید
بیرون

یه قدم جلو رفتم
بوی عطر شیرین و سردش زیر بینیم پیچید که حالمو بهم
زد

اما سرمو بهش نزدیک کردم
- یادت رفته بخاطر چی بابام ازت متنفره سیاوش؟

چهره اش درهم شد
- تپش اون اتفاق...

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 169

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_169

بین حرفش پریدم

هیچ وقت دلم نمی‌خواست اون اتفاق و یادم بیوفته

اتفاقی که باعث شده بود آسم بگیرم

- هیس سیاوش

نمیخوام راجب گذشته حرف بزنم

لبخند امیدواری زد
- پس یعنی داری گذشته رو فراموش میکنی؟

دستمو روی پیشونیم گذاشتم
- واااای سیاوش
الان وقت گیر آوردی؟ اگه حرفی نداری من باید برم

با سمجی پرسید
- قراره فردا اوکیه دیگه؟

نگاه حرصی بهش انداختم
از لبخند کنج لبش مشخص بود به راحتی خسته نمیشه

برای اینکه فقط ولم کنه گفتم
- باشه باشه، الان برو دیگه شب بخیر!

چشماش برق زد

چطور باید بهش میفهموندم ازش متنفرم؟

از جلوی چهارچوب در کنار رفت

- خب پس فردا سر ساعت 10 منتظرتم

به زور جلوی خودمو گرفتم بهش نتوپم

اما خب سرمو به نشونه تایید براش تکون دادم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏😂 . .)

==========

پارت 170

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_170

حس کردم صدای آیفون اومد

چشمامو ریز کردم

نکنه کسی داشت به حرفامون گوش میداد؟

شونمو بالا انداختم، بده

در و روی سیاوش بستم و توی دلم بهش خندیدم

مطمئن بودم بار اخریه بهم اعتماد میکنه

چون فردا بیاد ببینه من خونه نیستم واکنشش برام دیدنی بود

حیف که نبودم و تماشا کنم

با سوت سر خوشی که حاصل از گول زدن سیاوش بود

وارد خونه شدم

داشتم از سالن رد میشدم

که یهو صدای مردونه ای باعث شد شونه ام بالا بپره

- کبکت خروس میخونه!

هین بلندی کشیدم

دستمو روی قلبم گذاشتم
- وای ترسیدم

به سمتش برگشتم و دیدم توی تاریکی نشسته

روی همون مبلی نشسته بود
که من یک ربع پیش روش دراز کشیده بودم

•----------⋆❋⋆----------•
(. .)

==========
پارت 171
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_171

با اخم ادامه دادم
- چرا اینجا نشستی؟ میخواستی منو بترسونی!

پوزخندی زد و از جاش بلند شد

وقتی کنارم ایستاد

با لحن پر حرصی غرید
- تو؟
چرا باید منتظر باشم لا...س زدنت تموم شه و بیایی که بترسونمت؟

مات موندم
هنوز حرفشو هضم نکرده بودم

که با تنه ای از کنارم رد شد

باید حرفشو باور می‌کردم؟
نه، مطمئنن این حرف فقط از حرصش بود

وگرنه من نگاه آیهان و میشناختم

دستمو روی شونه ام گذاشتم
همون قسمتی که بهش برخورده بود و رد شده بود

چرا جس می‌کردم
تنه ای که زد از قصد بود؟

پوفی کشیدم ، رسما دیوونه شده بودم

همش تقصیر آیهان بود

اگه هنوزم از کنار مادرش بر نمی‌گشت الان وضعیتم این نبود

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 172
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_172

برای اولین بار
خودم سریع تر از همه اونم صبح بیدار می‌شدم

البته عجیب نبود

برای فرار از سیاوش
حتی حاضر بودم همین الان تا نوک قله قافم برم

فقط ریختشو نبینم

همین که کیفمو روی دوشم انداختم و خواستم از خونه برم بیرون

صدای بلند مامان اومد
- تپش، تپش دخترم برای غروب دیر نکنی

اخم ظریفی روی پیشونیم نشست

به عقب برگشتم
- غروب مگه چه خبره؟

جفت ابروهاشو بالا انداخت
- وا خب خواستگاری داداشته دیگه!

حس کردم چیزی ته دلم خالی شد

اما زود به خودم اومدم

و لبخند ماسیده ای زدم
- باشه مامان

حتی سر بلند نکردم بهش نگاه کنم

مادر بود دیگه
مطمئن بودم متوجه بغض توی چشمام میشد

اون موقع این ر..سوایی دل و چطور براش توضیح میدادم؟

•┈┈┈⋆ ⁕ ⋆┈┈┈•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 173

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_173

از خونه رفتم بیرون

اسنپ دم در ایستاده بود که سوار شدم

گوشیمو روی سایلنت گذاشتم که زنگ زدن سیاوش

مزاحمم نشه

میدونستم بفهمه خونه نیستم میره دم مدرسم

و وقتی ام بفهمه اونجا نرفتم...

لبخندی گوشه لبم نشست

عمیقا از این حس راضی بودم
میدونستم قراره عصبیش کنم، اما مهم بود؟

نه
تنها چیزی که مهم نبود سیاوش و حالش بود

نگاهی به ساعتم انداختم

پوزخندی زدم
باید تا قبل غروب خودمو به خونه می‌رسوندم

امشب خواستگاری خان داداشم بود دیگه!

حس کردم گوشه ای از قلبم گرفت

نباید از اول بهش وابسته میشدم، کیو دیدی عاشق برادر نا..تنیش شه؟

شایدم آیهان آدم عاشقی نبود

یکی توی ذهنم نهیب زد خودت بودی تپش، خودت اونو روندی

ولی نه
آیهان انگار دنبال بهونه بود

وگرنه با همین حرف من و ول کرد و رفت خواستگاری یه نفر دیگه؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 174
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_174

با یاداوری شبی که خونه سیمین خانوم بودیم

دستامو مشت کردم

پسره خودخواه ع..وضی
خودش میرفت خواستگاری بقیه، درحالی که اونجوری با پژمان رفتار می‌کرد

اصلا به من چه؟

میخواد ساره رو بگیره یا هر خر دیگه ای رو

وارد کلاس شدم
گوشیمو داخل کیفم انداختم و تا اخر بهش نگاهم نانداختم

وقتی کلاسام تموم شد که ساعت 17 بود

اون قدر غرق شده بودم، که نفهمیده بودم زمان چطور گذشته بود

کیفمو برداشتم

خواستم از کلاس بزنم بیرون که صدای یکی از پسرا اومد

- تپش خانوم!

با شنیدن اسمم به سمتش برگشتم
-بله؟!

لبخند محجوبی زد
- باهاتون یه کار کوچیک داشتم
اگه مزاحم نیستم البته!

دیرم بود و نمیشد منتظر بمونم حرف بزنه

ولی نمیدونم چرا نتونستم ردش کنم
- اومم
من الان کار دارم، میتونید بزارید واسه یه روز دیگه؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 175
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_175

لبخندش و کش داد

با فروتنی گفت
- مشکلی نداره، ببخشید که وقتتونم گرفتم

ناخوداگاه منم لبخندی زدم

ازش خداحافظی حافظی کردم و از ساختمون اومدم بیرون

نفسی از هوای سرد گرفتم

الان باید می‌رفتم خونه و برای خواستگاری برادرم آماده میشدم؟

یا برای خواستگاری مردی که دلم گیرش بود!

پوزخندی زدم
بهتر بود گزینه اول و باور کنم تا گزینه دوم

اما...
اما قلبمم اینو قبول می‌کرد؟

نه، نمی‌کرد

برخلاف خودم که به روی خودم نمی‌آوردم

قلبم داشت به شدت خودشو به سی...نه ام می‌کوبید

اسنپ گرفتم و به خونه برگشتم

اما همین که کلیدمو انداختم به قفلی در

دستم از پشت
با شدت زیادی کشیده شد

نفسم رفت

حواسم نبود تو کوچه ام و از بهت زیادی جیغ بلندی کشیدم

اما همون لحظه...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 176
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_176

اما همون لحظه، دست بزرگی ام روی دهنم قرار گرفت

هنوز نفهمیده بودم کیه، فقط...فقط میدونستم یه هیبت مردونه اس

وقتی جثمو به کنار کشید

نفسشو آروم توی گـلوم و کنار شالم پخش کرد

کمی بعد بدون اینکه دستشو برداره

صدای غرشش توی گوشم پیچید
- که حالا به جایی رسیدی منو دور میزنی؟؟

نفسم لرز برداشت

پس سیاوش بود!
مردک ع...وضی وقتی من و پیدا نکرده اومده اینجا کشیک داده

ف..حشی زیر لب بهش دادم

که نشنید، چون دستش روی دهنم بود

- با توام دختره خیره سر
میخوای نشونت بدم سیاوش کیه ها؟

کاش دستشو بر می‌داشت...

دستشو بر می‌داشت که هرچی از دهنم در میومد و میگفتم بهش

دستش از روی بازوم سر خورد
سر خورد و روی ک...مرم قرار گرفت

که با بی قراری خودمو قل دادم

- سرتق بازی در نیار تپش
دستمم بر نمیدارم تا سوار ماشین نشدیم پس کم خودتو اذیت کن

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👌)

==========

پارت 177

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_177

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

سوار اون ماشین لعنتی شده بهتر از بوی عطر تیز و مزخرفش بود

اما همین که قدم اول و برداشت و خواست منم جلو ببره

با صدای بم و آشنایی

حس کردم دنیا رو دو دستی بهم دادن

نگران انگار داشت با گوشی حرف میزد
- الان میام
فکر کنم صدای جیغ تپش بود

پس..پس صرای جیغمو شنیده بود!

از حواس‌پرتی سیاوش استفاده کردم و با لگد محکمی بهش

باعث شد اخ بلند و دردناکی بکشه
- تف بهت دختر

همون لحظه هیبت بزرگ آیهان جلوم سبز شد

سیاوش
بخاطر دردش صورتش جمع شده بود

اما با این حال بازم منو گرفته بود

آیهان چند لحظه مکث کرد

انگار هنوز باور نمیکرد چی دیده!

اما با درک موقیت نعره عصبی کشید
- میکشمتت مردیکه د.....یوث

به سمت جایی که بودیم هجوم آورد که حس کردم قلبم ایستاد

ب...بازم درگیر شن؟
اینبار باید از چی میگذشتم بخاطرش!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 178
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_178

سریع خودمو جلوی سیاوش انداختم

- جلو نیا آیهان

سر جاش خشکش زد

باور نمی‌کرد من از سیاوش طرفداری کنم؟

با غرش گفت
- برو کنار تپش
برو تا نزده به سرم!

تند تند سرمو تکون دادم
- نه نمیرم، نمیزارم دوباره بخاطر من گیر بیوفتی

نیشخند و صدای طعنه دار سیاوش اومد
- به به
چه خواهر فداکاری

آیهان افسار گیسخته عربده زد
- دهنتو ببند مردیکه ج.....ش

همون لحظه صدای بابا از پشت سرمون اومد
- اینجا چه خبره؟

انگار دنیا رو دو دستی بهم تقدیم کردن

بابا که چشمش به حالت ما خورد

با چشمای درشت و عصبی توپید
- معلومه دارید چه غلطی می‌کنید؟

سریع و ترسیده گفتم
- بابا...

نگاهش به سمت من چرخید و با دیدن رنگ پریده ام گفت
- تپش؟ برو تو دخترم سریع!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
پارت 179
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_179

خوشحال از چیزی که شنیدم
حرفشو روی هوا زدم

و بدون نگاه کردن بهشون،
از کنار آیهان رد شدم و به سمت خونه رفتم

وارد سالن شدم

که مامان کلافه گفت
- خوبه گفتم زود بیایی تپش!

پوفی کشیدم

همینم کم بود جواب مامانم بدم

عجله در میاورد برای خواستگاری پسری که دلم گیرش بود

چرا اصلا داشتم تحمل می‌کردم؟

تحمل نمی‌کردم باید چیکار میکردم پس

دوری انتخاب خودم بود
نمیتونستم حرفی بزنم و اعتراض کنم

آما آیهان...

باید الان میگفتم خوشبحال ساره؟ چون قرار بود آیهان من و داشته باشه

صدای بلند بابا اومد
- برید آماده شید نیم ساعت دیگه میریم

نگاه کنجکاوم دنبال آیهان گشت

چرا نبودش؟!

انگار بابا حرف نگاهمو خوند

که با حرفش هم جوابمو داد و هم قلب داغونمو نشونه گرفت
- رفت گل و شیرینی بگیره

•----------⋆※⋆----------•
(👏🥹 . .)

==========
پارت 180
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_180

پوزخندی زدم

سعی کردم بدون هیچ عکس العملی فقط سرمو تکون بدم

حس کردم نگاه بابا
از همیشه تیز تر و با دقت تره

نکنه متوجه چیزی شده باشه؟

حتی تصورشم برام وحشتناک بود
وحشتناک بود که الان داشتم ت..ن به رفتن برای
خواستگاریش میدادم

وارد اتاقم شدم

اول از همه دوش گرفتم و سریع موهامو خشک کردم

جلوی کمد لباسام ایستادم

امشب باید خوشگل باشم دیگه!

با نهایت آرامشی که عجیب دردناک بود لباسی به رنگ آبی نفتی رو بیرون کشیدم

آرایش صورتمو تکمیل کردم

نگاهی به خودم انداختم، خیلی خوب شده بود

حداقل برای امشب!

کیف دستیمو برداشتم و از اتاقم اومدم بیرون

با بیرون اومدن من همون لحظه در اتاق آیهانم باز شد

هر دو چند لحظه خیره بهم نگاه کردیم

ناخوادگاه به عقب چرخیدم که سریع فرار کنم

اما بلند صدام زد
- تپش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 181
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_181

ایستادم و آروم به عقب برگشتم

با لبخند تلخی گفتم
- جونم داداش؟

بدون هیچ عکس العملی بهم خیره شد

از داداش گفتن بدش میومد پس چرا الان واکنشی نشون نداد؟

اصلا چرا صدام کرد؟

وقتی دیدم هیچی نمی‌گه، تو یه آن جلوش چرخی زدم

با تلخی خندیدم
- چطور شدم داداشی؟

این بار دیگه خونسرد نبود، برعکس با اخمای ترسناکی بهم نگاه کرد

ولی بازم بدون هیچ حرفی!

که با طعنه ادامه دادم
- البته که خوشگل شدم
خیر سرم خواستگاری داداشمه، قراره دوماد شه

بین هر جمله ام بهش می‌فهموندم دارم به چشم داداش میبینمش

ولی انگار چاقو بر می‌داشتم
و اول توی شکم خودم فرو می‌کردم بعد اون

با این حرفا قرار بود به کجا برسم؟

خندم ماسید
سرمو تکون دادم و خواستم برگردم

که بالاخره لب باز کرد و صدای خشدارش...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥹 . .)

==========
پارت 182
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_182

که بالاخره لب باز کرد

و صدای خشدارش باعث شد ناخوداگاه از جام تکون نخورم

جلو اومد
- کراواتمو تو برام امشب ببند

با این حرفش
انگار یه خنجر برداشت و فرو کرد توی مغزم

امشب...
کاش این لحفظ اینقدر برام پر از معنا نبود

خنده از روی لبم که هیچ از روح و جسمم فرار کرد

آروم و با طمانینه جلو رفتم

کرواتو از دستش گرفتم و روی نوک پام ایستادم

که قدم به قد بلندش برسه

نگاه خیره و آبیش روی من و کارام بود

کراواتشو براش بستم

و در همون حال گفتم
- معلومه که میبندم
باید امشب جذاب باشی دیگه!

اخماش توی هم فرو رفت

با حرص غرید
- تاوان کارای خودته تپش
زخ...

همون لحظه صدای مامان نذاشت حرفشو ادامه بده
- بچه ها؟ آماده شدید
دیره ها!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 183
==========

#آرومت_میکنم . . 😈
#پارت_183

اولین بار بود از صدای مامان اینقدر خوشحال میشدم

پوزخندی زدم
نذاشتم دیگه حرفی بزنه و از کنارش رد شدم

چی گفت؟
تاوان کارای من؟

اون بود که با یه بی محلی از طرف من

اونم بدون این‌که دلیلشو بدونه همه چی رو فراموش کرد

و الان تو راه خواستگاری از دختری بود که تا قبل از این جریان بهش محل نمیداد

اینقدر کنار گذاشتنم براش راحت بود

پس چرا از اول با اون همه بدبختی منو به سمت خودش کشوند؟

وقتی با تموم جونم پسش می‌زدم

و هراس داشتم از بو بردن و فهمیدن مامان و بابا

ولی حالا بهم ثابت شده بود
همه چیز دروغ بوده، همه حرفاشم فیلم بود؟

تموم ذهنم مشغول بود

حتی با وقتی سوار ماشین شدیمم بازم نتونستم از لاکم بیام بیرون

با صدای بابا سرمو بالا آوردم
- دخترم با توام؟

هولزده گفتم
- جوونم بابا؟

نیم نگاهی از داخل آینه بهم انداخت
- چرا تو خودتی باباجون!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 184
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_184

خواستم بگم باید بزنم و برقصم؟

اما جلوی خودمو گرفتم

نمیشد که جواب بابارو با پرخاش بدم

بدون اینکه سرمو حتی یکمم بچرخونم و نگاهم به آدم

کنارم بی‌افته

با نهایت خونسردی جواب دادم
- فکرم درگیر کارِ سیاوش بود

و تموم...
حس خنکی تموم وجودمو پر کرد

میدونستم خوب میخمو کوبیدم

دقیقا توی مغز و غیرتش!

مامان سریع گفت
- بازم این پسره چیکار کرده؟

بابا دوباره نیم نگاه دیگه ای بهم انداخت
- اذیتت کرده گوششو بپیچونم

آیهان عصبی گفت
- نذاشتی وگرنه خودم بلد بودم چطور...

بین حرفش پریدم
- لازم نیست
اذیتمم نکرده که بخوای کاری کنی!

این بار به صورتش نگاه کردم

چنان نگاهی بهم انداخت که یه لحظه ترسیدم

- پس چی دخترم؟!

با صدای بابا نگاهمو ازش گرفتم و جواب دادم
- میشه بعدا تنها راجبش حرف بزنیم؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 185

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_185

بابا سرشو تکون داد

و آیهان...
آیهان فقط نچ عصبیشو شنیدم

که ذره ای برام مهم نبود

وقتی رسیدیم بابا جعبه رو زد و آیهان گل و شیرینی رو بیرون آورد

نگاهم به گل دستش افتاد

یه دسته گل ساده!

مطمئن بودم سلیقه آیهان همچین چیزی نیست

اصلا به من چه ربطی داشت!؟

بابا دکمه آیفون و فشرد

تا وقتی وارد خونه شدیم نمیدونم چند دور مردم و زنده شدم

نمیدونم چند سال بهم گذشت

ولی وقتی به خودم اومدم که روی مبل دونفره ای نشسته بودم

و ساره ام دقیقا کنارم نشسته بود!

نگاه به شدت سنگینی رو روی خودم احساس می‌کردم

ناخوادگاه سرمو به اون سمت چرخوندم

و با دیدن نگاه بی پروای آیهان

تعجب سراسر وجودمو گرفت اما به روی خودم نیاوردم

لابد داشت به ساره نگاه میکرد که کنارم بود

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 186

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_186

اما نه..

دقیقا داشت به خودم نگاه می‌کرد

خیره و بدون ترس از اینکه کسی متوجه نگاهش شه

چش بود؟

واقعا خودشم دلیل رفتارشو می‌فهمید؟؟

اون از قبل اومدنمون...

اینم از نگاه الانش..

با نوک پام هیستریک وار زمین و ضرب گرفتم که شاید از حال بدم کم شه

اما انگار نه انگار...

بابا که سر صحبتو باز کرد

آیهان بالاخره نگاهشو از من گرفت و سنگینیش از روم برداشته شد

لبخند ذوق زده ساره
خوشحالی عمو و بابا با حرف زدنشون راجب این قضیه

همه و همه روی مخم بود...

وقتی واقعا حرفشون جدی شد حس میکردم گلوم خشک شده

دستمو بردم به سمت لیوان شربت

مامان تازه حواسش جمع من شد
- تپش؟
دخترم حالت خوبه!

نگاه همه به سمت من برگشت

معذب شده لبخندی زدم
- خوبم مامان، فقط تشنم شد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 187
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_187

همه حرفمو باور کردن و به صحبتای خودشون برگشتن

جز یه نفر...
آیهانی که دوباره داشت به من نگاه می‌کرد

اما این بار با صورت سرخ شده و دستای مشت شدش

که روی پاش بود

یهو مامان بلند گفت
- خب بهتره جوونا برن باهم حرفاشونو بزنن

آیهان که انگار متوجه اطرافش نبود

هنوزم داشت مشتشو می‌فشرد که مامان صداش زد
- آیهان جان؟

آیهان سریع به خودش اومد
- بله؟

مامان خندید

- کجایی پسر
گفتیم برید تو اتاق حرفای آخرتونو بزنید!

آیهان بدون اینکه یکمم از اخمش کم کنه

سرشو بالا انداخت
- لازم نیست
ما از قبل حرفامونو زدیم!

و درجا نگاه محکمشو به ساره دوخت تا اونم چیزی بگه

ساره که انگار متوجه منظورش شده بود

سر تکون داد و با خجالت نمادینی گفت
- آره زنعمو جون
ما از قبل حرف زدیم و دیگه چیزی نمونده!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 188
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_188

حرف زده بودن
یا داشت الکی می‌گفت؟

دیگه اونقدر دیوونه و عقب مونده نبودم

که نوع نگاه آیهان بهش و نشناسم...

یه نگاه که مجبورت کنه همون حرفی که میزنه رو تایید کنی

با حرف ساره همه راضی شدن

بابا با لحن پر از شوخی گفت
- اینم از جوونای امروزی

خودشون حرفاشونو زدن بعد مارو خبر کردن

همه به حرف بابا خندیدن

که ساره مثلا خجالت کشید و سرشو پایین انداخت

این بار مامان گفت
- خب پس مبارک باشه!

صدای دست زدن همه اومد

و من...
من فقط مات موندم
باورم نمیشد همه چی تموم شد!

مامان اینبار گفت
- خب خب الان نوبت هرچی باشه نوبت حلقه انداختن تو دست عروس گلمه

مامان کی وقت کرده بود حلقه بخره؟؟

چطور من چیزی نمی‌دونستم!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 189

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_189

البته به من چه ربطی داره

مامان خطاب به من گفت
- تپش بلند شو دخترم داداشت حلقه رو بندازه دست نامزدش

گیج به مامان نگاه کردم

چند لحظه زمان برد که درک کنم چی میگه

آیهان حلقه رو دستش کنه؟

هرکاری کردم که به آیهان نگاه نکنم
نتونستم...

عصبی داشت با پاهاش زمین و ضرب می‌گرفت

با دستای یخ زده از جام بلند شدم

مامان این بار به آیهان گفت
- پاشو دیگه پسر

آیهان از جاش بلند شد

مامان جعبه حلقه رو به سمتش گرفت

انگار یکی داشت با شدت گلومو فشار می‌داد

اما با سماجت داشتم نگاهشون می‌کردم

میخواستم تک تک این صحنه هارو توی ذهنم ثبت کنم

که یادم بمونه
پسری که توی ذهنمه الان متاهله...

با مکث کوتاهی حلقه رو از جعبه بیرون آورد و بدون اینکه حتی دستشو لمس کنه

حلقه رو توی انگشتش انداخت...

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 190
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_190

حلقه رو توی انگشتش انداخت

رسما ساره از امشب نامزدش شد و به همین راحتی همه چی تموم شد...

الان باید دست میزدم؟
کل میکشیدم؟

یا شایدم باید ظرف شیرینی رو بین همه می‌گردوندم...

آره همین بود
خیر سرم خواهر دوماد بودم دیگه

باید یه کاری می‌کردم

ظرف شیرینی رو برداشتم و منتظر موندم همه بشینن

فقط برای اینکه دستم پر باشه و مجبور نباشم برای خوشبختی و نامزدیشون دست بزنم

کار زشتی بود؟ مهم نبود برام

فکر کردم الان آیهان کنار ساره میشینه

اما بعد از انداختن حلقه برگشت سر جای قبلی که نشسته بود

الان نباید ته دلم حس خوبی پیدا می‌کردم

لعنت به سادگیت تپش!

اما چرا تموم مدت حس می‌کردم یه اجباری بودن ته کاراشه؟

از حرکاتش مشخص بود

و لبخند مصنوعی که فقط یه بار ازش استفاده کرده بود

همه که نشستن ظرف شیرینی رو بینشون گردوندم که...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 191

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_191

شیرینی رو بینشون گردوندم

نوبت آیهان بود

زیر لب خشدار گفت

- نمیخورم

خواستم بگم چرا نمیخوری برادر عزیزم؟

شیرینی نامزدیته ها

اما همون لحظه بود که یهو عمو خطاب به من

گفت
- ماشالله بهت عمو جان
سیاوش حق داره با وجود همه چی عاشقت باشه

مات موندم...

آیهان تیز سرشو بلند کرد و به من نگاه کرد

سریع از کنارش رد شدم و ظرف شیرینی رو روی میز گذاشتم

بابا جواب عمو رو داد
- سیاوش هنوز باید خودشو به تپش ثابت کنه وگرنه من دختر بده بهش نیستم..

عمو منظور بابا رو فهمید

اون جریان و تقریبا تموم خانواده بابا می‌دونستن

البته آیهان و فاکتور کنیم

اون هنوزم خبر نداشت که سیاوش باعث و بانی آسم منه!

خداروشکر بحثشون و ادامه ندادن و به جای دیگه کشیده شد

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 192

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_192

سر جای اولم نشستم

که همون لحظه پشیمون شدم از نشستنم

ساره دستشو به سمتم گرفت
- وای تپش
حلقه‌م رو دیدی، چه قشنگه!

از گوشه چشم بهش نگاهی انداختم

با لبخند ماسیده ای گفتم
- اره قشنگه مبارکت باشه عزیزم

بازم خواست چیزی بگه

که دیگه تحمل نکردم

سریع از جام بلند شدم و به سمت گوشه سالن که سرویس بود رفتم

آب سرد شیر و باز کردم

و دو مشت توی صورتم کوبیدم

کم کم نفسم بالا اومد

تموم نفسی که نکشیده بودم و از سر شب توی گلوم مونده بود

بلند هوا رو به ریه هام کشیدم

تقه ای به در سرویس خورد که پوفی کشیدم

قرار نبود دو دقیقه ولم کنن؟

عصبی در سرویس و باز کردم که با دیدن آیهان

مردمک چشمام درشت شد...

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 193

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_193

چرا اومده بود اینجا؟

خواستم از کنارش رد شم

که یهو مچ دستمو گرفت
- کجا؟

با بهت به سمتش برگشتم
- داری چیکار میکنی آیهان؟
ول کن دستمو

حرصی غرید
- رنگت پریده
حالت بده!

داشت خبری میگفت

انگار میخواست به هر دومون ثابت کنه حالم بده

دستمو کشیدم بیرون
- من حالم خوبه، بهتره بریم تا کسی نیومده

انگار نه انگار

بهم نزدیک تر شد که همون لحظه صدای دخترونه ای اومد

- آیهان جان؟

آیهان نگاهش به من بود که جواب داد
- بله؟

ساره بود
بهمون نزدیک تر شد

چشماشو ریز کرد
- دارید چیکار می‌کنید؟

ایهان یهو عصبی کنار رفت و....

•┈┈┈⋆⋇⋆┈┈┈•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 194

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_194

ایهان یهو عصبی کنار رفت

و روبه ساره گفت

- میتونی تپش و ببری یه چیزی بهش بدی بخوره؟

با مکثی ادامه داد

- فکر کنم غذا نخورده فشارش افتاده

ساره که از اینکه آیهان مستقیم باهاش حرف زده بود

ذوق زده شده بود

تند تند سرشو تکون داد
- باشه الان میبرمش

به سمت من اومد

و دستمو گرفت
- حالت خوبه عزیزم؟
رنگتم که عوض شده بیا بریم یه چیزی بدم بخوری

رنگم...

من که رنگم عوض نشده بود

بنظرمم حالم خوب بود و فقط از دیدن آیهان شوکه شده بودم

ولی ساره برای بازار گرمی گفته بود

و همینم انگار بدتر آیهان و عصبی تر کرد

که لحظه آخر دیدم کلافه دستشو توی موهاش فرو کرد...

و وارد آشپز خونه شدیم..

دوتا خدمه مشغول آماده کردن دسر و سالاد بودن

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 195

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_195

سر میز شام

آیهان دقیقا اومد و کنار من نشست

چیزی که ازش فرار می‌کردم

لعنتی...
خواستم بلند شم و برم کنار عمو بشینم

اما همون لحظه صندلی کنارش کشیده شد و زنعمو نشست

عصبی دستمو مشت کردم

با بشقابی که جلوم نشست به خودم اومدم

آیهان مثل همیشه برام پر کرده بود

و خودش بدون هیچ حرکتی داشت برای خودش غذا می‌کشید

الان نباید کنار نامزدش می‌شنست و همین کارو براش می‌کرد؟

ذهنم داشت می‌ترکید

لعنت بهش
همیشه باید ذهنمو درگیر می‌کرد

حرصی مشغول خوردن غذای جلوم شدم

می‌ترسیدم مثل اون شب آیهان بازم کاری کنه

اما هیچی
حتی تا آخر شام یه کوچولو ام حرف نزد

فقط وقتی خواستم لیوان نوشابه رو بریزم همزمان دستش جلو اومد

و روی دستم نشست

انگار برق هزار ولتی بهم وصل کردن

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========

پارت 196

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_196

انگار برق هزار ولتی بهم وصل کردن

که تند دستمو کشیدم

نیم نگاهی بهم انداخت و اول برای من ریخت بعدشم برای خودش

سریع نوشابه رو بالا کشیدم تا از حرارت ت..نم کمتر شه

اما انگار نه انگار...

زود تر از همه شاممو تموم کردم و با یه تشکر کوتاه

به طرف پذیرایی رفتم و روی مبل نشستم

از این ضعف متنفر بودم

چرا باید کل ذهنمو آیهان تصرف می‌کرد؟

چرا باید دستام اینجوری هیستریک وار می‌لرزید در صورتی که اون شب خواستگاریش بود؟

گوشیمو از کیفم بیرون کشیدم که حداقل خودمو کمی سر گرم کنم

اما وقتی رمز گوشیو باز کردم

با دیدن پیامی که از یه شماره ناشناس اومده بود کنجکاو بازش کردم

ولی همین که متنشو خوندم

کلافه پوفی کشیدم

واقعا انگار سیاوش قرار نبود آدم شه

هربار بیشتر از بار قبل پی می‌بردم این واقعا دیوونس...

یه صدا ته ذهنم گفت
" چرا بهش پا نمیدی؟
دیوونه نمیبینی چقدر دوست داره! "

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 197
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_197

عصبی به خودم تشر زدم
- دیونه ای؟
داری از پسری حرف میزنی که باعث شده اسم بگیرم

متن پیامش و دوباره خوندم
- با دایی حرف زدم
قراره به زودی مال خودم شی قشنگم..

قشنگم و زهرمار

دلم میخواست جلوم بود می‌کوبیدم تو دهنش...

بابا چی بهش گفته بود مگه؟

سعی کردم مغزمو درگیر سیاوش نکنم

و موفقم شدم

با صدای آروم دو نفر سرمو چرخوندم

که چشمم به آیهان و ساره خورد

ساره دست آیهان و گرفته بود و داشت می‌کشید

فکر اینکه از خونه رفتن بیرون سخت نبود

ولی آیهان...
اخمای درهمش و پای چی میذاشتم؟

بدش میومد با ساره بره؟

نه، لابد از یه چیزی عصبی بود

وگرنه هیچکس نمی‌تونست بهش یه چیزی رو تحمیل کنه

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😭 . .)

==========
پارت 198
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_198

نیم ساعت بعد
وقتی همه شامشونو خوردن

کنارِ هم توی سالن نشسته بودیم

مامان برام میوه پوست کنده بود، اما نمی‌تونستم بخورم

آیهان و ساره تازه برگشته بودن و نیش باز ساره روی مخم بود...

بی توجهیم فایده ای نداشت

هرچی چشممو می‌چرخوندم

دوباره علاقه داشت به سمتش برگرده

لعنتی...

باید به خودم اعتراف می‌کردم نمی‌تونم نسبت بهش بی اهمیت باشم

به خودن که نمی‌تونستم دروغ بگم

و این بدترین واقعیت بود..

عمو یهو گفت
- تاریخ عقدو برای کی بزاریم؟

چه عجله ام داشتنا

اینارو حداقل بعد از کمی نامزدی، اونم خانواده پسر میگفت

تا بعدش باهم به توافق برسن

ولی انگار میخواستن دخترشونو بندازن

قبل اینکه بابا بخواد حرفی بزنه

آیهان زودتر از بابا...

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(. . 🤮 🤢)

==========

پارت 199

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_199

آیهان زودتر از بابا به خودش اومد

بدون اینکه حتی به ما نگاه کنه

و یا توی حرفی که میخواست بزنه شکی داشته باشه

خطاب به عمو گفت

- واسه این بعدا تاریخ مشخص میکنیم

من فعلا باید کارامو تو ایران اوکی کنم و به وقت زیادی نیاز دارم!

جفت ابروهام بالا پرید

اولش فکر می‌کردم میخواد بگه هرچی زودتر بهتر

و با این حرفش واقعت غافلگیر شدم

باباهم باهاش موافق بود

و عمو سرشو به نشونه تایید تکون داد و چه خوبی زمزمه کرد

اما ساره..

قیافش کاملا واضح پنچر شده بود

وقتی به خونه برگشتیم

خسته به سمت اتاقم رفتم

لباسامو عوض کردم و روی تختم دراز کشیدم

خسته بودم
اما خواب...نه، خوابم نمی‌اومد

انگار یه چیزی از روحم کم و گمشده بود

چیزی میدونستم چیه
ولی نمیخواستم قبولش کنم

شاید دردی که 90 درصد ما دخترا دچارش بودیم همین بود...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 200
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_200

از کلاس اومدم بیرون

شماره سارا رو گرفتم

قرار بود بیاد دنبالم بریم بیرون

فکرم اون قدری درگیر بود که به جلوم نگاه نکردم

یهو پام گیر کرد به یه چاله خیلی کوچیکی

چون تعادل نداشتم با سر میخواستم فرو برم تو آسفالت

اما دستی محکم دور ک..مرم پیچیده شد و جلوی افتادنمو گرفت...

اولش باور نمی‌کردم سالمم

اما کم کم چشمامو باز کردم و به خودم نگاه کردم

واقعا با اسفالت یکی نشده بودم؟

نفس راحتی کشیدم
اگه می‌افتادم رسما باید مغزمو با کاردک جمع می‌کردن

یهو یادم اومد این وسط یه دستی کمک رسان بوده

به عقب برگشتم که تشکر کنم

اما با دیدن پژمان اونم توی دو قدمیم فکم افتاد

اونی که جلوی افتادنمو گرفت پژمان بود؟

با دیدن دست گل دستش چشمامم درشت شد

انگار قیافم براش خنده دار بود

که گفت
- نفس بکش دختر

اینقدر تعجب کردی منو دیدی؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 201

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_201

یکی نبود بگه تو کی مگه

آقاا چه خودشم بالا می‌گرفت

حیف که نذاشته بود با زمین هم جوار شم

بی ادبی بود دیگه

وگرنه الان میدونستم چطور جوابشو بدم که حض کنه

اما صورتمو جمع کردم

و لبخند ملیحی زدم
- مرسی از کمکت
یه لحظه تو شک فرو رفتم
شما اینجا چیکار می‌کنید؟ آدرس آموزشگاه منو از کجا آوردید...

لبش و کش داد
- از مامانت گرفتیم...

و خب این یعنی دست خاله سیمین تو کاره

پوفی از دست کارای مامان کشیدم

انگار تازه یادش اومده بود که گل دستش به یه دردی می‌خوره

که گرفتش به سمتم

- اینم تقدیم به شما خانوم خوشگله

جفت ابروهام بالا پرید
خانوم خوشگله؟
چه پسر خاله صمیمی طور!

همون لحظه که گل و از دستش گرفتم

سارا سر رسید...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 👏 😎)

==========
پارت 202
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_202

سارا رسید
- سلامم من اومدمم

حرفش تموم نشده بود که با دیدن پژمان ابروهاش بالا پرید

چشماش درشت شد

بیچاره حق داشت

پژمان و گلی که داده بود دستم توجه عابرا رو هم جلب کرده بود

چه برسه به سارا...

با بهت گفت
- اینجا چه خبره؟
این گل چیه دستته تپش!

قبل اینکه من جوابی بهش بدم

پژمان روبه من گفت
- معرفی نمی‌کنید؟

تازه به خودم اومدم

لبخند ماسیده ای زدم که مطمئن بودم سارا متوجه مصنوعی بودنش میشه

به پژمان اشاره کردم
- ایشون پسر سیمین جونه، میشناسیش که..

سارا ابروهاش بالا پرید و خوشبختمی گفت

چند باری باهم رفته بودیم مزونش و می‌دونست رفیق مامانمه

این بار روبه پژمان گفتم
- ایشونم سارا دوست و خواهر منه...

پژمانم مثل سارا خوشبختمی زمزمه کرد و...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👌)

==========

پارت 203

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_203

و انگار از شرایط و وجود سارا ناراضی بود

که با تردید

خطاب بهمون گفت

- خب خانوما وقت آزاد دارید دیگه؟

سارا که انگار منتظر همین حرف بود

نذاشت من حرفی بزنم

و رک گفت
- نه
اخه چیزه
من و تپش قراره بریم تا یه جایی

چشمام درشت شد ولی به روی خودم نیاوردم

ما که قراری نداشتیم

با سلقمه ای که ازم گرفت بهم فهموند داره کاری میکنه پژمان و از سرمون بندازه

و این بهونشه

سریع گفتم
- یادم نبود اصلا، چقدر دیگه وقت داریم؟

به ساعتش نگاه کرد
- یه ربع دیگه...

پژمان که انگار نمایش مارو باور کرده بود

ناراضی سرشو تکون داد
- پس من دیگه مزاحمتون نمیشم
یه روز دیگه همو میبینیم عزیزم

سارا نا محسوس قیافشو براش کج و کوله کرد

وقتی پژمان رفت

سریع گفت
- این دیگه کی بود
وای چه دست گل خوشگلیم گرفت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 204
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_204

چشم غره ای بهش رفتم

همون طور که به سمت ماشین می‌رفتیم

گفتم
- خوب شد اومدی
اصلا حوصله بیرون رفتن باهاشو نداشتم

چشم غره ای بهم رفت
- خاکبرسرت
پسر به این خوشگلی، جذابی
تازه گلم گرفته

صورتمو براش کج و کوله کردم و سوار ماشین شدیم

گل بزرگی که دقیقا نصف جلورو اشغال کرده بود و صندلی عقب گذاشتم

که سارا ماشین و روشن کرد

و گفت
- خب خب
الان بریم کجاها ولگردی؟

شونمو بالا انداختم

و بی خیال گفتم
- هرجا میری برو فقط حالمو بهتر کنه

نگاه نگرانی بهم انداخت و دیگه هیچی نگفت.

انگار میدونست حالم خوب نیست..

صدای ظبط و تا آخر زدم بالا
و شیشه رو کشیدم پایین و سرمو لبه اش گذاشتم

باد به شدت بین موهام می‌پیچید و حالمو بهتر و بهتر می‌کرد...

حتی شده برای چند لحظه

•┈┈┈⋆⋇⋆┈┈┈•

(. . 😭 👏)

==========

پارت 205

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_205

ساعت 12 شب بود

که مهسا منو رسوند دم در خونمون

تا الان تو خیابونا ویراژ داده بودیم و شاممونم از رستوران گرفتیم

و تو ماشین خوردیم

حالم کمی نسبت به قبل بهتر شده بود

اما هنوزم یه چیز خالی و فشرده‌ای رو ته قلبم حس می‌کردم

وارد خونه شدم

چراغا روشن بودن
مامان و بابا که ساعت 10 میخوبیدن چطور الان بیدار بودن؟

همین که به پذیرایی رسیدم

متوجه آیهانی شدم که عصبی داشت دور سالن می‌چرخید

بابا و مامان هم روی مبل نشسته بودن

بی خبر از همه جا گفتم
- سلام
چیزی شده؟

با صدای من
سرشون چنان به سمتم چرخید

که ترسیده از واکنششون ابروهام بالا پرید

آیهان خواست به سمتم هجوم بیاره

که بابا بلند شد و محکم گفت
- آیهان
برگرد سر جات پسر

آیهان عصبی و معترض روبه بابا گفت
- منظورت چیه بابا
نمیخوای بفهمیم تا الان کدوم گوری بوده؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 206

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_206

بهتم برد...
این چه طرز حرف زدن بود؟!

اصلا به اون چه ربطی داشت من تا کی، کجام؟

حرصی خواستم خودم جوابشو بزارم کف دستش

که بابا زودتر گفت
- لازم نکرده
خودم هستم و از دخترم می‌پرسم کجا بوده

ته دلم خنک شد

لبخند آرومی روی لبم نشست

و قبل اینکه بابا بخواد ازم بپرسه گفتم

- با سارا بودم
خودشم منو رسوند دم در

بابا سارا رو میشناخت
بخاطر روابط خانوادگیمون و اطمینان کامل بهش داشت

البته به منم داشت

که اینجوری خونسرد جلوم ایستاده بود

و میدونستم بیدار موندنشون و سوال پرسیدنشون بخاطر نگرانیشون بوده

علاوه بر اون که گوشیمم خاموش بود

و اما راجب آیهان...

هیچ فکری نمی‌تونیتم راجبش داشته باشم

چرا از دیر اومدنم جلیز و ولیز می‌کرد؟

اخی
نکنه غیرت برادیش برام به جوش و خروش اومده بود

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 207
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_207

غیرتشو بره برای نامزدش خرج کنه

من نیازی بهش نداشتم

بابا سرشو تکون داد
- سعی کن از این به بعد زوتر بیایی دخترم
نصفه شبه، بیرون تا این وقت خلوت میشه و خطرناکه برای

دوتا دختر

سرمو تکون دادم و با یه شب بخیر

از کنارشون رد شدم

نگاه سنگین و کفری آیهان و حس می‌کردم

اما همین که پله سوم بودم

صداشو شنیدم که با حرص روبه بابا می‌گفت
- همین؟؟؟
بابا میفهمی تا ساعا 12 بیرون بوده؟

بابا بهش تشر زد

پوزخندی زدم
میدونستم الان رگ گردنش داره می‌ترکه

چون خودش نمی‌تونست جلو بیاد

داشت بابا رو بر علیهم پر می‌کرد پسره بی..شعور

بی اهمیت بهش وارد اتاقم شدم

درشو قفل کردم
و همین طور در شیشه ای بارکن اتاقمو

اونقدر توی اتوبانای شهر جیغ زده بودم که خسته و کوفته بودم

همه لباسامو در آوردم
و خودمو روی تختم انداختم..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 208
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_208

صبح وقتی بیدار شدم

متوجه شدم هیچکس خونه نیست

بابا که سر کار بود
مامانم نبودش و آیهانم مطمئنن مطبش بود

امروز کلاس نداشتم

حتی حال بیرون رفتنم نداشتم

تصمیم گرفته بودم کل روز و تو خونه بمونم

وقتی صبحونمو خوردم

خوراکیامو از توی کابینت برداشتم

روی مبل جلوی تی وی لم دادم و مشغول دیرن انیمیشن

مورد علاقم شدم

هر بار با قسمت موزیکالش کلی ق..ر میدادم

با ل...ذت یدونه پفک توی دهنم چپوندم و خیره به جلوم بودم

انگار با شنیدن صدای بله ناخدا
تموم ذهنم خالی شده بود

وقتی برنامه تموم شد

ناخوادگاه سرمو روی کوسن مبل گذاشتم

و کم کم خوابم برد

بین خواب و بیدار بودم

که حس کردم یکی دستشو دور ت...نم انداخت و بلندم کرد

ترسیده دستمو دور گر...دنش حلقه کردم

اونقدر خوابم میومد که نفهمیدم حتی کی بود که بلندم کرد..

•┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈•
(. . 😩 ✊)

==========
پارت 209
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_209

#آیهان

نمیدونم چقدر بود که به دیوار تکیه زده بودم

و داشتم نگاهش می‌کردم

رق..صش همراه با آهنگ انیمیشنش

تکون دادن خودش و رفتارش که انگار کاملا از این دنیا خارج بود

همه اینا
اجازه نمیدادت جلوتر برم

انگار پاهام چسب زمین بود که یواشکی و از این فاصله بهش خیره شم

نمیدونم چقدر گذشته بود

که انیمیشنش تموم شد و خوابش برد...

جلو رفتم و نگاهم به دستای سرخ از پفکیش افتاد

دلم ضعف رفت
دختره لجباز لعنتی...

به تنهایی میتونست قلب مردونمو تو یه لحظه زیر و رو کنه

جوری که تا قبلش ازش عصبی باشم

اما به محض دیدنش
دیوونه وار شیفته صورت کوچولوش شم

مچ دستشو گرفتم

یهو انگشتای ظریف پفکیشو دونه دونه بین ل....بم
کشیدم و می.....ک زدم

بعد از اینکه از پاک شدنشون مطمئن شدم

با ب..دنی که بی قرار بود
دستمو دورش انداختم و بلندش کردم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 210
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥
#پارت_210

اونقدر خابالود بود که نفهمید

فقط دستشو دور گ...ردنم حلقه کرد و یه بابا زیر لب زمزمه کرد

فکر می‌کرد کار باباعه؟

از پله ها بالا رفتم

چرا حس می‌کردم وزنش از قبلم سبک تر شده؟

یعنی لاغر شده بود؟

عصبی در اتاقشو با پا باز کردم

جلو تر بردمش و روی ت...ختش خوابوندمش

نقی زد و دستمو با خودش توی بغلش کشید

جفت ابروهام بالا پرید

این دختر دیوونه بود؟

با صدای زنگ گوشیم سریع از جیبم بیرون کشیدمش که صداش بیدارش نکنه

اسم ساره میخی شد توی اعصابم

این دختر چقدر بیکار بود
صب و زهر و شب کاری جز زنگ زدن نداشت

بی اهمیت بهش که داشت خودشو می‌کشت

گوشیو روی سایلنت گذاشتم

و بدون اینکه حتی یکمم خسته شم
کنار تپش نشستم و آروم تار به تار موهاشو کنار زدم و
بنا...گوششو نوازش کردم

با صدای در حیاط به خودم اومدم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

==========
پارت 211
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_211

از وارد شدن ماشین مشخص بود به این زودی بابا برگشتن

نفهم نبودم
نگاه مشکوک بابارو میشناختم

پوفی کشیدم

دلم نمی‌خواست حالا که خوابه چشم ازش بگیرم

اما مجبور بودم بلند شم

نگاه عمیقی به صورتش انداختم

دستمو مشت کردم که حرکت اضافه ای نزنم

کارم همین بود
شبا فقط برای اینکه دلتنگیمو با این نیم وجبی رفع کنم میومدم می‌دیدمش

لعنتی
باورم نمیشد وابسته دختر کوچولوی شم که تموم بچگیم

تا وقتی که ایران بودم
چهار چشمی تموم حواسم جمعش بود که آسیبی نبینه

خواستم از اتاقش برم بیرون

که صدای یهو زنگ گوشیش باعث شد سر جام به ایستم...

به سمتش رفتم
و قبل اینکه بیدارش کنه سریع صداشو قطع کردم

اما با دیدن اسمی که روی صفحه بود

حس کردم تک تک مویرگای مغزم همه باهم کش اومدن

این مردیکه با تپش من چیکار داشت؟؟؟

گوشیشو توی جیبم فرو کردم و سریع قبل اومدن بابا از اتاقش رفتم بیرون...

••••

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 212
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_212

#تپش

گیج چشمای خ...مار از خوابمو باز کردم

ساعت چند بود؟

نگاهی به دور و ورم انداختم

اما با دیدن اطرافم، یهو با لود شدن مغزم چشمام چهارتا شد

تو اتاقم چیکار می‌کردم؟

یادمه جلوی تلوزیون خوابم برده بود

حتی انگشتای پفکیمم تمیز شده بود

شونمو بالا انداختم

شاید کار بابا بوده

وگرنه مامان که نمی‌تونست من و بغل کنه اینهمه پله بیاره بالا

آیهانم که...

نه
امکان نداشت کار اون باشه

مطمئنم بابا بوده

از جام بلند شدمو و بعد از شستن صورتم

از اتاقم رفتم بیرون

با دیدن مامان به سمتش رفتم
- سلام مامانجونم
کی برگشتین؟

دستشو دور شونه ام انداخت و پیشونیمو بو...سید

- سلام قربون روی ماهت برم
دیشب اخر شب بود که وقتی برگشتیم تو خواب بودی

اهوم آرومی با ذهن مشغول زمزمه کردم که...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 213
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_213

اهوم آرومی با ذهن مشغولم زمزمه کردم

که دست بابا دورم حلقه شد
- بهه دختر بابا
صبحت بخیر زیبای من..

لبخند ذوق زده ای زدم و به سمت بابا برگشتم

- سلام بابایی جونممم

همون لحظه آیهان و دیدم
که با پوزخندی از کنارمون رد شد

این چه مرگیش بود؟

اصلا به این چه ربطی داشت بابای خودمه

بره نامزدشو ب..غل کنه

درجا از حرفم پیشمون شدم

بره تپش؟؟؟

نه
خدا نکنه
مطمئن بودم تصورشم حتی اذیتم می‌کنه

چه برسه به واقعیتش

من مطمئن بودم آیهان از ساره خوشش نمیاد

رفتار قبلنش اینو می‌گفت

اما الان باید کم کم زیر نظر می‌گرفتمش ببینم چطوری باهم حرف میزنن

بله بله
باید وارد کارگاه بازی میشدم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭🤌)

==========
پارت 214
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_214

لعنت بهت آیهان

این کارا همش تقصیر توعه

وگرنه من که داشتم زندگیمو می‌کردم

معلوم نبود
از کدوم گوری پیداش شد

و دقیقا ر..ید وسط زندگی نصفه و نیمه منی که تازه چند سال کوتاه بود

کار سیاوش و فراموش کرده بودم

دو ساعت تموم بود داشتم دنبال گوشیم می‌گشتم

لعنتی
کجا گذاشته بودمش؟

عصبی کوسن مبل و کوبیدم سر جاش

من که دیشب همینجا خوابم برده بود

سعی کردم یادم بیارم آخرین بار کجا گذاشتمش

تو پذیرایی که نبود
پس باید تو اتاقمم دوباره می‌گشتم

داشتم از کنار آشپز خونه رد میشدم

که با دیدن گوشیم
اونم روی کانتر جفت ابروهام باهم بالا پریدن

این اینجا چیکار می‌کرد؟؟

مطمئن بودم اینجارو نگاه کردم و نبوده

روبه دختری که برای خدمات می‌اومد پرسیدم
- زهرا جون
گوشی منو کسی گذاشت اینجا؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 215
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_215

به عقب برگشت

- جونم خانوم؟

گوشیمو نشونش دادم و به کانتر اشاره کردم
- گفتم گوشیمو کسی گذاشت اینجا؟

تو فکر فرو رفت

فکر کردم الان می‌گه آره

ولی تند گفت
- نه خانوم جان
کسی نذاشته
شاید از اول خودتون همینجا گذاشته باشید

و سریع از کنارم رد شد و با دستمال دستش وارد سالن شد

گیج و مشکوک به راهی که رفت

خیره شدم

شونه‌امو بالا انداختم

لابد کار خودم بوده دیگه

شاید همون دیشب وقتی اومدم گذاشتمش اینجا

وگرنه کسی چیکار به گوشی من داشت

اما مطمئن بودم رفتار زهرام عادی نبود و هول بود

وارد آشپز خونه شدم

میز صبحونه حاضر شده روی میز آماده بود

پشت صندلی نشستم

میدونستم امروز جمعست و نه بابا و نه آیهان هر دو سر کار نمی‌رفتن و خونه بودن

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺🤌)

==========

پارت 216

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_216

بخاطر همین هنوز

همه چی رو تا این ساعت ول کرده بودن

وگرنه مامان آروم و قرار نمی‌گرفت

لقمه اول و توی دهنم گذاشتم

که همون لحظه صدای زنگ آف آف اومد

اخمام توی هم فرو رفت

اول صبی کی بود؟

همین که خواستم بلند شم

صدای بلند زهرا اومد
- خودم میام باز میکنم تپش خانوم

سرمو تکون دادم و سر جام نشستم

همین که آیفون و سر جاش گذاشت و وارد آشپز خونه شد

تیکه بعدی و توی دهنم فرو کردم

و کنجکاو گفتم
- کی بود زهرا؟

شونشو بالا انداخت
- ساره خانوم بودن

با همین حرفش

لقمه توی گلوم تبدیل به سنگ شد

یه قلوپ آب پرتقال خوردم تا به زور بتونم قورتش بدم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 217
==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_217

لعنت به این شانس
این اول صبی ام دست از سر ما بر نمی‌داشت؟

اشتهام کور شد
و بقیه صبحانمو نخوردم

از جام بلند شدم و از آشپز خونه اومدم بیرون

که همون لحظه

در ورودی باز شد و ملکه الیزابت تشریف فرما شدن

این هنوز اولش بود

از قرار معلوم هر روز باید ریخت خانومو تحمل می‌کردم

شیطونه می گفت
سیاوش و بیارم بزارم ور دل آیهان

تا خوب دلم خنک شه

البته شیطونه شکر خورد با من

لبخند ماسیده ای زدم
- سلام ساره جون صبح بخیر عزیزم

اونقدر پر رو بود که تیکمو نفهمه

با خنده جواب داد
- صبح توام بخیر خوشگلم

لبخند ماسیدمو بیشترش کردم و تعارف زدم
- خوش اومدی
برو تو سالن الان بقیه ام میان

تعادف؟
این انگار یه دستی به سنگ پای قزوین کشیده بود

که سر پر رو پر رو گفت
- آیهان هست دیگه؟

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👌)

==========
پارت 218
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_218

آیهاان هست و زهر مار

دختره پر رو
شوهر ندیده دیوانه

البته شوهرشم نبود و نامزدش بود

آیهان و دیده بودم

میدونستمم بیداره

ولی چه معنی میده بره بالا تو اتاقش؟

الکی گفتم
- اره خوابه
داداشم بیچاره خستس
بزار بیدار شه میاد

لبخند ذوق زده ای زد
- الهی بمیرم واسه بچه ام هنوز خوابه

بچم؟
بچم و زهرمارر

کجای اون مردیکه گنده به بچه میخوره

خدایاا!
خودت صبرمو با این اجنبی بیشتر کن

وگرنه چنان میزدم دندوناش بره تو حلقومش

وقتی به طرف سالن رفتیم

روی مبلا نشست

همون لحظه اول شالشو از سرش بیرون کشید
- اوف
گرمم بودا!

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 219

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_219

منم باور کردم گرمته

کجای اینجا گرمه؟
وقتی از سردی داشتم می‌لرزیدم

اسپلیتا همه روشن بودن

- راحت باش

سرشو تکون داد

البته ایشون خیلی راحت بود لازم نبود من بگم

- ساره؟
تو اینجا چیکار میکنی

با صدای آیهان رنگم پرید

لعنتی
هیچ جای صداش بهش نمی‌خورد خواب باشه

ساره سریع به عقب برگشت

با دیدن آیهان انگار دنیارو بهش دادن

دختره شوهر ندیده

- عع سلام عشقم
تپش گفت خوابی وگرنه میومدم پیشت

لعنت به دهن بی چفت و بستت

الان اینو نمی‌گفتی می‌مردی؟

آیهان با ابرو های بالا پریده به سمت من برگشت

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 220

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_220

سگ تو زرنگیش

فهمیده بود الکی به ساره دروغ گفتم

اصلا به درک

بهتر بود میگفتم بیداره بره مخشو بخوره

کاش میشد نگاهش نکنم

ولی مجبور بودم بهش خیره شم

زیر نگاهش گفتم
- فکر کردم روز تعطیل بیشتر میخوابی

مکثی کردم و ادامه دادم
- ندونستم بیداری دادااش

کشیده و محکم و با لجبازی داداش و تلفظ کردم

وقتی میدونستم از این کلمه تنفرر داره

اخماش در هم شد

فکر کردم الان میگه تو بیخود کردی که جای من حرف زدی

اما گفت

- بیدار نبودم
تازه ۱۰ دقیقه است بیدار شدم

این بار جفت ابروهام نامحسوس بالا پرید

چرا اینجوری گفت؟

وقتی جفتمون میدونستیم من به ساره دروغ گفتم

لابد فکر می‌کرد حسودی کردم

عصبی از سوتی که داده بودم روی مبل نشستم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😢 . .)

==========
پارت 221
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_221

آیهانم مقابل چشم من

کنار ساره نشست..

دستمو مشت کردم که چیزی به روی خودم نیارم

و با خونسردی به تلوزیون چشم دوختم

انگار که حواسم به اونا نیست

ولی وقتی ساره دست آیهان و گرفت انگار دنیا روی سرم ریخت...

منتظر بودم دستشو کنار بزنه

اما نزد...

چرا بزنه؟

نامزدش بود دیگه

حرصی مشغول جوییدن ل..بم بودم

و اصلا حواسم به تنها چیزی که نبود تلوزیون بود

یهو ساره گفت
- آیهاانمم
بریم بیرون دور بزنیم؟

نیشخندی زدم

آیهان جوونش
بدرک، آیهان واسه خودت

حالا انگار ده نفر اینجان آیهان و ازش کش برن

گوشم اون طرف بود که بشنوم چی میگه

که جواب داد
- نه

امروزو میخوام تو خونه بمونم عزیزم

•┈┈┈⋆⋇⋆┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 222

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_222

عزیزم؟؟

عزیزش بود واقعا؟

یا از روی لج با من این حرفو زد

مطمئنم لج بود

وگرنه کاملا بی حس و خنثی تلفظش کرده بود...

اصلا به من چه؟

خندم گرفت
روزانه هزار بار این حرفو می‌زدم

و تهش باز با کنجکاوی تموم به واکنشاش نگاه می‌کردم

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم

اسم سارا روی صفحه اسکرین باعث شد لبخند خبیثی بزنم

دقیقاا خودش بود

سوزوندن آیهان!

نگاهی بهشون انداختم
- ببخشید

و جواب سارا رو دادم
- جاانم عزیزم؟

نگاه سنگین آیهان و بدون نگاه کردن بهشم حس می‌کردم

سارا از پشت خط با بهت گفت
- بسم الله
چیزی شده؟ اشتباه گرفتی منو؟

نچی کردم و با ناز بیشتری گفتم
- نه بابا
این چه حرفیه وقتم برای تو آزاده کلا

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
پارت 223
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_223

سرمو بلند کردم
و به بهونه کنار زدن موهام

نگاه احتمالی به اطرافم و مخصوصا روبه روم انداختم

صورتش سرخ بود...

دقیقا چیزی که میخواستم!

آخیش دلم خنک شد

الان بهت ثابت شد با یه حرکت میتونم کیش و ماتت کنم جناب آیهان؟

پا روی دم من گذاشتی

اینم جوابت

بیچاره سارا دیگه سنگ کپ کرده بود

حرصی گفت

- چیچی میگی گوسفند
وقتتو میخوام چیکار پرنسس الیزابت

دلم میخواست جلوم بود تا تیکه تیکه اش می‌کردم

واقعا متوجه نمیشد و همراهیم کنه؟

خب به هدفم رسیده بودم

سریع قبل اینکه لو برم و ضایع شم گفتم
- باشه پس میبینمت
خدانگهدار

نذاشتم سارا حرفی بزنه و سریع گوشیو قطع کردم

همونطور که منتظر بودم

طولی نکشید و صدای عصبی آیهان بلند شد
- کجا به سلامتی؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 224
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_224

پس نتونسته بود تحمل کنه!

اصلا تعجب نکردم

اما به روی خودمم نیاوردم و برعکس

دقیقا با صورتی متعجب سرمو به سمتش بلند کردم

و گفتم
- منظورت چیه؟!

اخمی کرد و سعی داشت دست مشت شده اشو روی مبل نبینم

که دیدم..

- منظورم واضحه
دارم میگم با کی اونجوری حرف میزدی و قرار می‌ذاشتی؟

مکثی کرد

شبیه شمر بهم نگاه کرد و عصبی تر ادامه داد

- اصلا تو از کی اینقدر د...ریده شدی که جلوی من با یکی دیگه قرار بزاری؟!

خواستم بگم تورو سننه؟

نه داداشم بود و نه بابام و نه شوهرم..

پسرعموی بود که نصف عمرشم آمریکا بود و الان ادعای چیو داشت جلوی من؟

خواستم جوابشو بدم

جوان دادن من مساوی بود با درگیری بالا ترمون

ولی ساره که تا الان داشت با تعجب بهمون نگاه می‌کرد

برای اولین بار
بالاخره توی زندگیش به یه دردی خورد

- آرومتر آیهان
چتونه مگه شما دوتا؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😢 . .)

==========
پارت 225
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_225

هیچیمون نبود
فقط یکم نامزد گرامیت پاش زیاد تو کفش من بود

آیهان حرصی بهش نگاه کرد
- تو دخالت نکن ساره

به وضوح صورتش دلخور شد

اخی
با پوزخندی بهشون نگاه کردم

آیهان تیز به من خیره شد
- فکر نکن حواسم بهت نیست تپش
خواهرمی و...

دستامو مشت کردم

ساره ساکت نموند و دلخور گفت

- اصلا مگه چون خواهرته حق نداره با کسی تو رابطه باشه؟

ساره هیچ وقت به سود من حرفی نمی‌زد

مطمئن بودم
حتی این رفتارشم برای شیرین کردن خودشه

اما اون که نمی‌دونست

نمی‌دونست این رفتار آیهان از نگرانیای برادریش نیست...

و با این حرفش رسما حکم اخر از کوره در رفتن آیهان و امضا زد

از جاش بلند شد و عربده زد
- تو خفههه شوو

ساره مات موند...

حقیقتا تا این حدشو منم باور نمی‌کردم..

سرش عربده کشیده بود؟

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 226

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_226

سرش عربده کشیده بود؟

اونم چون فقط گفته بود خواهرت...

دیگه سکوت لازم نبود، چون بنظرم خیلی بحث مسخره ای بود

بلند شدم و دقیقا روبه روش ایستادم

سرشو به سمتم برگردوند که عصبی خندیدم

- عع؟
همه خفه شن که تو حرف بزنی ها؟
صد بار نگفتم به تو ربطی نداره من هرررکاری دلم بخواد میکنم؟

الان می‌خواست سر منم داد بزنه؟

میخواست بهم بگه خفه شو؟

اما نه

با قیافه وحشتناکش مچ دستمو محکم گرفت

از بین دندوناش بهم توپید
- تو غلط میکنی
یه قدم کج بردار ببین چیکارت میکنم

الان اینو پای غیرت برادرونش می‌ذاشتم یا چی؟

- دستمو ول کن

ول نکرد..
بدتر بهم نزدیکم شد

ساره که مطمئن بودم فکر می‌کرد بحث و دعوای خواهر برادریه

داشت بهمون نگاه می‌کرد

سرمو بلند کردم و به چشمای سرخش نگاه کردم

ولی نه..
این رنگ از غیرتشو خوب میشناختم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 227
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_227

خوب میدونستم برادری نیست

فقط نمیتونست بلند سرم داد بزنه و اینو بهم بگه چون تنها نبودیم..

دستمو ول کرد

زیر لب غرید
- بعدا حرف میزنیم

نچی کردم و تخس گفتم
- نه
همین الان حرفتو بزن

عصبی دستی به صورتش کشید

- من تو یکیو آدم میکنم

پوزخندی زدم

هیچکاری نمیتونست بکنه و همین داست روی مخش می‌رفت

صدای بلند بابا اومد
- شما باز مثل سگ و گربه افتادید به جون هم؟

با حاضر جوابی گفتم
- این سگه به من چه؟

بابا با تشر گفت
- تپش؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم
- باشه بابا
ولی به اون ربطی نداره من کجا میرم

- ربط داره نذار بزنم تو دهنت تپش

خون تو رگام یخ بست

واقعا میزد؟

تو یه حرکت برگشتم به سمتش
- بزن!

•----------⋆⁂⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 228
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_228

سنگین نگاهم کرد

تو نگاهش...
تو نگاه چیزی دیدم که از کارم پشیمون شدم

حسی که برام آشنا بود

من چطور از آیهان میخواستم بهم بزنه؟؟

بابا نذاشت و عصبی گفت
- جمع کنید بچه بازیاتونو
تپش!!!

با این حرف بابا از خدا خواسته سریع از جلوش کنار اومدم

تحمل نگاه سنگینشو نداشتم

سریع وارد اتاقم شدم و در و بستم

رفتارم اشتباه بود...

اینا همش تقصیر خودم و بازی الکیم بود

اصلا کاش به شرط سیاوش عمل نمی کردم

تهش میخواست چه غلطی بکنه؟

مطمئنم این کاری که با خودم و آیهان کردم، سختیش صد برابر بیشتر بود براش

وارد سرویس شدم و صورتمو شستم.

لباسامو عوض کردم و بعد از اینکه یه ساعت خودمو سرگرم کردم

تصمیم گرفتم دوباره برگردم پایین

کاش حداقل ساره جلوی چشمم نبود تا کمتر اذیت میشدم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 229
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_229

از اتاقم اومدم بیرون

خواستم از کنار اتاق آیهان رد شم

که دیدم گوشه درش بازه

و همون لحظه صدای نازک و مر از ع...شوه ساره رو شنیدم

که صد و هشتاد درجه عوض شده بود

- عشقمم
دیگه قهر نباش خب

پوزخندی زدم
با آیهان بود؟ آیهان و قهر؟

از هموت گوشه در یه چیزایی مشخص بود

ساره جلو رفت و دستش و روی شونه ای پهن آیهان گذاشت

حس کردم قلبم ایستاد

الان دستشو کنار میزنه دیگه، نه؟

پس چرا نمیزد

قلبم توی دهنم می‌زد که ساره دوباره ادامه داد

- آیهانم
چیکار کنم ازم ناراحت نباشی؟
بابا بخدا من برای اعصاب خودت گفتم که خودتو اذیت نکنی

با مکث کوتاهی صداشو نازک تر کرد و با خنده ادامه داد

- به هرحال تپش جوونه
خوش بر و روعه، خوش هیکل و نازه
مسلما عادیه یکیو داشته با...

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 230
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_230

حرفش هنوز تموم نشده بود

که یهو آیهان با شدت دستشو کنار زد

و با صدای عصبی
اما تقریبا کنترل شده ای غرید

- دهنتوو ببند ساره
میدونی داری راجب خواهرم حرف میزنی لامصبب

خواهر؟

چرا الکی چیزیو میگفت که خودشم قبول نداشت

حالیت میکنم آقا آیهان

هرچند آیهان حاضر بود جلوی همه بلند فریاد بزنه خواستنمو

من نذاشتم...

با تصمیم احمقانه ام گند زدم

باید هربار اینو به خودم یاداوری می‌کردم تا متوجه اشتباهم باشم

منتظر بودم ساره با قهر از اتاقش بیاد بیرون

بخاطر همین خواستم دور شم

اما با صدای هول زدش متوقف شدم
- باشه باشه ببخشید
دیگه اصلا بیا راجب تپش حرف نزنیم خب؟

دستامو مشت کردم

فشار داشت وارد سلول به سلول ت..نم میشد

خواستم ببینم آیهان جوابشو چی میده

که صدای بلند مامان...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========

پارت 231

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_231

که صدای بلند مامان باعث شو هولزده عقب برم

- تپش؟؟؟؟
تپش کجایی بیا کارت دارم

نفس بلندی کشیدم

فکر کردم اومده بالا اما روی پاگرد ایستاده بود

جلو رفتم
- بله مامان؟

اخمی کرد
- کجایی مگه یه ساعته صدات میزنم

پوفی کشیدم

اصلا حوصله نداشتم به گیرای مامانم جواب بدم

- تو اتاقم بودم نشنیدم
چیکار داشتی؟

اخم ظریفی کرد
- چرا نگفتی پژمان و دیدی؟

چشمامو محکم روی هم فشردم

چرا داستان پژمان تو این هیری ویری تموم نمیشد؟

- پژمان؟
پژمان کجا دیدی؟

صدای آیهان باعث شد رنگم بپره

خانواده من انگار با اجنه ها برای ترسوندن من قرداد بسته بودن

چشم غره ای به مامان انداختم

به نشونه اینکه خودت تحویل بگیر و شونه ای بالا انداختم و...

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 232

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_232

و راحت همه چیو گردن مامان انداختم

- نمیدونم والا

از مامان بپرس، بیشتر از من خبر داره!

مامان چشماش درشت شد

- منن؟

سرمو تکون دادم
- بله مادر من شما
وگرنه من چمیدونم پژمان اصلا کیه و چی میخواد

و از کنارشون رد که نه

تقریبا فرار کردم

به من ربطی نداشت باهم حلش کنن

حقیقتا جون نداشتم دیگه با آیهان بحث و دعوا کنم

اونم که میدونستم به شدت روی پژمان حساسه دقیقا مثل سیاوش...

ولی یه لحظه دلم کباب شد

اون فقط یه ساره بود

ولی من با هرچی که از دستم بر میومد داشتم اذیتش می‌کردم هیچ...

پژمان و سیاوشم خواسته و ناخواسته این وسط داشتن بدتر عصبیش می‌کردن

خواستم به طرف آشپز خونه برم

که بابا بلند صدام زد
- تپش؟
دختر بابا یه لحظه بیا میخوام باهات حرف بزنم

چشام حالت کنجکاوی گرفت

باهام حرف بزنه؟
بابا چه حرفی میخواست بزنه مگه با من؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 233
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_233

یه لحظه استرس گرفتم
نکنه رابطه بین من و ایهان و فهمیده باشه؟

البته ما که رابطه ای نداشتیم

نفس بلندی کشیدم

راه پیچوندنی نبود و به طرف بابا رفتم

خواستم روبه روش بشینم

که گفت
- بیا کنارم!

سر تکون دادم و کنارش نشستم

لبخندی زد
- خب ما قرار بود باهم حرف بزنیم فکر کنم

ما؟
یکم فشار به مغزم آوردم ببینم کی و میگه که یادم افتاد..

سرمو تکون دادم
- آره

سر تکون داد
- اول یه سوال ازت می‌پرسم میخوام راستشو بگی!

دوباره سرمو تکون دادم
- چشم

برای اینکه بفهمه راست میگم یا دروغ به چشمام نگاه کرد

یهو بدون مقدمه گفت
- نظرت راجب سیاوش چیه؟

گیج موندم
نظرم راجب سیاوش؟

لبخند بهت زده ای زدم
- منظورت چیه بابا؟
چه نظری باید راجب سیاوشی داشته باشم که اون همه...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😵 . .)

==========
پارت 234
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_234

بین حرفم پرید
- میدونم بابا جان

میدونم چیکار کرده و تا چه حدی گند بالا آورده

منتظر موندم حرفشو تموم کنه

میدونست
بابا همه چیو، حتی نفرت من به سیاوش و می‌دونست

- ولی الان میگه پشیمونه
میگه همش از روی خواستن تو بوده و الان یه فرصت میخواد
هرچند من نمیخواستم بهش بدم
اما گفتم اول با خودت حرف بزنم!

سیاوش و عوض شدن؟

نه
امکان نداشت
ذات سیاوش خراب بود و درست شدنی تو کار نبود

فقط شبیه آفتاب پرست رنگ عوض می‌کرد

بدون مکث و فکر کردن گفتم
- نمیخوام بابا

سرشو تکون داد
- نظر تو مهمه دخترم
ولی اول بزار یه شب بیان اینجا و حرف بزنن
خواسته عمته

خواستم مخالفت کنم
- اخه با...

بین حرفم پرید
- نگران نباش دخترم
هیچ تغییری تو نظر تو ایجاد نمی‌کنه!

اگه بابا اینو می‌گفت پس مطمئن بودم بهش که اجباری در کار نیست..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 235
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_235

اما با حرفی که زد

یه لحظه توی شک فرو رفتم

- نمیخوام از حرفامون آیهان چیزی بو ببره میشناسیش که
حساسه!

آیهان ندونه؟
چرا؟

ماسیده سرمو تکون دادم

ولی کاملا حس می‌کردم این حرفش بهونه بود

و منظور اصلیش یه چیز دیگه بود

اصلا آیهان بدونه یا ندونه مهم نیست، چون نظر من همون بود

اتفاقا دلم میخواست کمی اذیتش کنم

همون جوری که اون داشت من و اذیت می‌کرد و براش مهم نبود

اما سیاوش شوخی بردار نبود

همون طور که بدترین بلای عمرمو سرم آورده بود

می‌تونست خطرناک ترم باشه

غافل از اینکه بدونم همون سیاوش باعث میشه...

صدای تو ذهنم نهیب زد

- مگه همه مثل آیهانن که تو هر شرایطی مواظبت باشن؟

دقیقا همینم کم بود

سعی کردم ذهنمو پرت کنم از فکر بهش

که بابا گفت
- تپش برو داداشتو ساره رو صدا بزن بیان پایین

چشمام درشت شد

•----------⋆❋⋆----------•
(👏🥹 . .)

==========
پارت 236
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_236

چشمام درشت شد

با تعجب به خودم اشاره کردم
- با منی؟

بابا نا امید نگام کرد
- چندتا تپش اینجا داریم مگه؟ حواست کجاست دختر

با ببخشیدی سریع بلند شدم

تازه وسط راه یادم افتاد باید می‌گفتم به من چه؟

اه
همیشه زبونت لاله تپش

راه برگشتی نبود دیگه، باید تحمل می‌کردم

یه لحظه یادم رفت..

یادم رفت دیگه هیچی بینمون نیست و یهو در اتاقشو باز

کردم

- آیهان بابا میگه...

با دیدنشون یه لحظه خشکم زد

حس کردم بغض شبیه یه گردو توی گلوم نشست

اما سریع لبخند ماسیده ای زدم
- ب...ببخشید
بابا گفت بیایید پایین

و بدون اینکه دیگه نگاهشون کنم، سریع از پله ها رفتم پایین و وارد سرویس شدم

همین که در و بستم

دیگه نتونستم اشکامو کنترل کنم و بغضم شکست...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭👊)

==========
پارت 237
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_237

باورم نمیشد.
آیهان میخ..میخواست چیکار کنه؟

مگه به من نمی‌گفت دوسم داره

مگه نمی‌گفت همه دنیاش منه نیم وجب بچه ام؟

پس چطور تونست به یه نفر دیگه نزدیک شه و بخواد...

نه
من که کامل ندیدم

شاید اصلا قصدشون اون نبوده

ولی نمیتونستم خودمو گول بزنم، اشکام کنترل نمیشدن

دستمو روی دهنم فشردم که صدام بلند نشه و هق هق دردناکمو خفه کردم

نمی‌خواستم یکی بشنوه
نمیخواستم خودش فکر کنه ضعیفم و از پا در اومدم

اون...اون که براش مهم نبود

یکی و تو زندگیش راه داده بود و باهاش حالش خوب بود

اصلا تپش کیه؟

لابد با گور خودشی منو به یه قسمت حواله کرده بود

ده دقیقه بود که وارد سرویس شده بودم

صورتمو با آب یخ شستم

دور چشمام هنوز قرمز بود و نمی تونستم سر میز نهار باشم

باید می‌رفتم اتاق خودم

فقط میخواستم بخوابم و به هیچی فکر نکنم

حتی آیهانی که اومد و درد اضافه کرد به دردای که میخواستم توی خودم پنهونشون کنم..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 238

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_238

آب یخم تاثیری نداشت

اما جلوی اشکمو گرفته بود و همینم غنیمت بود

از سرویس زدم بیرون

اما همون لحظه چشمم به آیهان افتاد که به دیوار تکیه زده بود

به محض دیدن من

به طرفم اومد و با اخم پرسید
- چشات چیشده؟
چرا قرمزه؟

سریع نگاهمو ازش گرفتم

لعنت به نگاه تیز و برندش که هیچی از زیرش در نمی‌رفت

جلوی راهم بود

کنارش زدم و به حرفاش که دوباره پرسیده بود چمه اهمیتی ندارم

قرمزی چشمام بهش ربطی نداشت

باید یاد می‌گرفت
یاد می‌گرفت که اصلا نباید تو کار من دخالت کنه

حتی اگه جلوش بخوام بمیرم

بلند گفتم
- مامان من گشنم نیست صدام نزنید

و از پله ها بالا رفتم

وارد اتاقم شدم و در و محکم بستم و برای اینکه کسی نیاد قفلش کردم

ولی انگار یادم رفته بود آیهان قفل اتاق من براش معنی نداره..

•----------⋆ ※ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 239

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_239

سرمو توی بالشم فرو کردم

اما با اون حال تصویری که تو اتاق دیدم هنوز جلوی چشمام بود

جیغ بلند و پر از دردمو تو بالش خفه کردم

اما فایده نداشت
قلبم تند تند می‌زد و حس می‌کردم تک تک مویرگای مغزم

دارن کش میان

انگار با اون صحنه

تازه باور کرده بودم همه چی واقعیه...

همه چی برای آیهان واقعیه و علاقه‌اش به من فقط توهمات مغزم بوده

به پشت دراز کشیدم

با چشمای سرخ و خشک شده به سقف خیره شدم

چیشد که وضعیتم شد این؟

درسته قبلش زیادی شیطون نبودم و از اول فقط آسیب دیده بودم

اما بازم
بازم اینقدر شکسته نبودم...

در اتاقم ضربه خورد
و بدون اجازه من دستگیره بالا و پایین شد که قفل نذاشت بیاد تو..

صدامو صاف کردم

بلند گفتم
- بله؟
مگه نگفتم نهار نمی‌خوردم مامان؟

جوابی نیومد

خداروشکر گیری نداده بود و بدون هیچ حرفی برگشته بود

به پهلو چرخیدم
اما همین که چشمای دردناکمو کمی روی هم گذاشتم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(😂 . . 👊)

==========
پارت 240
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_240

حس کردم صدای از تراس اومد

خواستم بلند شم
اما بیخیالش شدم، لابد باد بود یا شایدم گربه

اما کمی بعد تختم بالا و پایین شد

ترسیده چشمامو باز کردم

با دیدن هیکل آیهان اونم کنارم رنگم شبیه گچ سفید شد

این چطور اومده بود تو؟

در اتاق که....

یهو یادم اومد در تراس و نبسته بودم

پتو رو بالا تر کشیدم

و صورتمو پوشوندم و کلافه گفتم
- برو بیرون آیهان
گفتم که شام نمی‌خورم میخوام بخوابم

پتو رو کشید
- چشمات چیشده؟

با لجبازی دوباره پتو رو روی سرم کشیدم
- چیز خاصی نیست

دوباره پتو رو کشید و با تاکید گفت
- با توام تپش!

توجهی بهش نکردم و باز کار قبلیمو تکرار کردم

نمیخواستم بفهمه بخاطرش گریه کردم... نمی‌خواستم ضعفمو ببینه

اما این بار عصبی شد...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😂 . .)

==========

پارت 241

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_241

این بار عصبی شد

پتو رو محکم کشید جوری که از روی تخت افتاد اون طرف

فکمو گرفت و مجبورم کرد بهش نگاه کنم

- وقتی ازت سوال می‌پرسم به من نگاه کن تپشش

عادت کردی سرت داد بزنم هاان؟

نگاهمو محکم تو چشماش کوبیدم
- منم چند بار بگم بهت ربطی نداره که بفهمی؟

بلند عربده زد
- داره لامصبب داره
سر چی چشات سرخه؟

منم مثل خودش از کوره در رفتم

تند تند سر تکون دادم
- آره گریه کردم
گریه کردم به تو چه؟ میخوای چیکار کنی؟

طوفان چشاش آروم شد

اما هنوز بی قرار بود

نگاهشو تو صورتم چرخوند و زمزمه وار پرسید
- چرا؟

ناخواگاه پرسیدم
- مگه برات مهمه؟

پوزخندی زد
- خودتو زدی کوچه علی چپ یا نیمکره مغزت خرابه؟؟

چشم غره ای بهش رفتم

این آدم نمیشد

حرصی توپیدم
- از اتاق من برو بیررون

==========
پارت 242
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_242

سر بالا انداخت و با لجبازی تموم

گفت
- تا نگی چرا گریه کردی جایی نمیرم تپش

پوزخندی زدم
- پس اونقدر بمون زی..رت سبز شه

یهو مود عوض کردم و آروم خندیدم
- عع داداشی
یادم نبود زنت اینجاست نکنه ناراحت شه تنها ولش کردی ودکنارش نیستی که بازم ب.ب...سیش!

اخمی روی پیشونیش نشست

- این چرت و پرتا چیه میگی تو؟

شونه بالا انداختم

جیگرم داشت آتیش می‌گرفت از تصورش

اما خودمو زده بودم به بی خیالی

البته
مطمئن بودن این پوسته فقط تا بودن آیهان اینجا مقاومه و بعدش...

شونمو گرفت
- با تو بودم
منظورت از این حرفا چیه؟

چشمکی زدم
- یعنی میخوای بگی نکردی؟
اونم وقتی خودم داخل اتاقتونو دیدم

یهو بعد اینکه حرفمو زدم فهمیدم چه سوتی دادم...

لعنت بهتتت تپش

چشمای آیهان از حرف ناخواسته من...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 243

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_243

چشمای آیهان از حرف ناخواسته من ریز شد

با حالت مچ گیرانه ای گفت
- وایسا ببینم
تو گوش وایساده بودی؟

خودمو جمع و جور کردم
- نه خیرشم
گوش وایسادن چیه؟

نیشخندی زد
- آره گوش واینسادی
حالا که بهتر فکر می‌کنم میفهمم یواشکی دید زدی!

صورتم کم کم داشت سرخ میشد

اگه یکم دیگه بهم نگاه می‌کرد

قطعا خودمو لو میدادم

پس قبل اینکه دستم براش رو بشه و بفهمه خونسرد جواب دادم

- برای چی باید دید بزنم؟
در اتاقتون باز بود اومدم صداتون کنم خودت که دیدی!

نگاهشو توی صورتم چرخوند

کم کم نیشخندش از روی ل..بش پاک شد

- زود اومدی زودم رفتی

منتظر می‌موندی و بعدشم می‌دیدی

دستش که داست به سمت صورتم می اومد و کنار زدم

- می‌موندم که صح..نه های زیبا تری ازتون ببینم، نکنه اتاقت سینما زنده اس؟

سرشو به نشونه تاسف تکون داد
- زبون دو متریتو دو دقیقه غلاف کن تپش

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 244
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_244

تخس گفتم
- نمیخوام غلاف کنم

عصبی غرید
- داری کاری می‌کنی جفتمونو...

با ضربه ای که به در اتاق خورد حرفش نصفه موند

دستگیره بالا و پایین شد و در باز نشد

که صدای ساره اومد
- آیهان؟
تپش؟ در اتاق چرا قفله

چشم غره ای به آیهان رفتم و زیر لب گفتم
- بفرما
الان برو نامزد فضولتو جمع کن

با اخطار کفت
- تپش!!

حرصی غریدم
- چیه؟
تا دو روز پیش خودتم ازش بدت میومد
چیشد الان عوض شدی

عصبی و کلافه غرید
- الحق که بچه ای

خودت بچه ای زمزمه کردم که از جاش بلند شد

کلید و توی قفل چرخوند و در باز شد

فضول خانوم گفت
- وا چرا در و قفل کرده بودید؟

آیهان جواب داد
- تپش قفل کرده بود

با اخم و کنجکاوی که نه همون فضولی دوباره پرسید
- پس تو چطوری اومدی تو؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 245

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_245

کلافه چشمامو تو حدقه چرخوندم

جون به جونش کنن همه جا تو ذاتش مزاحمت بود

قبل اینکه آیهان جوابشو بده

رک گفتم
- چون آیهان خان از تراس اتاق من اومد داخل

چشمای ساره گرد شد

- تپش راست میگه آیهان؟

منتظر بودم باهاش حرف بزنه

و براش بهونه بیاره و قانعش کنه چرا از تراس خودش پریده این ور

اما اشتباه فکر کرده بودم

چون بی حوصله گفت
- برو تو سر میز من و تپشم الان میاییم

و این یعنی اینکه نه تنها سوالت جوابی نداره، بلکه دیگه حق ادامه دادنم نداری

نه بابا
جدی خوشم اومد

پس می‌تونست با یه جمله خفه اش کنه

وقتی ساره از اتاق رفت بیرون آیهان به سمتم چرخید

- حالا که چی؟

خونسرد گفتم
- چی که چی؟
نمیفهمم منظورت چیه

یه لنگه از ابروهاشو بالا انداخت و جلوتر اومد
- ذهنت کوچیکه بچه
درستم نمیشه که نمیشه باید خودم سر فرصت بشینم
درستش کنم!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 246
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_246

سر میز نشستم

بابا با خنده گفت
- از داداشت ناراحت بودی که تا خودش نیومد قبول نکردی بیایی پایین؟

لقمه تو دهنم موند

آیهان مکثی کرد و دوباره به غذا خوردنش ادامه داد

لبخند ماسیده ای زدم
- نه بابا
این بحثا بین هر خواهر و برادری...

حس کردم پایی از زیر میز روی پام قرار گرفت که حرفم و قطع کردم

شک نداشتم آیهان بود

یعنی
بازم مثل گذشته

از نسبت خوا..هر و برادر بدش اومده؟

به خودم اومدم
سعی کردم با تسلط به خودم حرفمو ادامه بدم و حرکت پاشو روی پام نادیده بگیرم

- بالاخره پیش میاد

بابا سرشو به نشونه تایید تکون داد
- آره
خوبه که می‌دونی
ناراحتی بینتون نباشه بهتره، داداش بزرگترته به هرحال!

و روبه آیهان ادامه داد
- با توام هستم پسر
تپش خواهر کوچیکته ممکنه یه جاهایی به مشورت و تجربه ات نیاز داشته باشه!

آیهان سر تکون داد

که بابا این بار خطاب به جفتمون گفت
- جلوی خانواده میگم
دیگه دلم نمی‌خواد بحث و جدلی بینتون باشه!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺)

==========
پارت 247
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_247

جلوی خانواده؟

ساره رو چقدرم زود نیومده خانواده حساب کرده بود

به زور جلوی پوزخندمو گرفتم

بابا دیگه هیچ حرفی نزد و منم فقط داشتم با غذام بازی می‌کردم

نه حوصله خوردن داشتم

نه می‌تونستم به این زودی از پشت میز بلند شم

با هولی توسط پای آیهان
به پام داده شد

به خودم اومدم

نگاهمو بهش دوختم که با اخم درهمی به بشقاب دست نخورده ام اشاره کرد

ابروی بالا انداختم

اما چنان تیز شد نگاهش که به اجبار شروع کردم به خوردن

با تموم لجبازیم
اکثر وقتا ناخوادگاه ازش حساب می‌بردم

شاید چون می‌دونستم

از کوره در رفتنش اصلا قابل تحمل نیست

همین که بابا بلند شد

از خدا خواسته از جام بلند شدم و با تشکری از آشپز خونه خارج شدم

دیگه کسی نبود بهم گیر بده

پس قبل اومدنشون و بهونه برای موندنم تو پزیرایی و تحمل ساره

یه سر به سمت اتاق خودم رفتم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
248
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_248

با حرف بابا
حس کردم خون تو رگم یه بست

با جیغ گفتم
- چییییی؟
داری شوخی میکنی دیگه بابا؟

آیهان بی حوصله و ناراضی سر تکون داد

و جای بابا جواب داد
- جدیه

بلیط‌هارو هم گرفتم برای روزی که راه بیوفتیم

رنگم پرید
بدترین خبری بود که می‌تونست بده

امسال عید قرار بود با بچه ها بریم شمال و برنامشم ریخته بودیم

حالا بابا می‌گفت قراره با خانواده خاله سیمین بریم جنوب؟

با مخالفت گفتم
- من نمیام

هر سه باهم بهم نگاه کردن

بابا پرسید
- منظورت چیه نمیای؟

شونه ای بالا انداختم
- منو دیر خبر کردید
از قبل با بچه ها برنامه ریختیم قراره بریم شمال!

آیهان اخم کوتاهی کرد
- شما با بچه هاتون بیخود کردین

عجبا
یکی نبود بگه به تو چه اخه

تو برو نامزد خودتو جمع کن اگه راست میگی

البته انگار اصلا ساره براش مهم نبود چون یک سوم گیرایی که به من می‌داد و به اون نمیداد

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 249
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_249

قبل اینکه باز جدالمون شروع شه

بابا محکم گفت
- همه باهم میریم
دیگه نمیخوام حرف اضافی و مخالفتی بشنوم!

و این یعنی تموم

یعنی آخرین حرف باباعه و قرار نیست عوض شه

حس می‌کردم تو برجکم خورده

من..
من میخواستم با این دوری آیهان و کمی هم که شده اژ ذهنم دور کنم

اما انگار قرار بود بدتر درگیرش شم

هرچی من دوری می‌کردم

با قوای بیشتری به سمتم بر می‌گشت

نکته سخت ترش این بود چطور قرار بود به سارا بگم باهاشون نمیرم

کلی برنامه داشتیم که همشون بهم خورد

سرمو بلند کردم

که متوجه نگاه آیهان شدم

کاملا از روی بی اختیاری چشم غره غلیظی بهش رفتم

که نیشخند جذابی زد
و با یه چشمک ریز جوابمو داد

ضربان قلبم رفت بالا...

براش مهم نبود بابا و مامان ممکن بود ببینن؟

الحق معلوم بود وسط آمریکاییای بی پ...روا بزرگ شده

پسره پر روی بیشعـ..ور

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 250

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_250

حرصی چمدونمو دادم دستش

نموندم ببینم چطور داخل جعبه جاش می‌کنه و سوار شدم

هنوزم عصبی بودم از برنامه نا به جاشون

چند روز مونده به سال تحویل برنامه ریختن و مسافرت رفتن چیه اخه

ساره با سلام پر انرژی کنارم نشست

- سلامم
حالت چطوره عشقممم

لبخند ماسیده ای زدم
- خوبم مرسی

بله
دقیقا همینم زیادش بود

اصلا این هنوز یه نامزد ساده بود هلک ک هلو داشت کجا میومد دنبال ما؟

میگن از هرچی بدت بیاد
خدا دقیقا همونو میزاره تو کاسه ات روایت منه

همون فامیلم به زور تحمل می‌کردم

اومد ور دلم
اونم با چه نسبتی؟

هه
نامزد تنها پسری که باهاش بودم
و ادعا می‌کرد منو میخواد

بدرک اصلا

با خودم به شدت توی ذهنم خود درگیری داشتم

با سوار شدن مامان و بابا و آیهان به سمت فرودگاه به راه افتادیم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
251

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_251

تموم مدت اخمام تو هم بود

مامان اون طرف نشسته بود و ساره دقیقا کنار من

انگار خیلی خوشم میومد ازش

نیم ساعت قبل پرواز به فرودگاه رسیدیم

مامان و بابا و ساره پیاده شدن

آیهان میخواست ماشینو ببره پارکینگ فرودگاه

روبه مامان گفتم
- مامان چمدونمو بگیر
میخوام برم خوراکی بخرم

قبل اینکه مامان چیزی بگه

آیهان سرشو از شیشه بیرون آورد
- سوار شو خودم میبرمت

خواستم مخالفت کنم

که ساره با ذوق و خوشحالی گفت
- وای آیهان جون واسه منم خوراکی بگیر

صورتم درهم شد

آیهان جوون و زهر مار
مگه بچه دوساله ای که برات بگیرن، خبرت خودت برو بخر

از لج ساره ام که شده

مخالفت نکردم و جلو نشستم

هیچ حرفی نمی‌زدیم و سکوت ماشین و گرفته بود

جلوی فروشگاهی که اون طرف خیابون بود نگه داشت...

•----------★

(. . 😭 👏)

==========

پارت 252

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_252

اده شدیم

ش رفتم که با صدای بلندی گفت

به عقب برگشتم

- چیشده؟

فاصلمونو از بین برد و کنارم ایستاد و دستمو محکم گرفت
- بریم

چشمام درشت شد

الان بخاطر اینکه دستمو بگیره صدام زد؟

دستامو کشیدم
- آیهان ول کن ببینم دستمو

منو دنبال خودش کشوند و مجبورم کرد وارد فروشگاه شیم

زیر لب گفت
- حرف نزن

یه سبد برداشت و به طرف قفسه ها رفتیم

اول فکر کردم میخواد برای ساره برداره اما مشغول گذاشتن خوراکیای مورد علاقه من شد

نکنه برای ساره بود همینارو؟

بی حرف کنارش وایساده بودم ببینم آخر سر برای کیه

- این طعمشو دوس داشتی دیگه؟

با چیپسی که به سمتم گرفت فهمیدم سبد و برای من کنار گذاشته...

ذوقی به سمتم هجوم آورد

به طرف صندوق رفتیم که به سمت من برگشت و گفت
- چیز دیگه ای نمیخوای؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========

پارت 253

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_253

لبخندی روی ل...بم اومد کاملا ناخواسته بود

کاملا مطمئن شدم ساره اصلا یادش نبوده و برای من گرفته

نچی کردم
همین که کارتشو داد و حساب کرد

از فروشگاه اومدیم بیرون

حالا دیگه وقتش بود

چشمامو ریز کردم
- نمیخوای برای نامزدت بگیری؟

اخماش به نشونه نفهمیدن تو هم فرو رفت و یه لحظه سوال گفت
- نامزد!

چشمانو درشت کردم
- ساره دیگه

یهو پوفی کشید
- برو تو ماشین بمون الان برمیگردم

چشمامو تو حدقه چرخوندم

یعنی باور می‌کردم ساره رو کلا یادش نبود؟

مگه میشه!

اه اصلا لعنت به دهنت دختر
نمی گفتی تا نگیره ساره خانوم خیت شه والا...

پلاستیک خوراکیامو ازش گرفتم

داخل ماشین نشستم

کمتر از پنج دقیقه با یه پلاستیک خوراکی که معلوم بود فقط چندتاس اومد

چشمام درشت شد

اونایی که برای من گرفته بود کجا و اونی که برای ساره گرفته بود کجا...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========

پارت 254

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_254

بازم ذوق کردم
زیر لب لعنتی به روح بد جنسم فرستادم

آخی خب بیچاره گناه داشت

بدرک..میخواست خودشو به بقیه نندازه، والا

با همین حرفا خودمو راضی کردم

ماشین و داخل پارکینگ پارک کرد و با هم به سمت سالن انتظار رفتیم

از دور متوجه خانواده پژمان شدم

- عع آیهان اومدن

سرشو بلند کرد و به اون سمت نگاه کرد

با دیدنشون
اخمی بین ابروهاش نشست

قبل اینکه نزدیک شیم و دستای تو هم قفل شدمونو ببین

دستمو کشیدم
که با اجبار دستمو ول کرد

اما با لحنی پر از تهدید غرید
- نبینم با این دیلاق گرم بگیری که رب و ربتو یکی میکنم تپش

پوفی کشیدم

خواستم بگم تو مستمر آزادی من نه؟

اما دیگه رسیده بودیم و هرچی می‌گفتم میشنیدن

سریع خوراکیامو از دستش گرفتم که باره مال منو نبره

مامان با خنده گفت
- خب بچه های منم اومدن

همین که اینو گفت سر پژمان به سمتمون برگشت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥹 . .)

==========
پارت 255
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_255

نگوه پژمان زودتر از همه به طرفمون چرخید

و اولین نفر
روی من نشست!

اونقدر حرکتش واضح بود که مطمئنم آیهانم متوجهش شد

که اخماش بیشتر شد

جلوار رفتیم

با همشون احوال پرسی کوتاهی کردم

آیهان با همون اخمش خوراکیو به طرف ساره گرفت

زیر چشمی نگاهشون می‌کردم

سنگینی نگاه ساره رو روی خوراکی های خودم و خودش و تفاوتاشونو احساس می‌کردم

ولی مطمئن بودم
بخاطر قیافه عصبی آیهان جرعت جیک زدنم نداشت...

یه زن شماره پروازمونو اعلام کرد

چند دقیقه بعد
همه وارد کابین هواپیما شدیم

آیهان به شماره صندلی من اشاره کرد

دقیقا کنار پنجره
انگار می‌دونست روانی این قسمتم که همین و برام گرفته بود

اگه اینا توجه زیر میزی نبود

پس باید اسمشو دقیقا چه چیزی میذاشتم درخورش باشه؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺)

==========

پارت 256

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_256

با نشستن آیهان کنارم چشمام درشت شد

آروم پرسیدم
- تو کنار منی؟

سرشو به نشونه تایید تکون داد

با نیشخندی گفت
- نکنه دلت نمیخواد؟

خواستم جوابشو بدم که صدای غر غر ساره اومد

- وای تپش جونم میشه تو بری جای من؟
من میخوام کنار آیهان بشینم

یه لحظه گیج موندم

ببینم این الان چی گفت ؟

با صورت جمع شده گفتم
- من بشینم اون طرف که تو بشینی کنار آیهان؟

سرشو به نشونه تایید تکون داد

عجبا

عجب آدمای پر رویی پیدا میشه!

نچی کردم
- نه عزیزم
من کنار پنجره رو دوس دارم

شبیه بچه های غر غرو نقی زد
- عع آیهان یه چیزی به خواهرت نمیگی؟
ژینا جونم نمیاد اینجا که تو بیایی جاش پس من چیکار کنم؟

میخواستم سر تا پاشو بشورم

که آیهان با اخم گفت
- برو سر جات بشین ساره!

همون لحظه صدای پژمان اومد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤝 😵 . .)

==========
پارت 257
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_257

حرف آیهان تموم نشده بود

که صدای پژمان باومد
- عع اگه مشکلتون پنجره اس تپش میتوا بیاد جای من بشینه!

آیهان اخمی کرد
- اون وقت خودت قراره کجا بشینی آقای بخشنده؟

اخم پژمانم تو هم فرو رفت

اما با همون لحن قبلیش جواب داد
- صندلی کنار خالیه

آیهان جوری نگاهش کرد که همه چی دستش بیاد

با لحن تندی گفت
- لازم نکرده

پژمان بدون هیچ حرفی برگشت سر جاش

فکر می‌کرد غیرت برادرانه اس
بخاطر همین سعی می‌کرد اعتماد آیهان و جلب کنه و بر خلافش نشه

مطمئن بودم اگه حقیقتو می‌دونست

رفتارش این نبود!

چون اون موقع دقیقا مثل آیهان ستیز جویانه میشد.

آیهان به ساره نیم نگاهی انداخت

که با همون نگاه

همه چی دستش اومد و با غر غر رفت سر جاش نشست

آیهان زیر لب آروم غرید
- مردک دلقک الدنگ

می‌دونستم پژمان و میگه ولی جرعت نکردم بگم چیکار داری بدبختو

میزد همین وسط کتلتم می‌کرد

ایرپادمو تو گوشم چپوندم و سرمو رو شیشه گذاشتم که...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 258
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_258

هواپیما شروع به حرکت کرد

با دستم محکم دسته صندلی رو فشردمش

نسبت به اوج گرفتن هواپیما حس خوبی نداشتم و حالم بد میشد

یهو دستم توسط دست مردونه ای اسیر شد

قبل اینکه بفهمم چیشد

یه دست دیگه دور شونه ام پیچید و سرم روی یه شونه بزرگ مردونه قرار گرفت

گوشه چشممو باز کردم

مبهوت گفتم
- داری چیکار میکنی؟

هیسی زمزمه کرد و دستش محکم تر شد

الان تو..تو بغ..ـل آیهان بودم؟

اونم جلوی همه؟

حس می‌کردم همه دارن نگاهمون میکنن اما گفت

- هیچکس حواسش نیست
میدونن ترسیدی

سرتق سر بالا انداختم
- نه خیرشم من نترسیدم تو دنبال بهونه ای

نیشخندی زد
- درسته!

چرا با تمسخر می‌گفت درسته؟

دندونمو روی هم فشردم عصبی نشم یه چیزی بگم جلوی

همه رس..وا شیم

همین که کلکلمون آروم گرفت

تازه فهمیدم هواپیما اوج گرفته و تو آسمونیم...

==========
پارت 259
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_259

بر خلاف میلم آروم ازش جدا شدم

بر خلاف میلم
چون اگه میخواستم طبقش پیش برم توجی به اطرافم نمی‌کردم

و تا مقصد تو بغلش می‌موندم

اصراری برای موندنم نکرد و راحت دستشو کشید

چیزی به روی خودم نیاوردم

صورتم تو خونسرد ترین حالت ممکن بود

یه چیبس از بین خوراکیام برداشتم و بازش کردم

دونه اول و که خوردم
نگاهم به آیهان افتاد که داشت به نیم رخ صورتم نگاه می‌کرد

نگاهش دا...غ بود
یا من اشتباه حس می‌کردم؟

بدون اینکه حواسم باشه انگشتم دهنتیه

یدونه چیپس بیرون آوردم و به سمت ل..بش بردم

دهنشو باز کرد و چیبسو خورد

تازه نگاهم به انگشتم خورد

هول زده گفتم
- اوه ببخشید
اصلا حواسم نبود انگشتم ده...

نذاشت حرفمو ادامه بدم و مچ دستمو گرفت

انگشتمو کشید

که حس کردم با این کارش ضربان قلبم رفت روی هزار

وقتی دستمو ول کرد
سریع دستمو کشیدم و مشتش کردم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 260
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_260

خواستم چیزی بگم

که همون لحظه صدای ساره از بین صندلیا اومد
- آیهانم
چیپس میخوری؟

صورتمو جمع کردم

اخه کور بودی ندیدی من دارم؟

مثلا الان این حرکتش نشونه عشق و اهمیت بود؟

دختره خودشیرین

نسبتایی که تو ذهنم بهش میدادم اصلا دست خودم نبود

قسم می‌خوردم
اگه آیهان ازش برداره دیگه تا برسیم یه کلمه باهاش حرف نزنم

منتظر حرکت آیهان بودم

اول نگاه شیطونی به من انداخت که معنیشو ندونستم

و بعد سرشو کمی به سمت ساره بر گردوند
- نمیخوام عزیزم
اگه بخوامم تپش داره!

عزیزم؟؟؟
عزیزم و زهر مارر

که حالا ساره عزیزش بود؟

به درک
چیپسو تو بغلم چپوندم و با غیض گفتم
- نه داداش جون

من چیپسام مال خودمه

ساره سر جاش برگشت

که آیهان خطاب به من نیشخندی زد
- حسودی میکنی؟

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 261
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_261

سر یه چیپس خوردن حسودی کنم؟

خب آره

خودش می‌دونست چنان بعدا باهاش در میوفتم به غلط کردن بیوفته

البته که نمی افتاد
ولی میدونستم تو ذهنش حداقلل می‌افته

ولی به روی مبارک خودم نیاوردم

پوزخندی زدم
- به چی حسودی کنم؟
اتفاقا بهتر برو از مال اون بردار مال من تموم نشه

جوری نگاهم کرد

وه انگار یه بچه دو ساله جلوشه

دقیقا نگاهش همچین حس گوگولیانه ای رو بهم میداد

با غیض نگاه ازش گرفتم

ایرپادمو داخل گوشم فرو کردم که دیگه باهاش حرف نزنم

پسره الدنگ
رگ خارجی یخیش انگار از ایرانیش بیشتره

از اولم از این آمریکاییا خوشم نیومد

بعد دقیقاااا این یکی یه رگش باید از اون چش رنگیا باشه

شانس مارو از اول سر تخته شستن

سیاه بخت تپش..

سرمو به پشت صندلی تکیه داده بودم

که احساس کردم موهام داره آروم آروم تکون می‌خوره...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========

پارت 262
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_262

چشمامو چرخوندم

یه گوش از ایرمادمو بیرون کشیدم و متعجب به پایین موهام نگاه کردم

یه دست مردونه
درحال بازی با پیچش موهام بود

نگاهمو بالا آوردم

که رسیدم به چشمای بسته آیهان...

درحالی که دستش رو گیسای من درحال ول خوردن بود

به پشت صندلیش تکیه داده بود و بیخیال چشماشو

بسته بود

ولی خواب نبود!

خواستم بگم دستتو بردار
اصلا به چه حقی موهای من و نوا...زش میکنی؟

مگه نامزد خودت کچله

اما ناخوادگاه زبون به دهن گرفتم و برگشتم به حالت قبل

اگه قرار بود با خودم صادق باشم

حالم از حالت قبلم خیلی بهتر بود و دگرگون تر!

نمیدونم
شاید اثرات آیهان...

ادامشو تو همون ذهنمم خفه کردم

به خودم تشر زدم

" باز دو دقیقه ولت کردم توهم زدی؟ "

خود درگیری ام بیماری بود که جدیدا بهش دچار شده بودم

تبدیل به دو شخصیتی نشه صلوات

کم کم تو همون حالت چشمام گرم خواب عمیقی شد...

==========
پارت 263
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_263

صدای مردونه ای تو گوشم پیچید
- عروسک؟
تپش
بیدار شو بچه..

حس می‌کردم تو خواب و رویام

وگرنه کی در واقعیت اینجوری من و صدا میزد؟

اما صداش کمی بلند تر شد و آروم شونمو تکون داد
- تپش پاشو دختر رسیدیم!

گیج لای پلکمو باز کردم

سرم...
سرم روی شونه آیهان بود؟

سریع گردنمو عقب کشیدم

لعنت به من کی سرمو اینجا گذاشتم؟

برای خجالت کشیدن یکم دیر و مسخره بود

تنها راه و بهترینی که داشتم به روی خودم نیاوردن بود

با صدای خابالودی گفتم

رسیدیم؟

ی که دور گردنم افتاده بود و روی موهام مرتب کرد

همون حال جواب داد

لحظه دیگه نزدیکه فرود بیاییم

و تکون دادم

ی که تا پیشونیم آورده بود و عقب تر فرستادم

م می‌چرخید و نمیدونستم
ب بود، یا خود آیهان بود!

•----------⋆※⋆----

. . 🥹👏)

==========

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_264

یه لحظه خواستم ازش بپرسم

اما پشیمون شدم
اگه می‌گفت داری توهم منو تو خواب و رویا میبینی چی؟!

وقتی هواپیما فرود اومد

بعد از تحویل گرفتن ساکا از فرودگاه خارج شدیم

بر خلاف خیلیا عاشق بوی نم دریا بودم مخصوصا بوی قشم و کیش

با کنجکاوی از آیهان پرسیدم
- میریم هتل؟

سر بالا انداخت

- نه ویلا گرفتیم

چشمامو تو حدقه چرخوندم و آروم غر زدم
- اینهمه آدم یه ویلا؟

سنگین نگاهم کرد

خواست یه چیزی بگه که صدای مزاحم اعظم اومد
- عشقمم
میریم لب ساحل دیگه!

بابا بزار برسیم بعد دنبال ولگردی بگرد

عشقم عشقم و زهر مار

جلو تر رفتم و نموندم ببینم آیهان چی جوابشو میده

سه تا ماشین گرفتیم و به سمت ویلایی که آیهان گفته بود رفتیم

تموم مدت آیهان خودش کنارم بود

و حتی نمیذاشت پژمان حتی تو گرفتن ساکم کمکم کنه...

•┈┈┈┈★

(. . 😂 👏)

==========
پارت 265
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_265

وقتی پیاده شدیم

با لذت به اطرافم نگاه کردم

بوی شرجی و درختای نخل قشنگترین چیزی بود که میتونستم ببینم

وارد ویلا شدیم

پسرا چمدونارو آوردن

با کنجکاوی پرسیدم
- چندتا اتاق داره؟

آیهان که ویلا رو گرفته بود و از همه چی خبر داست جواب داد

- شیش تا
یکیشون دو تخته است برای دخترا خوبه

همون لحظه اول سریع گفتم
- بگما من با کسی شریک نمیشم

مامان چشم غره ای بهم رفت

اما به خودم نگرفتم

ژینا و ساره رو تا اخر این مسافرت اجباری تحمل می‌کردم؟

عمراااا

سیمین جون خندید
- اشکال نداره عزیزم
ژینا و ساره اونو بر می‌دارن توام یه تکیشو بردار

جفتشون پکر شدن

اما من با رضایت سر تکون دادم
- حالا اتاق من کجاست؟

آیهان به طبقه بالا اشاره کرد
- چهار تا بالاعه
دوتا پایین

با ذوق وافری گفتم
- پس چمدون من و بیار من برم اتاقمو انتخاب کنم داداشی

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥹 . .)

==========
پارت 266
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_266

از قصد گفتم

که کمی عصبی شه و دلم خنک شه

چشم غره نامحسوسی بهم رفت که به سمت پله ها رفتم

دونه دونه اتاقارو نگاه کردم

و در اخر
همون اتاقی که پنجره روبه بیرون داشت و انتخاب کردم

همون موقع بود که آیهان اومد بالا

بلند گفتم
- داداشیی
ساکمو بزار اینجا

خواستم از اتاق برم بیرون

اما علاوه بر ساکم خودمم باهاش هول داد داخل اتاق

در و که بست چشمام درشت شد
- داری چیکار میکنی؟

یه قدم جلو اومد

دستاشو تو جیبش فرو برد
- خب
داشتی می‌گفتی!

سوالی پرسیدم
- چیو داشتم می‌گفتم، منظورت چیه؟

نیشخندی زد
- داداش داداش راه انداختنت قضیه داره دیگه، همونو بگو

بیخیال شونه ای بالا انداختم

بدون ترس و مستقیم تو چشاش نگاه کردم
- هیچ قضیه ای نداره داداشمی دیگه پس باید چی بگم بهت؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😩 . .)

==========
پارت 267
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_267

اگه قبلا بود گفتنش دل شیر میخواست

اما الان
ناخوادگاه ترسم کم شده بود

چشاشو ریز کرد
- میزارم پای شوخی کردنت
بار بعد تکرار نشه

دست به کمر یه لنگه از ابرومو براش بالا انداختم
- مگه من شوخی دارم

خواست حرفی بزنه که تند گفتم
- اصلا مگه تو نامزد نداری برو به اون برس دیگه تنها نباشه چمدونمم که آوردی!

نیشخندی زد
- نکنه بهش حسودی میکنی؟

مثل خودش منم نیشخندی زدم
- هه حسودی؟
منم میتونم به پژما...

تازه فهمیدم دارم چی میگم

سریع جلوی خودمو گرفتم اما کار از کار گذشته بود

عصبی خندید
- حرفتو ادامه بده نبرش

من غلط بکنم
مگه دلم دردسر اضافی میخواست؟

دندون نما خندیدم
- چیزه
منظورم چمدون بود دیگه
اره همین، گفتم یعنی منم به اون میگم بیاره

توضیحم کافی نبود

اما با صدای قدمای که اومد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

==========
پارت 268
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_268

با صدای قدمای که اومد

مجبور شد عقب بکشه اما با تهدید نگاهم کرد
- با تو یکی کار دارم من

از اتاق رفت بیرون

که پشت سرش دهنمو براش کج کردم و اداشو در آوردم

همش تهدید، تهدید
خب عمل کن ببینم چند مردا حلاجی مردک

چمدونمو روی تخت گذاشتم که بازش کنم و لباسامو بچینم

اتاقش با تخت و کمد و میز آرایش بود

مجهز ترین اتاق این طبقه همین بود و من بر داشتمش

لباسامو عوض کردم

از اتاق رفتم بیرون که متوجه پژمان و آیهان شدم داشتن شبیه دوتا پسر بچه حرف میزدن

- من این اتاقو بر میدارم

- نه
من بر میدارم تو اونیکی رو ببر

پژمان اخمی کرد
- ولی من اول اومدم

آیهان با تخسی گفت

- من از اتاقی که نور داشته باشه بدم میاد برو اونو ببر

و بدون اینکه منتظر بمونه پژمان جواب بده چمدونشو داخل اتاق گذاشت

یه لحظه خندم گرفت

فقط چون این اتاق روبه روی اتاق من بود؟؟

پسره دیوونه
رفتارش اصلا مشخص نبود...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 269
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_269

از قصد جلو رفتم

ولوم صدامو بلند کردم
- چیزی شده؟

آیهان سریع از اتاق اومد بیرون و با اخم گفت
- نه چیزی نیست

پژمان پوفی کشید
- راست میگه
چیزی نشده منم این اتاق و بر میدارم

جلوی چشمای عصبی آیهان و خندون من رفت و وارد اتاق کناریم شد

دلم میخواست دستمو بند شکمم کنم

و هار هار به قیافه عصبی و ماسیده اش بخندم

به این ور فکر نکرده بود؟

اونیکی اتاقم ساره و ژینا برداشتن

مامان و بابا و خاله سیمین و شوهرش اتاقای پایین و برداشته بودن

من که زودتر لباس عوض کرده بودم

جلوتر از همه رفتم پایین

بالاخره دور هم که جمع شدیم تصمیم گرفتیم یکم استراحت کنیم

و بعد شام و بیرون بخوریم و بریم ساحل.

چند ساعت بعد

حاضر و آماده بودیم که بریم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
270
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_270

جلوی آینه کنسول سالن داشتم رژ لبمو مرتب می‌کردم

که هیکل مردونه ای کنارم ایستاد

سرمو بلند کردم

با دیدن چشای آبی و کلافه آیهان ابروهام بالا پرید

با کنجکاوی گفتم
- چیزی شده؟

به پیراهن تنم اشاره کرد
- این چه کوفتیه پوشیدی تپش!!

چشمام درشت شد
- چی چه کوفتیه؟

یه قدم جلو اومد

به پیراهن تنم اشاره کرد و از بین دندوناش غرید
- همین نیم وجب پارچه ای که تنته

عصبی خندیدم
- اون وقت به تو چه ربطی داره؟

کلافه دستی به صورتش کشید
- برو عوضش کن تپش
با زبون خوش میگم عین آدمیزاد گوش کن!

همون لحظه نگاهم به ساره افتاد

داشت از پله ها پایین میومد

استایلش ده برابر بد تر از مال من بود و رسما من با حجاب محسوب میشدم مقابلش

نیشخندی زدم

با سر بهش اشاره کردم
- آقای غیرتی
بهتره اول بری به نامزد خودت گیر بدی

•┈┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈┈•
(👏 😵 . .)

==========
پارت 271
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_271

حتی به عقب بر نگشت ببینه چیو دارم می‌گم

بدتر بهم نزدیک شد
- به کسی که لازمه گیر میدم
برو تپش!!

نکنه فکر می‌کرد از غیرتی شدنش قیلی ویلی میرم؟

اره
ذوق می‌کردم

ولی کور خونده اگه فکر میکنه به حرفش گوش میدادم

همون یه قدم فاصله نهایی بینمون رو هم جلو رفتم

یقه پیراهنشو نمایشی مرتب کردم

آروم پچ زدم
- باشه یه لحظه صبر کن

و با خنده شیطونی فاصله گرفتم و صدامو بالا بردم
- ساره جون یه لحظه میای

چشمای آیهان ریز شد
- داری چه غلطی میکنی تو؟

آروم زمزمه کردم
- الان میفهمی

و خطاب به ساره ای که بهمون رسیده بود گفتم

- عزیزم
آیهان یکم سخت گیره
خودش نمیدونست چطور بهت بگه گفتم من بگم یکم رعایت کنی...

چشمای جفشتون گرد شد

آیهان دندوناشو روی هم فشرد که فاتحمو خوندم

ولی از کارم به شددت راضی بودم

•----------⋆※⋆----------•

(. .)

==========

پارت 272

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_272

میخواد به من گیر بده؟

منم بلدم چطور خلافشو برم مردک آمریکایی یخی

البته تو این مواقع
انگار رگ ایرانیش رو رگ خارجیش غالب میشد

که اینجوری گیر میداد به همه چی

ساره به طرف آیهان چرخید

با لحن لوسی گفت
- عع عشقم
خودت میگفتی که خوشحال تر میشم

گوشه صورتمو چین دادم
- حالا که به من گفت عزیزم ترسید ناراحت شی

ساره که آویزونش شد

لعنتی به خودم فرستادم با کاری که کردم

عصبی مشتمو فشردم

سعی کردم بهشون نگاه نکنم

بقیه ام آماده شدن و از خونه رفتیم بیرون

پسرا از قبل دو ماشین کرایه کرده بودن برای چند روزی که اینجا بودیم

سوار شدیم
آیهان پشت فرمون نشست و بابا کنارش

مجبور شدم کنار ساره بشینم

هرچی من میخواستم ازش دور شم بیشتر نزدیک میشد بهم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 273
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_273

رفتیم به یه رستوران سنتی

عاشق بیرون رفتن تو شبای جنوب بودم

زمان سفارش بود

پژمان روبه من پرسید
- تپش خانوم شماهم غذای دریایی می‌خورید؟!

آیهان که کنار من نشسته بود

جواب داد
- نه
تپش خانوم از غذای دریایی بدش میاد، چنجه میخوره

نیشم ناخوادگاه باز شد

یه طرف از اینکه میدونست سلیقه غذاییم چیه و از چی بدم میاد

و یه طرفم از لحن کلافه و خنده دارش

این وسط پژمان هرکاری می‌کرد بهم نزدیک شه

اما به شدت با آیهان مواجه میشد

اما سر سوزن بهش بر نمیخورد و پشیمون نمیشد

انگار کمر همت بسته بود

حتما تو این مسافرت منو به دست بیاره

هنوز نصف روز از اومدنمون گذشته بود و خدا بقیشو به خیر بگذرونه...

بعد از شام همه میخواستن برگردن خونه

اما من روبه بابا گفتم
- بابا جون
شما میتونید برید
من میخوام برم ساحل و کمی دیر تر بر می‌گردم!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
274
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_274

حرفم تموم نشده بود

که پژمان سریع گفت
- منم باهات میام تنها خطرناکه این وقت شب

آره جون عمت
اصلانم برای فکرای تو سرت نیست

خواستم مخالفت کنم

که بابا گفت

- آره
پژمانم باهات بیاد بهتره

دلم نمیخواست به قیافه آیهان نگاه کنم

قطعا الان نگاه آبیش پر از تهدید و حرف بود و جلوی بابا نمیتونست واکنشی نشون بده

یهو ساره گفت
- آیهان ماهم بریم ساحل؟

قبل اینکه آیهان جواب بده مامان گفت
- خب کلا دوتا ماشین داریم
جوونا یه ماشین بردارن همتون برید ساحل ماهم بر می گردیم خونه.

و دقیقا همینی شد که مامان گفت

ده دقیقه بعد...

هر پنج نفرمون داخل ماشین نشسته بودیم و آیهان به

سمت ساحل می‌روند

پوفی کشیدم

یه شب دقیقا یه شب میخواستم تنها باشم

تنهایی که هیچ

الان دقیقا بین ژینا و ساره نشسته بودم و آیهان و پژمانم جلو بودن...

•----------⋆❋⋆----------•

(🥹 . .)

==========

پارت 275

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_275

وقتی رسیدیم

پیاده شدم و جلوتر از همشون به سمت ساحل رفتم

نمیدونم داشتن چیکار میکردن که هنوز کنار ماشین ایستاده بودن

صدای مردونه ای از پشت سرم اومد
- تپش صبر کن

آیهان بود.

به سمتش برگشتم
- بله؟

با اخمای که همیشه روی پیشونیش بود گفت
- باهات میام
نصفه شبه خطر داره تنها بری

با تمسخر خندیدم
- نه بابا؟
زنت یه وقت ناراحت نشه افتادی دنبال من

کلافه جلو اومد و مچ دستمو گرفت

تو صورتم غرید
- کم زن و نامزدو ببند به ریش من

یه تای ابرومو بالا انداختم
- یعنی من نگم بیخ ریشت نیست؟

نه محکمی گفت

دستمو گرفت و به سمت قسمت خلوت ساحل برد

یه قسمتش سخره ای بود

جفتمون کنار هم روش نشستیم

نمیدونستم بقیه کجان

و نپرسیدم چون دلمم نمیخواست بدونم.

•----------★

(. . 🥹👌)

==========

پارت 276

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_276

تم بدونم

ودشون آخرین چیزی بود که دلم میخواست

محض بود

و فقط هم از وجود آیهان راضی بودم

نباید حالم کنارش عوض میش

ولی در کمال بیچارگی قلبم کنارش بهتر از همیشه میشدم

اما دست خودم نبود

نمیتونستم از خودم پنهون کنم

که من هنوزم آیهان و دوست داشتم و هر بار وقتی میدیدمش یه چیزی ته دلم تکون می‌خورد.

به دریا خیره شده بود

دلم میخواست ببینم به چی فکر میکنه

اما چیزی نگفتم و منم به روبه رومون خیره شدم

آبیِ دریا
که تو تاریکی شب سیاهه سیاه بود

کم کم منم غرق دریا شدم و متوجه گذر زمان اطرافم نشدم

با سنگینی نگاهی به خودم اومدم

سرمو به سمتش چرخوندم

متوجه شدم نگاه پر معنیش خیره به نیم رخ صورتمه

سعی کردم تپش قلبمو نا دیده بگیرم
- چیزی شده؟

جوابمو نداد

دستشو بالا آورد و به سمت گونه ام سوق داد که...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 277

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_277

دستش نرسیده به گونه ام

صدای دخترونه ساره باعث شد دستشو عقب بکشه

- ما اومدیم بچه ها!

آیهان زیر لب حرصی چیزی گفت که نفهمیدم

ولی از حرکتاش میشد فهمید عصبیه

نفس بلندی گرفتم

به سمتشون برگشتم که پژمان سمت چپم ایستاد

لیوانی به سمتم گرفت
- برات ذرت مکزیکی گرفتم

با تشکر کوچیکی ازش گرفتمش

پژمان از کجا فهمیده بود من ذرت مکزیکی دوس دارم؟!

بعضی وقتا عذاب وجدان می‌گرفتم

همیشه در برابر آیهان کوتاه می اومد چون فکر می‌کرد داداشمه

اما نمیدونست
غیرت آیهان از یه چیز دیگه است

محبتاشو نمی‌خواستم

وقتی مطمئن بودم هیچ وقت قرار نیست بهش فکر کنم و امیدوارش کنم

نفس بلندی گرفتم

به سمت راستم چرخیدم

متوجه شدم ساره دست آیهان و گرفته و یه چیزی ازش میخواد

پوزخندی زدم

من چرا بهشون نگاه می‌کردم اصلا...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 278

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_278

با صدای پژمان

سرمو دوباره به سمتش چرخوندم

- از دریا خوشت میاد؟

اهومی زمزمه کردم

- عاشق بوی شرجی و شوریشم

کوتاه خندید
- سلیقه خاصی داری

مشغول حرف زدن بودیم و حواسم از تیرداد پرت شده بود

ژینا با غر گفت
- من خستم
پس کی بر می‌گردیم؟

پژمان نیم نگاهی به منی که خیال بلند شدن نداشتم اندخت
- شما برگردید
من و تپش یکم دیگه میای....

آیهان نذاشت حرفشو ادامه بده و گفت

- نه
همه باهم بر می‌گردیم
تپش بلند شو دیگه ماشین اون سمته

چشمامو تو حدقه چرخوندم

قیافشو نمی‌دیدم ولی خوب میشناختمش

الان از اینکه با پژمان حرف زده بودم و اونو نادیده گرفته بودم درحال ترکیدن بود

اون آزاده ولی من نه؟!

اصلا نامزد داشت
حق نداشت دیگه به کارای من گیر بده

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(😢 . . 👊)

==========

پارت 279
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_279

طبق حرف جناب شد

و پژمان چون نمیخواست رو حرف مثلاا برادر من گوش کنه چیزی نگفت

هه برادر
نمیدونست پسر عمومه

برگشتیم خونه
بقیه خواب بودن و چراغا خاموش

دخترا به سمت اتاقشون رفتن و پژمانم وارد اتاق خودش شد

اومدم برم تو اتاقم

که آروم آیهان صدام زد
- تپش!

بین درگاه اتاقم بودم و با صداش به سمتش برگشتم
- بله؟

جلوتر اومد

دستاشو تو جیبش فرو کرد و سخت نگاهم کرد
- خوشم نمیاد با پژمان گرم بگیری!

جفت اَبروهام بالا پرید

دستمامو زیر بغـ..ـلم زدم
- اون وقت چرا؟!

اخم کوتاهی کرد
- منظورت چیه چرا؟
چون من میگم بدم میاد با پسر مردم گرم بگیری

دلم میخواست قهقهه بزنم

اما یه قدم جلو رفتم

خونسرد بی توجه به آشوب درونم توی صورتش غریدم
- لباس پوشیدن من
اومدن و رفتن من و حرف زدنم به تو ربطی ندارره

•----------⋆⁕⋆----------•

(👏 😵 . .)

==========
پارت 280
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_280

خواستم وارد اتاقم شم

که دستمو گرفت و هول داد داخل و خودشم اومد تو

نیشخندی زد
- که ربطی نداره ها؟

خواستم بگم اره ربطی نداره

اما نیشخندش صدا دار و ترسناک تر شد
- داداش؟
دل و جرعت پیدا کردی بچه
دیگه نمیترسی!

ترس؟!
من از آیهان نمی‌ترسیدم

از فاش شدن چیزی که بینمون بود می‌ترسیدم

اخمامو تو هم کشیدم
- چرا باید ازت بترسم داداش؟!

کلمه آخرم باعث منفجر شدن اعصبانیتش شد

بلند غرید
- نگوووو داداششش لامصبب

جرعت گرفتم

بقیه میشنیدن، میفهمیدن؟!
بدرک

بزار بفهمن مرگ یه بار و شیونم یه بار

تهش خلاص میشدم از این زجر و بدبختی و حرص و فکر و فکر و فکر...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 281
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_281

سرمو تکون دادم

جلو رفتم و ضربه زدم به شونه اش

به زور صدامو کنترل کرده بودم که بلند تر نشه
- نگم داداش؟
چرا نکنه دلت میخواد بگم پسرعمو؟

مچ دستمو گرفت و فشرد
- ببند
ببند دهنتو تپش

حرصی خندیدم
- چرا ببندم؟
نکنه الان تو میترسی بقیه صدامونو بشنون
شایدم نامزد عز...

دست آزادشو بالا آورد

روی ل...بم فشار داد و نذاشت ادامه بدم

بین حرفم پرید
- یه کلمه
یه کلمه دیگه حرف بزنی به ولای علی خودم دهنتو برات میبندم
د اخه نمیفهمییی ساره هیچی من نیست؟!

هیچیش نبود و حلقه اش تو دستش بود

جالبه
من و خر فرض کرده بود؟

بخاطر دستاش نمیتونستم حرف بزنم

سکوت بینمون و نگاهم تو چشماش باعث شد کلافه نچی کنه

همین که دستشو برداشت

سعی کردم بغضمو پنهون کنم و نفهمه
- از اتاقم برو بیرون
نمیخوام دیگه ببینمت آیهااان

•----------⋆⁕⋆----------•

(🤜 😵 . .)

==========
پارت 282
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_282

با تابش شدید نور آفتاب

چشمای خسته امو به زور باز کردم

درد می‌کرد و دلم میخواست بازم ببندمشون

تا سپیده دم خوابم نبرده بود

و الان با زود بیدار شدنم استارت تا شب حال خرابیمو زده بودم

باید تا قبل بیدار شدن همه

اول دوش می‌گرفتم و صورتمو رنگ و لعاب می دادم

وگرنه هرکی از صد کیلو متریم رد میشد

می‌فهمید یه مرگیم هست و این چشما دیشب تا صبح علاوه بر نخوابیدن زار زدن

مگه خودم از اتاقم بیرونش نکرده بودم؟

مگه خودم نگفته بودم نمیخوام دیگه هیچ وقت ببینمش؟!

پس چرا حالا حس مرگ و داشتم؟!

هنوز نمیدونستم پشیمونم یا نه

اما میدونستم بدون آیهان رسما یه مرده متحرکم که زندگی نمیکنه

از جام بلند شدم

تو آینه به خودم نگاه نکردم و بعد از برداشتن حوله ام یک راست به سمت حموم داخل اتاق رفتم

با رفتن زیر آب گرم کمی حالم بهتر شد و مغزم به کار افتاد

همون لحظه یکی به در حموم ضربه زد
- تپش؟
مامان جان تو اونجایی؟ کی میای بیرون؟!

بلند گفتم
- آره مامان یکم دیگه میام

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
283
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_283

چند لحظه بعد دوباره به در حموم ضربه زد

این بار کلافه آب و بستم

در حمومو باز کردم
- بله مامان چیه هی در می.....

یهو با دیدن آیهان اونم جلوی در حموم چشمام چهار تا شد

پشت در مونده بودم اما سر شونه های خـ...ـیسم کاملا مشخص بود

تازه به خودم اومدم

سریع اخمی کردم و کمی عقب تر رفتم

دستمو روی قسمتی که جلوی چشماش بود گذاشتم

- اینجا چیکار میکنی؟

به خودش اومد و کلافه نگاهشو گرفت

به عقب چرخید و دستاشو محکم تو سرش فرو کرد

انگار بی قرار بود

اصلا تو اتاق من چیکار می‌کرد وقتی دیشب اونقدر باهم دعوا کرده بودیم!

به سمتم برگشت

یه قدم جلو اومد و این بار نگاهش فقط رو چشمام بود

آروم گفت
- همین امروز برگرد تهران تپش
اصلا زنگ بزن به رفیقات برو شمال خودم برات بلیط میگیرم

چشمام گرد تر از این نمیشد

بعد از اون دعوای دیشبمون چطور الان اومده بود و اینو می‌گفت؟

پوفی کشیدم
- چرا منظورتو نمیفهمم؟

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 284
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_284

کمی خیره نگاهشو بهم انداخت

کلافه اشاره ای کرد
- فعلا برو حمومتو بکن بعد بیای بیرون حرف میزنیم

چشمامو تو حدقه چرخوندم

خودش اومده بود و در حمومو زده بود الان خودشم می‌گفت برم دوشمو بگیرم؟!

با اون دعوای دیشبمون...

رسما این پسر کمر همت بسته بود دیوونه ام کنه

کمی بعد که دوش گرفتم

حوله رو دورم پیچیدم و اول سرمو بردم بیرون که ببینم

کسی تو اتاقم هست یا نه!

بعید نبود
اتاقم انگار عمومی بود

هرکی میومد و می‌رفت انگار نه انگار مثلا شخصیه

سریع لباسامو پوشیدم

هنوزم ساعت 7 صبح بود

موهامو سشوار کشیدم و از اتاقم بیرون رفتم

همون لحظه در اتاق پژمان باز شد

با دیدن من لبخند مهربونی زد
- صبح بخیر خوشگله

ناخوادگاه از لحن پر انرژیش، منم متقابلا مثل خودش جواب دادم

به جلو اشاره کرد
- بفرما بانو!

از شیطنت تو صداش خنده کوتاهی کردم

•┈┈┈┈⋆
(. . 😩 👏)

==========
پارت 285
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_285

باهم از پله ها پایین می‌رفتیم که نگاهشو بهم دوخت

و گفت
- با یه دور دور چطوری؟

دور دور؟
اونم با پژمان!

شاید برای یکم فراموش کردن اطرافم خوب بود

باید از مسافرتی که اومده بودم ل..ذت میبردم دیگه!

هومی کشیدم
- بستگی داره که کجا باشه؟

قبل اینکه به آشپز خونه برسیم چشمکی زد
- یه جای خوب!

کنجکاو نگاهش کردم

اما وارد آشپز خونه شدیم و نتونست جواب بده

همه دور میز نشسته بودن

نگاهم همون اول به آیهانی خورد که اخمو غرق تو فکر بود

صبح بخیر بلندی گفتم

مامان بلند شد
- الان برات چای میارم عزیزم

مرسی کوتاهی زمزمه کردم

خاله سیمین با لبخند درشتی نگاهمون کرد
- دیشب خوش گذشت بچه ها؟

نگاهش روی من بود

انگار داشت از من می‌پرسید این سوالو

وقتی دیدم بقیه چیزی نمیگن خودم زبون باز کردم
- عالی بود
مگه میشه بری دریا و بد باشه؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 286
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_286

صدای پژمان از کنارم بلند شد
- پس دوباره بریم؟

همون لحظه آیهان سرشو بلند کرد و بهمون نگاه کرد

سیمین خانوم با ذوق نگاهمون می‌کرد

که با این حرف پژمان تند گفت
- اره بنظر منم برید کمی باهم خوش بگذرونید مگه نه عزیزم؟

جمله آخرش خطاب به مامان بود

با چشمام از مامان خواستم مخالفت کنه اما انگار نه انگار

فنجون چایی رو جلوی من گذاشت
- آره منم موافقم

و اینجوری بود خودشون بریدن و دوختن و ت..ن من کردن

نفس بلندی گرفتم

پس مامان بخاطر همین اومده بود تو اتاقم

انگار تا منو همین جا شوهر نمیداد دست بردار نبود

آیهان از آشپز خونه رفت بیرون

بلافاصله یعدش ساره پشت سرش رفت که ناخوداگاه پوزخندی زدم

لابد دعوا کرده بودن

هنوز نمیدونستم چرا بعد از دعوامون بازم اومده بود

سراغم

و میدونستم دوباره میاد که حرفشو بزنه

بعد از تموم کردن صبحانه ام از آشپزخونه رفتم بیرون

که همون لحظه ساره جلوم سبز شد

صورتش از حرص سرخ و انگار کمی هم عصبی بود.

•----------★

(. . 🥹👌)

==========

پارت 287

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_287

با دیدن من ایستاد

اخم کوتاهی کردم و سوالی پرسیدم
- چیزی شده؟

سرشو تکون داد
- آره
آیهان تو حیاطه گفت بری باهات کار داره

طبق دونسته خودم

و خب با حرفی که صبح زده بود اینکه میخواست منظورشو برام باز تر کنه عجیب نبود

البته
قرار نبود من طبق خواسته اش عمل کنم

مگه بازیچه آیهان بودم؟

بگه باید بیای جنوب و نری با رفیقات بگم چشم

و حالا یهو بیاد بگه برو شمال

بازم بگم چشم؟!

احیانا منو با عروسک خیمه شب بازی اشتباه نگرفته بود

اومدم از کنار ساره رد شم

اما قبل از رفتن کنجکاو پرسیدم
- ساره
اتفاقی افتاده که ناراحتی؟

پوفی کشید

دستشو روی شقیقه اش کشید و کلافه گفت
- با آیهان دعوا کردم

جفت ابروهام بالا پرید

دست خودم نبود وه دوباره پرسیدم
- چرا؟!

انتظار نداشتم جواب بده...

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 288
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_288

انتظار نداشتم جواب بده

اما انگار زیادی از دست آیهان عصبی و ناراحت بود

رو صندلی کنار میز تلفن نشست

صورتشو تو دستش گرفت

- ح..حس می‌کنم آیهان از یکی دیگه خوشش میاد

ابروهام بالا پرید

از کجا متوجه شده بود؟

حرف زدنش یه لحظه بود و بعد انگار به خودش اومد که سریع بلند شد

هول زده گفت
- هرچی گفتمو فراموش کن
یکم حالم بده نمیدونم دارم چی می‌گم اصلا

و سریع از پله ها بالا رفت

ناخوادگاه پوزخندی گوشه لبم نشست

ساره...
واقعا عاشق آیهان بود؟

ساره ای که من میشناختم هر روز یه نفر و عوض می‌کرد

البته
در طول همه اینا
بازم معتقد بود آیهان براش جذابه

اون موقع فکر نمی‌کردم آیهان برگرده و حسش به من باعث شه منم عاشقش شم

سرمو تکون دادم

از ساختمون رفتم بیرون که آیهان و دیدم

کنار استخر ایستاده بود و به آب داخلش خیره شده بود

پشت سرش ایستادم
- ساره گفت با من کار داری

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 289
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_289

هومی کشید

به سمتم چرخید و سر تا پامو نگاه کرد

دستاشو تو جیبش فرو کرده بود و صورتش خنثی بود

نمیتونستم بفهمم چی تو ذهنشه

روی صندلی که اونجا بود نشستم و منتظر منم بهش نگاه کردم

یه قدم جلو اومد
- برو شمال

چشمامو تو حدقه چرخوندم
- فکر کنم ما دیشب راجبش حرف زدیم

پوف کلافه ای کشید

- بحث دیشب جداست
الان بحثمون فرق داره تپش یه بار و لجبازی نکن خب؟

نچی کردم
- آیهان میشه بس کنی

دندونمو رو هم فشردم و ادامه دادم
- من عروسک خیمه شب بازی تو نیستم می‌فهمی!

جلو اومد

نگاهش دیگه خنثی نبود

بی قرار بود
- برو تپش
میام برات توضیح میدم باشه

میدونستم یه خبری هست

وگرنه آیهان مغرور تر از این بود بعد از ناراحتیای بینمون به این زودیا باهام حرف بزنه

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========

پارت 290

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_290

خودمم از اینجا موندن خوشم نمی اومد

ولی نمیشد برگردم

آیهان بخاطر حساسیتاش درست نمی‌تونست فکر کنه و همه چیو راحت می‌دید

اما من نه
حوصله نداشتم بعدش به مامان جواب پس بدم

سعی کردم لجبازی تو کلامم نباشه
- نمیتونم آیهان
بابا و مامان میفهمن و اجازه نمیدن

مکثی کردم

با پوف بلندی ادامه دادم
- نمیخوام ناراحتشون کنم اونم وقتی که بعد اینهمه مدت دور هم اومدیم مسافرت...

تو فکر فرو رفت

سرشو تکون داد و کلافه لگدی به سنگ کوچیکی که جلوی پاش بود زد

و داخل استخر افتاد.

کنارش ایستادم
- ساره یه چیزایی می‌گفت

با اخم به سمتم برگشت
- منظورت چیه؟

شونه ای بالا انداختم و خونسرد گفتم
- فکر میکنه کسی دیگه رو دوست داری نه اونو

یه نگاه پر از حرف بهم انداخت

انگار با چشماش

میخواست بهم بفهمونه مگه حرفش دروغه؟!

•----------⋆❋⋆----------•

(😂 . . 👊)

==========
پارت 291
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_291

تحمل نگاه سنگین آبیشو نداشتم

سرمو چرخوندم و به استخر خیره شدم

پوفی کشید

وقتی فهمید قرار نیست به حرفش گوش بدم و از اینجا برم

سرشو به گوشم نزدیک کرد
- از پژمان دور باش
فکر نکنم از عواقبش خوشت بیاد بیبی.

و از کنارم رد شد

همین بود
وقتی می‌فهمید زبون خوشش اثری نداره

شروع می‌کرد به تهدید کردن

حضور یکی رو کنارم احساس کردم

کلافه گفتم
- باشه آیهان فهمیدم کمتر رو...

همین که سرمو چرخوندم فهمیدم پژمانه و ادامه حرفم تو دهنم ماسید

دستی به صورتم کشیدم
- عذر میخوام
فکر می‌کردم آیهانه ندونستم تویی

لبخند مردونه ای زد

با فروتنی که تو این مدت زیاد ازش دیده بودم سر تکون

م
اداشته و...

فشو با چشمکی قطع کرد.

کرده بود غیرت بردارانه است و حق با آیهانه!

ونه کی قرار بود این داستان تموم شه.

•----------★

(. . 😂 👏)

==========
پارت 292
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_292

عینکمو روی چشام گذاشتم

جنوب بود دیگه

معروف بود به آب و هوای گرمش

به شدت گرمم بود

آیهان داشت کبابارو باد می‌زد

چشم چرخوندم و دنبال پژمان گشتم که نبودش

با خیال راحت

پیراهنمو در آوردم که زیرش یه کراپ تنگ کرم رنگ بود.

به آیهان نزدیک شدم

خواستم ناخونکی بزنم
که خودش یه تیکه از جوجه رو از سیخ کند و به سمتم گرفت

اما همین که نگاهش به لباسم خورد

چشماش گرد شد

کم کم اخماشو تو هم برد
- این چه کوفتیه پوشیدی تو؟

جوجه رو از دستش گرفتم و داخل دهنم گذاشتم

- کسی نیست خب منم گرمم بود

اخماش بیشتر تو هم فرو رفت

تیز غرید
- برو بپوش لامصبتو

دستمو بالا آوردم

پیراهنم دستم بود و نشونش دادم
- ایناهاشش

گرمممه آیهان نمیخوام بپوشم ببین کسی نیست گیر الکی نده.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😂 . .)

==========

پارت 293

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_293

انگار بدترین حرف و بهش زده بودم

که عصبی نگاهی بهم انداخت

یه قدم جلو اومد

قبل اینکه بفهمم چیشده پیراهنو از دستم کشید

با بهت گفتم
- داری چیکار می‌کنی؟

حرف نمی‌زد و کار خودشو می‌کرد

گوشه شونه امو گرفت و مجبورم کرد پیراهنمو بپوشم

با اعتراض خواستم چیزی بگم

که جلو تر از من گفت
- خفهشو تپش نمیخوام ناراحتت کنم، خب!

مرسی واقعا

اصلا هم ناراحت نشدم که نشدم

پشت چشمی براش نازک کردم و از کنارش رد شدم و وارد خونه شدم

مامان نگاهی بهم انداخت

- کجا بودی؟

با ابرو به داخل حیاط و جای که آیهان ایستاده بود اشاره کردم

- کنار آیهان بودم

سرشو تکون داد و بهم نزدیک شد

آروم زیر لب گفت
- ساره و آیهان باهم قهرن؟

یه حلقه خیار خرد شده از ظرف سالاد برداشتم

در همون حال
برای اینکه ضایع نشم

یه لنگه ابرو بالا انداختم و کنجکاو پرسیدم
- چطور!
ساره چیزی گفته بهت؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 294

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_294

نگاهی به اطرافش انداخت

سرشو بهم نزدیک کرد

صداشو پایین آورد
- خودش نه
اما داشت با یکی حرف میزد یه چیزایی گفت که شک کردم

نچی کردم
- چیزی نشده بابا یه دلخوری سادس

امیدوار سر تکون داد
- خدا کنه
زودتر این بچه ها برن سر خونه زندگیشون خیالم راحت شه

دندونمو رو هم فشردم

لال بمیری تپش

الان مرض داشتی گفتی چیزی نیست؟!

خیار تو دهنم مزه زهرمار گرفت

از آشپز خونه رفتم بیرون و نگاهی به بقیه انداختم که هرکی مشغول یه کاری بود

کلافه چشمامو تو حدقه چرخوندم

حوصله سر بر ترین مسافرت عمرم بود

البته
بعد از نهار
دیگه مجبور نبودم این جمع و تحمل کنم و میزدم بیرون

اگه طبق معمول دوباره یکی نمی‌چسبید به ریشم!

نگاه سنگینی رو احساس کردم

سرمو به سمت راست چرخوندم که مچ نگاه پژمان و گرفتم

متوجه شد که فهمیدم
اما نگاهشو نگرفت و بدتر لبخند مکش مرگ ما کوتاهی تحویلم داد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(🥹 . .)

==========
پارت 295
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_295

چشمامو تو حدقه چرخوندم

پژمان پسر بدی نبود

بر خلاف سیاوش که بلا نمونده بود سرم نیاورده باشه

اما برای من؟ نه
مناسب منم نبود اصلا که بخوام بهش فکر کنم

پوفی کشیدم

ساره شبیه آینه دق جلوم میومد و می‌رفت

خوشبختانه هرچی برای آیهان ناز می‌ریخت اصلا براش مهم نبود

بعد از نهار قرار بود بریم بیرون

من میخواستم جدا از اونا برم و حوصله همراهیشونو نداشتم

همون لحظه ساره خودشو به آیهان چسبوند

با صدای بلندی گفت
- عزیزم
من و تو ام بریم باهم چون میخوام برای مامان و بابا سوغاتی بگیرم

مشخص بود بهونه اشه

آیهان نتونست نه بیاره و سر تکون داد
- باشه عزیزم

اخی
عزیزم و زهرمار

از حرص لبخند کوتاهی زدم که مشخص نباشه

صدای مردونه ای از کنار گوشم اومد
- خب خوشگله
پس ماهم بریم ساحل؟

این دیگه از کجا در اومد!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 296
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_296

یعنی نمیشد من دو دقیقه تنها بمونم

آیهان با اخم نگاهم کرد

تو نگاهش میخوندم داشت می‌گفت حق ندارم باهاش برم

ولی خب
اون میخواست با خانوم عزیزش بره و من نرم؟!

کور خونده

از لجش لبخند گشادی زدم
- چرا که نه

بابا لبخندی زد
- پس بریم آماده شیم

جلوی چشم هممون
ساره دست آیهان و کشید و به سمت پله ها برد

- آیهانم
بریم ببینم جی بپوشم قشنگ تره

اخی
چه گوهمانتیک

مامان با لبخند داشت نگاهشون می‌کرد و آرون زمزمه کرد
- انگار بیخود نگران بودم

جوابی ندادم

همینم مونده راجب این دوتا نظر بدم

لباسمو عوض کردم و بعد از برداشتن کیف و گوشیم از اتاق رفتم بیرون

تا من رفتم پایین
آیهان و ساره رفته بودن

از خونه زدیم بیرون که پژمان با خنده گفت
- ماشین نداریم
فکر کنم باید با پا زحمتشو بکشیم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 297
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_297

چشمام درشت شد
- پس اونیکی ماشین چی؟

شونه ای بالا انداخت
- داداشت قبل ما زدن بیرون و بر داشتنش

چشمامو تو حدقه چرخوندم

گوشیمو بالا آوردم
- اسنپ می‌گ...

نچی کرد
- با پا بریم ساحل بیشتر حال میده، سر راهمون پارک و

بازاره

بازار گردی و پارک؟

من میخواستم یکم ذهنم آروم شه نه برم وسط شلوغی

یهو تصمیم گرفتم امروزو خوش بگذرونم

بدون اینکه به آیهان فکر کنم.

قبل اینکه پشیمون شم باشه ای گفتم

شونه به شونه هم شروع کردیم به راه رفتن

یهو پژمان گفت
- رابطه ات با داداشت چطوره؟

نگاهمو به سمتش چرخوندم و اخم ظریفی کردم
- چرا؟

- کنجکاوی

شایدم رفتارتون کنجکاوم میکنه، به هرحال منم خواهر دارم ولی اینطوری...

سریع بین حرفش پریدم
- چطوری مثلا؟

پوفی کشید
- حساسیتش غیر عادیه
خیرگیش روی رفتارت و ریز به ریز حرکاتت

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 298
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_298

پس حس کرده بود

البته عادی بود
رفتار آیهان همین حس و القا می‌کرد

وگرنه چرا باید انقدر تو همه چیز من دخالت می کرد؟

به روی خودم نیاوردم.

- نمیدونم
خودم متوجه نشدم زیاد

سری تکون داد
- شاید رفتارا باهم متفاوت باشه

تایید کردم حرفشو و دیگه بحثو ادامه ندادیم

نمیخواستم راجبش حرف بزنیم

تازه وارد بازار شده بودیم

پژمان به یه ساحی که پشت ویترین بود اشاره کرد

- تپش اون چطوره؟

سرمو بلند کردم و به جایی که گفته بود نگاه کردم

کنجکاو گفتم
- کدومشون

- سمت راست دومی، همون صورتی پاستیلی

با دیدن پیراهن ساحلی که نشونم داده بود به اون خوشگلی دهنم وا موند

ذوق زده گفتم
- وای چه نازهه
برای کی قراره بگیری؟

لبخندی زد
- بیا بریم تو پرو کنی ببینم ت..نت چطوره

ابروهام بالا پرید
- طرف هم قد و اندازه منه؟

هومی کشید
- آره فکر کنم هم اندازه باشید، ولی دقیقا مثل تو خوشگله!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏😩 . .)

==========
پارت 299
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_299

تو لفافه ازم تعریف کرده بود

خنده کوتاهی گوشه ل..بم نشست

فکر می‌کرد با این حرفا می‌تونه دل منو به دست بیاره

البته یه دختر تو رابطه همین احترامای متقابل و می‌خواست

و منم مثل هر دختری

اما دلم گیر یه نفر دیگه بود

و مهم ترین فرق من با بقیه دخترا تو همین اماش بود...

وارد بوتیک شدیم

یه پسر به سمتمون اومد
- درخدمتیم جناب

پژمان به لباس پشت ویترین اشاره کرد که برامون بیاره

چند لحظه بعد

پیراهن و از دستش گرفتم و به سمت اتاق پرو رفتم

پیراهن و پوشیدم

فیت تنم شده بود و چشمام با دیدنش برق زد

فکر کنم باید خودمم ازش می‌گرفتم

واقعا سلیقه اش عالی بود.

تقه ای به در اتاق پرو خورد
- تپش
پوشیدی؟

بلند گفتم
- اره خیلی خوشگله

سریع گفت
- در و باز کن ببینمت!

بدون اینکه شالمو بردارم و سرم کنم در اتاق پر رو باز

کزدم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 300

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_300

بدون اینکه شالمو بردارم در اتاق پر رو باز کردم

چون موهام که دورم ریخته بود

بیشتر به لباسش زیبایی و جلا داده بود

همین که در و باز کردم

پشت به در ایستاده بود و به سمتم برگشت

با دیدن من
به وضوح دیدم چشماش برق زد

لبخند درشتی روی لبش نشست و با اشتیاق نگاهشو چرخوند

یه قدم جلو اومد
- انگار دقیقا برای خودت دوختنش!

کوتاه خندیدم

با شیطنت گفتم
- یعنی بیشتر از اون دختری که گفتی بهم میاد؟

قهقهه بلندی زد

قبل اینکه در و ببندم تا لباس و عوض کنم

با چشمکی گفت

- بی شک کسی به پای تو نمی‌رسه دختر

در اتاق پر رو بستم و لبخندم از روی لبم پر کشید.

حس خوبی نداشتم.

من این تعریف و از زبون کسی می‌خواستم که الان خودش با یه دختر دیگه بود

نه با من...

لباسمو عوض کردم و از اتاق پرو اومدم بیرون.

تا من اومدم
پژمان لباس و حساب کرده بود

فروشنده لباس و داخل پاکت گذاشت و داد دستم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 301
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_301

باهم از بوتیک رفتیم بیرون و پاکت خرید و به سمتم گرفت.

لبخند کوتاهی زدم
- مبارک باشه

نیشخندی زد و بهم اشاره کرد
- مبارک صاحبش

سری تکون دادم
- خب چرا نمیگیریش؟

ابرویی بالا انداخت و چشماشو ریز کرد

- چون مال توعه

بهت زده ایستادم

بهش نگاهش کردم و سوالی پرسیدم
- یعنی چی؟

اونم ایستاد

شونه ای بالا انداخت
- واضحه دیگه
صاحب لباس تویی، مبارکت باشه.

- پس اون دختری که...

بین حرفم پرید

چشمکی زد و با شیطنت گفت
- خودت بودی!

یعنی از اولم منظورش من بودم؟

واقعا خنگ بودم که متوجه نشده بودم.

یه نگاه به پاکت انداختم و به نگاه به پژمان

نمی‌دونستم باید چی بگم

مکثمو که دید لبخندش رفت و اخم ریزی کرد
- نکنه خوشت نیومده؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 302
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_302

سر بالا انداختم

مردد لب باز کردم
- نه
خیلی قشنگه فقط اخه...

نچی کرد
- فقط و اخه و چرا نداریم دیگه، گفتم از اول برای خودت گرفتم حرف نباشه.

دیگه حرفی نزدم

زشت بود بعد از این همه اصرار ردش کنم

به ساحل رسیدیم

همون لحظه گوشیش زنگ خورد

نگاهی به اسکرینش انداخت و اخم کوتاهی کرد
- یه لحظه وایسا جواب بدم

سر تکون دادم

کمی از من دور شد

سرمو چرخوندم و به اطراف نگاه کردم

یهو با دیدن قایقای که کنار ساحل بود چشمام برق زد

حواسم نبود داره با گوشی حرف میزنه

با هیجان گفتم
- وای پژمان
میتونی اینجا بمونی برم قایق سواری زود بر می‌گردم؟

گوشیشو کمی فاصله داد

ابرویی بالا انداخت
- تنها بری؟

- اره دیگه
زودی بر می‌گردم

نگاهی به قایقا انداخت
- خب یکم صبر کن قطع کنم باهم میریم

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•
(🤜 😩 . .)

==========
پارت 303
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_303

با لرز خودمو از پژمان دور کردم

عصبی نزدیکم شد
- لعنتی بزار بغ...لت کنم داری یخ میزنی

سرمو بالا انداختم

نمی‌تونستم بزارم لم..سم کنه

ترجیح میدادم یخ بزنم تا اینکه کاری که میگه رو انجام بدم.

کلافه غر زد
- وقتی حواست نیست بایدم بیوفتی

ناخوادگاه خندیدم

چشم غره با مزه ای بهم رفت
- تو نخندی کی بخنده؟
منو حرص میدی خودت نشستی میخندی

بیچاره رنگش سرخ شده بود

بعد از اینکه مجبورش کردم سوار قایق شیم از بس خودمو به لبه اش رسوندم

با یه تکون خوردن قایق چپ شدم و داخل آب افتادم

اگه شنا رو از آبهان یاد نمی‌گرفتم تا الان غرق شده بودم

قیافه ترسیدشو یادم نمیره

یه دختر به سمتمون اومد و پتوی مسافرتی رو داد به پژمان

- این تو ماشینم بود اگه به دردتون میخوره

پژمان با یه تشکر سریع از دستش گرفتش و دور من پیچوندش

- بریم خونه
اولین نفر داداشت دهنمو س...رو...یس میکنه

خندم روی لبم موند.

هه داداشم...
دوباره یادم افتاد الان داره با ساره خوش می‌گذرونه

شونه ای بالا انداختم و ترش کرده گفتم
- مهم نیست

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 304
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_304

مشکوک نگاهم کرد

با تک خنده کوتاهی گفت
- مهم نیست؟
فکر نکنم ها دختر

اخممو غلیظ تر کردم

اصلا دلم نمی‌خواست راجب آیهان حرف بزنیم.

وقتی لرزشمو دید

پتو رو محکم تر پیچید که گرمم باشه

با اخم گفت
- وایسا ماشین بگیرم بریم خونه

نچی کردم

اعتراض کرده غر زدم
- نمیخوام
هنوز زوده برای برگشتن

گوش نداد

چشمامو تو حدقه چرخوندم و روی صندلی نشستم

وقتی ماشین گرفت

سوار ماشین شدیم و خودشم کنارم نشست

نامحسوس کمی ازش فاصله گرفتم

بعد از چند دقیقه به ویلا رسیدیم که هوا تاریک بود.

فکر می‌کردم دم غروبه و هنوز بقیه برنگشتن اما همین که زنگ در و فشردیم

انگار منتظر ما بودن

که سریع آیفون و فشردن و در باز شد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 305

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_305

من و پژمان بهم نگاه کردیم

و جفتمون همزمان به معنای ندونستن شونه ای بالا انداختیم.

دستاورد بیرون رفتنمون

یه پتو بود دور شونه های من و پاکت اون ساحلی که گرفته بودم دست پژمان.

شبیه کشتی های غرق شده رفتیم داخل

ناخودآگاه
نگاهم تو کل خونه چرخید

نمی‌خواستم به خودم دروغ بگم

داشتم دنبالش می‌گشتم و اینو خودمم خوب می‌دونستم

مامان اولین نفر جلومون سبز شد

با چشمای درشتی گفت
- این چه سر و وضعیتیه بچه ها؟

حق داشت بیچاره

پژمان با شرمندگی سرشو پایین انداخت
- عذر میخوام خاله
تقصیر من بود

همون لحظه بود کا دستم محکم از پشت کشیده شد

- چرا سر و لباست این مدلی شده؟؟؟

صدای پر از سوال آیهان بود که بی توجه به بقیه پرسیده بود

پس بالاخره پیداش شد که شروع کنه به امر و نهی کردن

تا الان چشمم دنبال اومدنش بود

به محض این که دیدمش انگار دلم می‌خواست بر خلافشو عمل کنم.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 306

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_306

بر خلاف همه چی.

سلول به سلول تنم بر خلاف هم بودن

یه طرفم بغ..لشو می‌خواست

و یه طرفم به شدت لحبازی کردن و لج کردن رو.

با تشرش به خودم اومدم

- با توام تپش!

ها؟
چیو با من بود

خاک تو سر بی جنبه ات دختر

صدای پژمان نجاتم داد و به جای من جواب داد

- افتاد تو دریا

مردمک چشمای آیهان درشت شد

با نگرانی نزدیک تر شد بهم و دو طرف شونه هامو گرفت

- ببینمت
حواست کجاست بچه
سالمی

ابروهام از نگرانی بیش از حدش رفت بالا

چپ و راستم می‌کرد ببینه آسیب دیدم یا ندیدم

ناخوادگاه خندیدم

سعی کردم کمی خودمو ازش دور کنم
- سالمم بخدا آیهان

همین که اینو شنید با اخم سرشو به سمت پژمان چرخوند

چنان نگاهی بهش انداخت

که من جاش ترسیدم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(😢 . . 👊)

==========
پارت 307
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_307

چنان بد نگاه بهش انداخت که من جای پژمان ترسیدم

اخمالود گفت
- مگه با تو نبوده؟

همه ساکت شده بودن و کسی حرف نمی‌زد

انگار بابا چندان مخالف نبود با این مدل حرف زدن آیهان

ولی من بودم.

تقصیر خودم بود

و اینکه مگه بچه دو ساله بودم نیاز به مراقب و همراه داشته باشم؟

قبل اینکه پژمان چیزی بگه

دستشو گرفتم
- تقصیر پژمان نبود خودم حواسم نبود.

چشم غره ای بهم رفت

اهمیتی ندادم

برای فرار از زیر نگاه سنگینشون گفتم
- من میرم تو اتاقم

به نشونه مخالفت سرشو تکون داد و دستمو گرفت

- نه
اول میبرمت دکت....

چشمامو تو حدقه چرخوندم و قبل از اینکه حرفشو ادامه بده

بین حرفش پریدم
- گفتم که چیزی نیست آیهان فقط کمی خوابم میاد بخوابم حالم بهترم میشه

نگاهشو تو صورتم چرخوند

زیر نگاه گرم و نگرانش ضربان قلبم رفت بالاتر

حواسم نبود دست خودش بین دستمه و از روی هیجان فشردمش...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========

پارت 308

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_308

نگاهش به سمتم برگشت

به خودم اومدم

هول زده خواستم دستمو بکشم که محکم تر گرفتش و نذاشت

خونسرد گفت
- پس بریم بالا استراحت کنی

سر تکون دادم
- بریم

پژمان نچی کرد

میدونستم الان فکر می‌کرد آیهان نگران من شده.

باهم از پله ها رفتیم بالا

وارد اتاق من شدیم که پشت سرم اومد

پتوی که دور بدنم بود و جدا کردم و متعجب گفتم
- تو چرا میای؟

دستشو زیر بغلش کرد و پشت زد به دیوار

- خوش گذشت؟

به لنگه ابروی بالا انداختم

تیکه می‌نداخت؟

با طعنه مثل خودش جواب دادم
- به شما که باید بیشتر خوش گذشته باشه، به هرحال نامزد بازی و...

اخمی کرد

تکیشو از دیوار گرفت
- تپش
یه بار گفتم من و سا...

نذاشتم ادامه بده و بین حرفش پریدم
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 309
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_309

نذاشتم ادامه بده

بین حرفش پریدم و بی حوصله گفتم
- من خوابم میاد آیهان

نچی کرد

دستشو دور ریشش کشید و برو بخوابی زمزمه کرد

بی توجه به اینکه داخل اتاقمه

به سمت راست که کمد لباسام و ساکم بود رفتم

یه لباس راحتی بیرون کشیدم و همون پشت در کمد هم عوضشون کردم

تو همون حال که به طرف تختم می‌رفتم

پرسیدم
- میخوای همین جا بمونی؟

سر تکون داد
- آره
تو چیکار به من داری؟

شونه ای بالا انداختم

اون قدر خسته و خابالود بودم که نخوام دهن به دهنش بزارم و باهاش بحث کنم

بیخیال جواب دادم
- به من چه
تا فردا همین جا بمون

در جواب حرفم
نگاه سنگینی بهم انداخت و چیزی نگفت.

پتو رو تا زیر گردنم بالا کشیدم

جلو اومد
روی مبل راحتی که کنار اتاق بود نشست.

کم کم چشمام گرم خواب شد

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 310
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_310

با لرز پتو رو بیشتر به خودم فشردم و زیرش فرو رفتم.

دستی روی پیشونیم قرار گرفت

صدای محوی اومد
- تب گرفت
داره میسوزه

منطورش من بودم؟ مگه تب داشتم!

گوشه چشممو باز کردم که مامان و بالای سرم دیدم

آروم گفتم

- س..سردمه مامان

خودمم از صدای به شدت گرفته ام چشمام درشت شد.

سردم بود
پتو رو دوباره روی خودم کشیدم

مامان به عقب برگشت و روبه یه نفر گفت
- تب و لرز داره

انگاری واقعا سرما خورده بودم

درسته بی حال بودم ولی جوری نبود که نفهمم اطرافم چه خبره.

دست مردونه ای روی پیشونیم قرار گرفت

کلافه دوباره چشمامو باز کردم
- چشیده؟؟

آیهان بود

اخم کرده جواب داد
- مریضی
حالت خوب نیست باید ببریمت دکتر

نقی زدم
- نمیخوام
کی گفته من میام دکتر؟
برید بیرون میخوام بخوابم صداتون نمیزاره

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(🤜 😩 . .)

==========
پارت 311
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_311

می‌دونستم بیرون نمیرن

مامان گفت
- ولم کن چیه
داری تو تب میسوزی دختر

نق زدم
- مامان بخدا بخوابم خوب میشم اذیتم نکن

حرصی گفت
- آیهان تو بیا یه چیزی بهش بگو

نفس بلندی کشیدم

نه انگار باید جیغ میزدم که میذاشتن کمی بخوابم

آیهان جلو اومد

پتو رو کنار زد و روبه مامان گفت
- برو آماده شو
خودم الان میارمش

مامانم که از خدا خواسته منتظر همین حرفش بود سریع با یه باشه از اتاق رفت بیرون

سرمو بلند کردم

به زور چشمامو از هم فاصله دادم

بالا سرم
دقیقا دو میلی متری صورتم ایستاده بود

سرمو چرخوندم
- برو اون طرف الان مریض میشی

تخس فکمو گرفت و بر گردوند که صورتم مم..اس با صورتش شه

- مهم نیست
بخاطر مریضی ازم رو نگیر خب!

لعنتی..

نباید گول حرفاشو می‌خوردم...

همین که به خودم اومدم صورتش داشت کم کم بهم نزدیک تر میشد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========

پارت 312

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_312

همین که به خودم اومدم

صورتش داشت کم کم بهم نزدیک و نزدیک تر میشد

می‌خواست چیکار کنه؟!

ناخوادگاه مسخ شده بهش خیره بودم

هنوز پو....ست ل...ب..مو لمس نکرده بود که ضربه ای به در اتاق خورد

سریع هولش دادم

که خودش به خواست خودش ازم جدا شد

وگرنه من که زورشو نداشتم

کلافه غرید
- بیا تو

در باز شد و پژمان تو چهار چوب در قرار گرفت

اخمای آیهان به شدت درهم بود

فقط من بودم که می‌دونستم چقدر از پژمان بدش میاد

پژمان جلو تر اومد

وقتی چشمای باز منو دید

با محبت گفت
- حالت چطوره؟ تب داری!

نچی کردم

با حالت زار و صورت جمع شده ای غر زدم
- خوبم
ولی به زور میخوان ببرنم دکتر...

لبخندی زد
- چرا به زور؟ مگه از دکتر می‌ترسی دختر؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم

آیهان که انگار تا الانشم به زور تحمل کرده بود جلو اومد

با اخم گفت

- دستتو بده کمکت کنم بلند شی.

•┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 313
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_313

خواستم بازم مخالفت کنم

اما با بیشتر شدن اخمش و چشم غره اش پشیمون شدم

ناچار دستمو تو دستش گذاشتم

یه تاپ ت..نم بود که بازوهام مشخص بود و همین که بلند شدم پتو از دورم افتاد

آیهان تیز تر پتو رو دوباره دورم کشید

پژمان سریع با دیدن این وضعیت سرشو پایین انداخت

معذب گفت
- من ماشین و روشن می‌کنم و بیرون منتظرتون میمونم

همین که از اتاق رفت بیرون

آیهان ک..فری غرید
- مردک نسناس شیطونه میگه فکشو بریزم تو دهنش

چشم غره بی حالی بهش رفتم

مجبورم کرد سر پا وایسم

به سمت کمد لباسا رفت و یه هودی نازک بیرون کشید و کمکم کرد بپوشمش

کلاهشو روی سرم انداخت

یه دستشو دور ک...مرم حلقه کرد و وزنمو تکیه داد به خودش

بدون اعتراض و لجبازی همراهیش کردم

البته جون مخالفت نداشتم

از پله ها رفتیم پایین که همون لحظه مامانم جلو اومد

- آیهان بده به من بگیرمش

آیهان با مخالفت نچی کرد
- نمیخواد خودم حواسم هست سنگینه ممکنه بیوفته

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
314

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_314

چپ چپ به آیهان نگاه کردم

میخواست من ور دلش باشم چرا الکی وزنمو می‌برد بالا؟!

اهمیتی به نگاهم نداد

حالا چنان گرفته بودنم انگار تیر خورده بودم و خودم نمی‌تونستم راه برم

بابا یه سرما خوردگی معمولی بود

آروم زمزمه کردم
- همش یه سرمای سادست دارین لوسم می‌کنین

مامان عقب تر بود صدامو نشنید

اما آیهان کمی اخمشو باز کرد

آروم پچ زد
- اگه لوس بودنت فقط برای منه، پس لوس شو!

خشکم زد...

حر...ارت صداش به کنار

حرفی که زد پتانسیل خشک کردنمو تو یه لحظه داشت.

نگاهش کردم
چشمای پر از محبتش روی من بود.

سریع نگاه گرفتم
دهنمو بستم که در جوابش هیچی نگم.

به ماشین رسیدیم

منو صندلی عقب نشوند و مامان کنارم نشست.

روبه پژمان گفت
- خودمون می‌بریمش
لازم نیست این همه راهو تا بیمارستان بیای

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(🤜 😩 . .)

==========
پارت 315
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_315

تا پژمان خواست حرف بزنه

آیهان سوار ماشین شد و فرصت اضافه رو ازش گرفت.

ماشین و روشن کرد

زمزمه زیر لبیش و نشنیدم

از خونه زدیم بیرون
سرمو روی شونه مامان گذاشتم و چشمامو بستم

مامان گفت
- نخواب دخترم
الان میرسیم به بیمارستان

کلافه غر زدم
- عع مامان چشام باز نمیشه بزار تا میرسیم ببندمش

آیهان جوابمو داد
- تا میرسیم بخواب

مامان دیگه رو حرفش حرف نزد

انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی چشمای داغم روی هم افتاد

صدای بم آیهان اومد

- جوجه
باز کن چشاتو ببینم

همین که چشمامو باز کردم
یه دستشو زیر پ..اها..م و یکی رو زیر گ..ردنم انداخت

چشمام درشت شد
- آیهان داری چیکار میکنی

هیسی گفت
- ساکت شو تا برسیم

جلوی مامان منو تو ب..غلش گرفته بود؟

برای اینکه نیوفتم ترسیده گ...ردنشو چسبیدم

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(🤝 😩 . .)

==========

پارت 316
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_316

برای اینکه نیوفتم ترسیده گ...ردن درشتشو گرفتم

کنار گوشم گفت
- نترس نمی‌ندازمت بچه

با همون مریضیم اما زبونم کوتاه نشده بود

بلافاصله جواب دادم
- نه
همین جوری خوبه
ممکنه یهو از دستت بیوفتم

هومی کشید
- حواسم بهته
کلا دو پاره استخونی یه دستیم از پست بر میام

جوابشو ندادم

خب داشت حقیقتو می‌گفت

وقتی با راهنمایی پرستار منو داخل یه اتاق روی یه تخت گذاشت گر...دنشو ول کردم

مامان جلو اومد

دستشو روی پیشونیم گذاشت و نگران گفت
- تبت داره بیشتر میشه

همون لحظه یه دختر جوون وارد اتاق شد

با دیدن لباس فرم سفید ت..نش فهمیدم دکتره

داشت معاینه ام می‌کرد

که گوشی مامان رنگ خورد و از اتاق رفت بیرون

آیهان سوالی گفت
- حالش چطوره؟!

دکتر با لبخند مهربونی جواب داد
- حالش خوبه
یه سرما خوردگی سادست فقط که با یه آمپ...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 317
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_317

قبل اینکه بخواد حرفشو ادامه بده

هول زده گفتم

- نهه
آمپول نمیزنماا من گفته باشم

آیهان با اخم تشر زد
- بی خود
نمیبینی تب داری؟

دکتر با نیمچه لبخندی داشت بهمون نگاه می‌کرد

نق زدم
- من نمیدونم
بخوایید آمپول بزنید پا میشم میرم!

آیهان توجهی به من نکرد و عملا نا دیده ام گرفت و روبه دختره گفت
- نسخه بنویسید برم بگیرم

لب باز کردم حرف بزنم که با تشرش حرفم تو دهنم خشک شد...

نمی‌دونم اثر مریضی بود

یا چه کوفتی
که دل نازک بغ کرده بهش نگاه کردم

دختره جوون با تاسف از بحث ما سرشو تکون داد و باشه ای گفت

یعنی قرار بود آمپول بزنم؟!

چند باری که زده بودم می‌دونستم درد نداره

اما هر بار
بازم از نو با اومدن اسمش ت..نم می‌لرزید

همین که مامان اومد داخل اتاق

بغض کرده گفتم
- من میگم هیچیم نیست نیست
بیا گوش نمیدی الان خوب شد؟ باید امپول بزنم

آیهان کلافه بهم توپید

- بسه تپش دوسالت نیست سر یه سوزن نق نق می‌کنی

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 318

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_318

د بهم حرف زد

حظه خیره و خشک شده موندم

ن اینجوری حرف زد؟!

نگاه کردم

شونه ای به معنای اینکه دخالت نمیکنه بالا انداخت

حرفی نزدم
همش یه آمپول بود دیگه می‌زدمش دروغه جونم در بره کلا 5 ثانیه ام نمی‌شد.

داشتم خودمو راضی می‌کردم که نترسم

قسم می‌خوردم بعدش حسابی باهاش قهر کنم و حرف نزنم

آره
همین بود

آیهان نمی‌تونست با من حرف نزنه

و وقتی منم باهاش حرف نزنم مطمئنم عصبی میشد

چیزی که می‌خواستم.

دکتر نسخه ای که نوشت و داد به آیهان

از داروخانه بیمارستان قرار بود بگیره و اومدنش طولی نکشید.

نفسمو لرزون دادم بیرون

آیهان و مامان بیرون اتاق ایستاده بودن که دکتر کارمو انجام بده

داشت سرنگو پر می‌کرد

مظلوم گفتم
- اوم نمیشه بهشون بگی زدی برام ولی نزنی؟

با خنده نگاهم کرد
-آقایی که همراهته فکر نکنم به این راحتیا گول بخوره

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👊)

==========
پارت 319
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_319

آقایی که همراهمه؟

منظورش آیهان بود دیگه

پشت چشمی نازک کردم
- اون آقا چیزی نمیگه فقط نگو بهش ن...

صدای آیهان از کنار در اومد
- تپش؟
سعی نکن از زیرش در بری

دختره خندید و یه دیدی گفتم به ریشم بست که میخواستم داد بزنم

عصبی دلم میخواست سرمو تو دیوار سفید بکوبم

نه انگار واقعا این بیشتر از من میشناختش

بغ کرده موندم

آبریزش بینیم کلافه ام کرده بود

آمپول و که برام زد فور کردم کارمون تموم شده

روبه مامان گفتم
- کی میریم دیگه حالم داره بهم میخوره

پرستار جای مامان جواب داد
- عزیزم یه سرمت مونده هنوز بزنی

چشمام چهار تا شد
- سرم؟؟؟؟

آیهان پارازیت انداخت وسط و چشم ریز کرد
- فکر پیچوندن به سرت نزنه

اینم همش اینو بلد بود بگه

به سیم اخر زده به سمتش چرخیدم
- تو کار و زندگی نداری وایسادی بالای سر من سوزن سوزنایی که میشمو بشمری؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========
پارت 320
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_320

حس کردم چشاش خندید

اما سر تکون داد

- آره بیکارم

سرشو نزدیک گوشم آورد

با ولوم آروم و پچ پچ مانندی

ادامه داد
- بحث تو باشه کل زندگیمو بیکارم کوچولو!

کل حرفامو یادم رفت...

نگفته بودم زبون باز ماهریه؟

خب اگه نگفته بودم الان میگم که واقعا زبون باز ماهری بود.

سرمو برام وصل کردن

نق زدم
- نکنه کمپوت برام نگرفتین؟!

مامان چشاش درشت شد
- مگه دور از جون تصادفی چیزی کردی دخترم

حق به جانب نگاهش کردم
- خب هرجی یاسه رو تخت بیمارستانم سرم و سوزنم ماشالله که فرت و فرت میزنید یه کمپوت نیاوردید جون بگیرم؟

تعجب کرده بود

- کلا دوتا زدناا

پشت چشمی نازک کردم
- حالا هرچی
به هرحال سوراخ شده جونم

حقیقتا خودمم تو تعجب بودم چقدر لوس شدم اما دلم می‌خواست آیهان و اذیت کنم.

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 321
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_321

چند لحظه بعد آیهان با چند تا کمپوت وارد اتاق شد

کنار تختم رو صندلی نشست

یکیشو باز کرد و داد دستم که نق زدم
- نمی‌بینی دستم سوزنیه؟
خودت بده

یه اسلایس از آناناس و تو ذهنم گذاشت

زیر لب زمزمه کرد
- کلا دوتا سوزن زدی مارو 5 قلو حا..مله کردی

چشمام چهارتا شد

سرمو بلند کردم

مامان سرش تو گوشیش بود و انگار فقط من صداشو شنیده بودم که این حرفو زده بود

مثل خودش جواب دادم
- تقصیر خودته

یک ساعت بعد وقتی سرمم تموم شد برگشتیم خونه

اول از همه پژمان به سمتم اومد

نگران منو وارسی کرد

- حالت بهتر شد؟ دیگه تب نداری!

بی حواس خواست دستشو روی پیشونیم بزاره که دمای ب..دنمو چک کنه.

آیهان زود تر فهمید

کمرمو گرفت و به طرف مبل راحتی اشاره کرد
- سر پا نمون
برو یکم دراز بکش!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========
پارت 322
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_322

نفسم حبس شد

نگاهی به بقیه انداختم

متاسفانه این بار حرکت جفتشون کاملا واضح بود و اخمای بابا کمی درهم شده بود

نفهمیدم بخاطر آیهان بود، یا پژمان...

روی مبل دراز کشیدم

چشمام خسته بود

خوابم می‌اومد اما مجبور بودم باز بزارم

خاله سیمین کنارم نشست
- دختر گلم حالت چطوره بهتری؟

سعی کردم نیم خیز شم که نذاشت

سر تکون دادم
- خوبم
مرسی خاله جون

پژمان و آیهان شبیه زهرمار روی مبلای تکی نشسته بودن.

انگار که مجبورشون کرده باشی...

ساره بهم نزدیک شد

آروم کنار گوشم گفت
- اتفاقی افتاده؟
آیهان چرا اینقدر اعصابش خورده؟!

وا به من چه
خواستم بگم خوبه نامزد توعه

اما فقط شونه امو به نشونه نمی‌دونم بالا انداختم.

پوفی کشید

گوشیشو از جیبش بیرون آورد و بعد از چند لحظه صدای پیامک گوشی آیهان اومد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
323
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_323

بلند شد و به سمت بیرون رفت

کمی بعد آیهانم از جاش بلند شد و پشت سر ساره رفت بیرون

به محض بیرون رفتنش

پژمان از جاش بلند شد و مبل کناری من نشست

- حالت چطوره؟
تب که نداری دختر

سر بالا انداختم
- خیلی نگران نباش دیوونه حالم خوبه

سر تکون داد و آروم پچ زد
- دیوونه داداشته که مونده منو قورتم بده دختر

با خنده نگاهش کردم

منم مثل خودش آروم پچ زدم
- سر به سرش نزار کله اس خرابه، دیدی قاطی کرد

چشمکی زد
- نترس کله منم مثل خودشه

زیر لب فکر نمی‌کنمی زمزمه کردم که انگار نشنید

حوصله ام داشت سر می‌رفت

اصلا از این مسافرت چند روزه خوشم نمی اومد و خوش نگذشته بود بهم

انگار اومده بودم

فقط کنترل گری های آیهان روی مخم بره

و خودشو ببینم که با ساره میاد و میره و زورش به من میرسه.

چند روز دیگه موندیم و به تهران برگشتیم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========

پارت 324

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_324

کتابمو تو دستم جابه جا کردم

پله هارو پایین اومدم و با صدای بلندی داد زدم
- مامان
کجایی گشنمهه

همون لحظه متوجه ساره شدم

عصبی از پله ها پایین اومد و به سمت خروجی رفت

چیشد؟!
طبق معمول خونه ما بود و چیز عجیبی نبود

اما رفتنش اینجوری عجیب بود

هر بار که می اومد سعی می‌کردم خودمو به اوت راه بزنم و برام مهم نباشه

اما...

به معنای ندونستن شونه بالا انداختم و به دنبال مامان

وارد آشپز خونه شدم

جلوی گاز ایستاده بود

جلو رفتم و یه ناخونک به سیب زمینی های سرخ شده زدم

با فضولی تموم

آروم پرسیدم
- ساره چرا اینجوری رفت؟

بی اهمیت گفت
- لابد فهمیده آیهان میخواد بره آمریکا

حس کردم اشتباه شنیدم

- چی؟
مگه آیهان می‌خواد بره آمریکا؟!

سیبی که تو دهنم گذاشته بودم شبیه سنگ گیر کرده بود و به زور قورتش دادم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😵 . .)

==========

پارت 325

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_325

مامان از جلوی گاز کنار رفت

انگار براش مهم نبود که آیهان داره میره

- اره

بخاطر مادرش

مامانش آمریکایی بود

ولی چرا میخواست بخاطرش برگرده

آب دهنمو قورت دادم

سعی کردم به خودم مسلط باشم و رنگم راز درونمو نشون نده

لرزش صدامو پنهون کردم

بی طرف گفتم
- آها
کِی میره و کِی بر می‌گرده؟

ظرف سبزی رو برداشت و هین نشستن پشت میز گفت
- چمیدونم دختر
برو از خودش بپرس

نفس بلندی کشیدم

از خودش بپرسم؟

نه اصلاا

اون وقت می‌فهمید از دوریش بی قرار شدم و بخاطر رفتنش حس بدی دارم

داشتم؟!

آره داشتم
از خودم که نمیتونستم پنهونش کنم

عصبی ناخونمو جوییدم

وقتی دیدم این پا اون پا کردن فایده ای نداره و از مامان چیزی گیرم نمیاد.

همین که از آشپز خونه رفتم بیرون....

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥹 . .)

==========

326

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_326

از آشپز خونه رفتم بیرون

متوجه آیهان شدم که کلافه داشت از پله ها پایین می اومد

داشت با گوشی حرف میزد

به زبون انگلیسی و سخت نبود بفهمم مادرشه...

مادر آیهان و فقط دو بار دیده بودم

اونم توی عکساش با آیهان و یه بارم ویدئو کال گرفته بودیم.

سرش و بلند کرد

نگاهش به من خورد یه حرف به پشت خطی زد و گوشیشو قطع کرد

نتونستم جلوی زبونمو بگیرم

- میخوای بری؟

سر تکون داد

نگاهشو تو صورتم چرخوند
- زود بر می‌گردم

شونه ای بالا انداختم

سعی کردم حال بدمو به روم نیارم که نفهمه و نمیدونم چقدر موفق بودم

از کنارش رد شدم

اما مچ دستمو گرفت و به عقب کشید
- نمیخوای چیزی بگی؟

سرمو بلند کردم و به صورتش نگاه کردم

چشمای آبی و پر نفوذش داشت ریز به ریز حرکاتمو دنبال می‌کرد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺)

==========

پارت 327

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_327

داشتم وا می‌دادم

اما به موقع جلوی خودمو گرفتم

سخت بود
به شدت سخت
اما هر جوری هم که شده و هرچند موقت به خودم مسلط شدم

- میخوای چی بگم؟!

سرشو به گو..شم نزدیک کرد
- اینکه دلت برام تنگ میشه و دلت نمیخواد ازت دور شم

با جون و دل تایید کردن حرفشو می‌خواستم

اما نه
نباید تایید می‌کردم

سعی کردم خودمو عقب بکشم
- بسه آیهان
ولم کن الان مامان میاد مارو میبینه

براش مهم نبود

آیهان کی از بقیه ترسیده بود که الان با این حرف من بترسه؟!

- تا جواب ندی جایی نمیری

ترس به دلم چنگ انداخت

فکر اینکه هر لحظه ممکنه مامان بیاد و مارو ببینه باعث شد دلم بهم بپیچه

صدامو پایین تر آوردم

- باشه ولم کن جوابتو میدم

با زرنگی ابروی بالا انداخت
- اول اعترافتو می شنوم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(😂 . . 👊)

==========
پارت 328
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_328

دلم می‌خواست با مشت بهش بزنم

می‌دونستم متوجه ترسم شده که اگه نشده بود تحت فشارم نمی‌ذاشت

حقیقتا ری....ده بودم

تند زمزمه کردم
- باشه ک..ثافط دلم برات تنگ میشه

نیشخند مغروری از اعتراف زوری که گرفته بود کنج لبش نشست

ع...وضی

انگار خیلیم قبوله

خوبه زوری بود اگه واقعی بود چی؟

خودمم می‌دونستم واقعیه ولی به روی خودم نمی‌آوردم.

دستمو ول کرد

اما تا به خودم بجنبم ک..مرمو چسبید

نفسم حبس شد

کارم تموم بود

الان مامان مارو تو این وضعیت می‌دید و رسوا می‌شدم.

هر لحظه منتظر بودم قلبم آروم وایسه

سرش که کمی بهم نزدیک تر شد

بوی عطر تلخش تو حلقم بود

تنها کلمه ای که تونستم تو این شرایط به زبون بیارم و آوردم

- ت..تو زن داری!

و اشتباه ترین کلمه همین بود.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤢 😩 . .)

==========

پارت 329

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_329

اشتباه ترین کلمه همین بود

چون بلافاصله رنگ صورتش عوض شد و دندوناشو بهم فشرد

زیر لب غرید
- بازم اینو به زبون آوردی

- نیارم؟
باشه من به زبون نمیارم ولی چیزی از حقیقت کم نمیشه

به طبقه بالا اشاره کردم
- دختری که تا الان تو اتاقت بود همون زنت میمونه برادر گ...

حرفم تو دهنم خشک شد

ل....شو روی ل...ب...م گذاشته بود

کاری نمی‌کرد

فقط برای اینکه حرفمو ادامه ندم با این حرکت خفه ام کرده

بود.

دستمو بالا آوردم

سعی کردم هولش بدم اما زورشو نداشتم

قلبم تو دهنم می‌کوبید

بالاخره بعد از چند لحظه خودش به خواست خودش عقب کشید

اما نه زیاد...

هنوزم فاصلمون به اندازه ای بود که اگه مامان می‌اومد و می‌دید.

نفس بریده زمرمه کردم

- برو عقب آیهان
اذیتم نکن

حس کردم نا باوری توی چشاش موج زد
- مگه اذیتت میکنم؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 330
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_330

می‌خواستم بگم آره

اما نتونستم
نتونستم نگاه نا باورشو نسبت به خودم ببینم.

زبونم بند اومد و حرفی نداشتم

از قدرت دستم استفاده کردم و هولش دادم

انتظارشو نداشت

بخاطر همین کمی ازم دور شد

از کنارش رد شدم و با نهایت سرعتی که داشتم وارد اتاقم شدم.

در و بستم و قفلش کردم

گونه هام داغ شد

دستمو بالا آوردم و کشیدم روش متوجه شدم صورتم خیسه

کی گریه کرده بودم؟!

دلم به شدت گرفته بود

همون باعث شد به در تکیه بزنم و گریه ام بیشتر شه

چطور باید تحمل می‌کردم بره آمریکا؟

بازی بود که خود آیهان از روز برگشتنش شروع کرده بود و من داشتم ادامه اش میدادم.

دلم میخواست برم و بغ..لش کنم.

اما نمیتونستم

ازش دلگیر و دل چرکین بودم

وقتی تونسته بود تا الان و بدون من دوام بیاره مطمئنن بعدشم می‌تونست...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_331

البته بدون من نبود

تو یه خونه بودیم و همیشه کنارم بود

ولی خب...
اینکه با یکی دیگه بود
و به کسی دیگه تعهد داشت قلبمو می‌سوزوند...

ساره هر روز جلوی چشمام بود

چه شکنـ...جه ای بالا تر از این، هر روز مردی که می‌خواستیشو کنار یکی دیگه ببینی؟!

نبود
بالاتر از این نبود

اگه جلومم نبود حداقل حالم کمی بهتر بود

رفتنش به آمریکا یادم اومد

پشیمون شدم از حرفم و هق هقم اوج گرفت

ضربه ای به در اتاقم خورد

جواب ندادم.

هرکی که بود خودش خسته می‌شد و می‌رفت

- تپش میدونم پشت دری
باز کن!

با شنیدن صدای مردونه اش قلبم فشرده شد اما بازم جوابشو ندادم

این بار ضربه اش محکم تر از قبل بود.

- تپش باز میکنی یا بشکنمش

یهو از جام بلند شدم

- ولم کن آیهان
چی از جونم میخوای لعنتی
تو اتاقمم دست از سرم بر نمیداری؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========
پارت 332
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_332

چند لحظه صداش نیومد.

اول فکر کردم رفته

خواستم به عقب بچرخم و برم صورتمو بشورم

اما طولی نکشید که صدای چرخش قفل در اومد و زرای بازش کرد

چشمای سرخم گرد شد

اخم شدیدی روی پیشونیش نشسته بود

وارد اتاق شد

در و بست و با همون کلیدی که معلوم نبود بازم از کجا آورده قفلش کرد

یه قدم به عقب رفتم

نگاهش روی صورتم چرخید

- گریه کردی؟

سر بالا انداختم

درحالی که داشتم دماغمو بالا می کشیدم جواب دادم
- نه
حساسیت دارم

سر تکون داد
- که حساسیت داری

قبل اینکه حرفش تموم شه با یه قدم بلند بهم رسید

با انگشت شصتش گونه امو نوازش کرد

تازه فهمیدم خیسی اشک روی صورتمو پاک کرده

- صدای هق هق لعنتیتو شنیدم

دیگه جای انکار نداشتم

شنیده بود و دیده بود

اما چرا حای اینکه بره دنبال ساره و دلشو به دست بیاره

راضی به رفتنش شه افتاده بود دنبال من؟!

•----------★

(. . 🥹🫵)

==========

پارت 333

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_333

امروز آیهان پرواز داشت

ت 18 غروب باید می‌رفت فرودگاه

الان دلم گرفته بود که چطور باید غروب دلگیرو
م و بگذرونمش...

پیش یادم افتاد

وقتی متوجه گریه کردنم شد و خودش صورت اشکیمو شسته بود

می‌دونستم عاشق چشمای گریونمه

بر خلاف عقیده خودم
معتقد بود که پف و قرمزیش خوشگل ترش می‌کنه

این و بار ها بهم گفته بود

اما اینم می‌گفت که با این حال بازم تحمل گریه امو نداره.

مامان دستشو روی پیشونیم گذاشت

از فکر اومدم بیرون

با اخم کوتاهی گفت
- چرا داغی
نکنه تب داری و باز مریض شدی؟

نچی کردم

سعی کردم از زیر نگاه مامان فرار کنم
- چیزیم نیست مامان من نگران نباش فقط یکم کسل شده ام

انگار حرفمو باور نکرده بود

که نگاه نا مطمئنی بهم انداخت

برای اینکه کشش نده یه بخدا خوبمی گفتم و لبخندیم گذاشتم تنگش

صحبتامون توجه بابارو جلب کرد که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_334

صحبتامون توجه بابارو جلب کرد

سرش به سمتمون چرخید
- چیشده خانومم؟

مامان نگاه نگرانی به من انداخت

در جواب بابا گفت
- چیزی نیست عزیزم
نگران تپشم انگار حالش کمی خرابه

ساره عنق بود

اما با همون حالشم باز دهنش کار می کرد

با حرفی که زد لبمو رو هم فشردم

- لابد از اینکه داداشش قراره بره ناراحته

دقیقا دست رو دلم گذاشته بود

اما جلوی مامان و بابا...

آیهان لبخندی زد

نگاه شادشو پنهون نکرد

روبه من با گرمی تموم گفت
- زود برمی‌گردم عزیزم
نگران نباش

اخم بابا تو هم فرو رفت
مامان کمی مشکوک نگاهمون کرد

سعی کردم خودمو جمع و جور کنم و به روی خودم نیارم

لبمو جوییدم

بیشتر تو خودم فرو رفتم

بغض بیخ گلومو گرفته بود و می ترسیدم حرف بزنم و بشکنه.

بعد از قرنی که گذشت وقت رفتنش رسید.

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 335

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_335

قلبم تو دهنم می‌زد

کف دستم عرق کرده بود و هر چند ثانیه یه بار به خودم میسابیدمش که خشک شه

اما فایده نداشت

بعد از چند لحظه دوباره همونی بود که از اول بود.

ساره نذاشت مامان و بابا همراهش برن

ساره ام با گفتن اینکه تحمل ندارم رفتنتو ببینم همی جا ب..غلش کرد

حس کردم با دیدن این صحنه فشارم افتاد

دهنم خشک شد..

نگاه دردناکمو نمی‌تونستم از روشون بردارم

اما دیدم که آیهان سریع کنارش زد

حتی یه لحظه ام به عنوان در آغو.....ش کشیدنش

دستشو بالا نیاورد

شاید به همین بهونه خواستم خودمو گول بزنم

اما مغزم فریاد زد
" احمق جلوی مامان و بابات این کارو نکرد وگرنه..."

نذاشتم حرف ذهنم ادامه دار باشه

یهو آیهان گفت
- تپش؟
میتونی با من بیای فرودگاه
ماشینمو برگردونی

به محض تموم شدن حرفش

چشمام گرد شد

جلوی بقیه از من خواست باهاش برم فرودگاه

درحالی که نخواسته بود هیچکس همراهش بره و راهیش

کنه.

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 336

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_336

دهنم هنوز باز نشده بود

که آیهان تک خنده ای زد و ادامه داد

- بدو دختر

معطل کنی جا می‌مونم

من تاییدم نداده بودم

خودش بریده بود و دوخته بود

نمیشد چیزی بگم

ممکن بود حساسیت مامان و بابا رو قلقلک بدم

مخصوصا که الان...

بچه نبودم
نوع نگاهشونو می‌فهمیدم

آیهانم می‌فهمید

ولی نمیدونم واقعا خودشو به اون طرف می‌زد یا واقعا براش مهم نبود.

پسره پر رو و تخس

همه چی رو زیر پوسته نه خیلی محکمم پنهون کردم

سر تکون دادم

- باشه داداش الان آماده میشم!

بلافاصله آیهان اخم کرد و مشخص بود از جوابم به شدت بدش اومده

اما مامان و بابا...

بی اهمیت به واکنش همشون از کنارشون رد شدم و به قصد اماده شدن وارد اتاقم شدم.

کمتر از چند دقیقه کارم تموم شد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 337

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_337

آیهان تو حیاط منتظرم بود

از مامان و بابا خداحافظی کردم و از کنار ساره مغموم رد شدم

چنان تو هم بود
انگار شوهرش قراره بره مسافرت

خوبه هنوز نامردین و اینجوری رفتار می کنه .

صدای ذهنم کوبید تو سرم
" تو خودت چرا که بخاطرش بغض میکنی و چند روزه سر و تهت گریه است؟!"

با یه خفه شو سعی می کردم خفه اش کنم

اما فایده نداشت

حرف حق جوابی نداشت که

ذهن منم استاد خراب کردن حال و تو دهنی زدن بهم بود.

از خونه زدم بیرون

آیهان ماشینو از مارکینگ خارج کرده و پشت فرمون نشسته بود

کنارش جاگیر شدم

چند لحظه اول که راه افتادیم هیچ حرفی بینمون رد و بدل نمی‌شد

تو سکوت
کنارش نشسته بودم و به رو به رو نگاه می‌کردم

البته
اگه دروغ نگم
با نفسای بلند و نا محسوس عطر مردونه اشو هم ذخیره می‌کردم برای وقتایی که قرار بود نباشه.

- نمیخوای چیزی بگی؟!

با صداش سرمو به سمتش چرخوندم
- چی بگم؟

خشدار جواب داد
- برام حرف بزن
قراره چند روزی صداتو از کنارم نشنوم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 338
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_338

تپش قلبم بالا تر رفت

صداش
نوع حرف زدنش
هیچ وقت برام عادی نمی‌شد

براش حرف بزنم؟

داشت اعتراف می‌کرد تو نبودم دلتنگم میشه

تموم جرعتمو جمع کردم و سرمو به سمتش چرخوندم

- مگه مهمه؟

اخمی بین ابروهاش نشست
- چی مهمه
حرف زدنت!

ناخوادگاه دلخوری توی صدام موج زد

- اینکه چند روز صدامو نشنوی

عمیق نگاهم کرد

خواستم بگم حواست به جلوت باشه که خودش سرشو چرخوند

همون طور که به روبه رو خیره بود ماشین و گوشه اتوبان نگه داشت

با تعجب داشتم به حرکاتش نگاه می‌کردم

یهو به سمتم برگشت

تو چشماش یه چیزی موج می‌زد

چیزی شبیه به بی قراری...

نفهمیدم چیشد که بازومو گرفت و به سمت بغ...لش هول داد

یه طرف صورتم محکم چسبید به قفسه سی...نه پهنش

چشمام از حرکتش درشت شد...

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(. . 😩 👏)

==========
پارت 339
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_339

نفسم تو سی...نه حبس شد

بعد از چند لحظه به خودم اومدم و سعی کردم جدا شم

اما نذاشت

دستشو پشتم قرار داد

خشدار گفتم
- آیهان...

نچی کرد
- سر جات بمون
دو دقیقه سرتقی نکن می‌خوام برای نبودت ب..غلتو ذخیره کنم

مونده بودم چی بگم

رسما با هر حرفش کاری می‌کرد خشکم بزنه

خدا لعنتت نکنه آیهان که کارت شده بازی دادن دل دیوونه من

هر نفسی که می‌کشیدم

عطر سرد و مردونه اش بینیمو نوازش میداد

بعد از گذشت چند دقیقه

حلقه دستشو کمی باز تر کرد

حالا راحت می‌تونستم سرمو بلند کنم

توی چشاش یه چیزی بود که نمی‌تونستم بخونمش

معذب نبودم
بغ..لش برای من غریبه نبود

اما دلخور بودم
به شدت از خودش و کاراش دلخور بودم

- چجوری می‌تونم اینهمه مددت نبینمت سرتق کوچولو؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========
340

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_340

موهام جلوی چشممو می‌گرفت

خودش دستشو جلو آورد

موهامو پشت گوشم زد و سرشم نزدیکم کرد جوری که ن..فسش به صورتم خورد

زمزمه کرد
- جونمی بچه

لرزی به ت...نم نشست

جونش بودم

من؟ من جون آیهان بودم؟!

چرا این حرف انقدر برام سنگین نشسته بود

حس میکردم اشتباه شنیدم

نه اشتباه بود
امکان نداشت راست بگه

اگه جونش بودم پس باره این وسط چیکاره بود؟!

عقب کشیدم و نفس بلندی گرفتم

مخالفتی نکرد

اگه نمی‌خواست نمیتونستم جدا شم زور من کجا و زور اون کجا؟!

- نیستم
نه من و گول بزن نه خودتو
ز...زن داری آیهان

عصبی نگاهم کرد

- هیسس
ساکت شو تپش حداقل الان ساکت شد و لجبازی نکن.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 341

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_341

پوزخندی زدم

نتونستم نیش نزنم
- تو زن گرفتی
من راجبش عذاب وجدان دارم نیش زدن محسوب میشه؟!

دندوناشو روی هم فشرد
- من زنی ندارم بار هزارمه که دارم میگم

سر تکون دادم
- باشه
تا ابد انکارش کن
دوتا بچه ام داشته باشی باز قراره بگی من زن ندا...

سرشو نزدیک کرد

حرفم تو دهنم ماسید

کنار گو...شم زمرمه وار گفت
- بچه های من فقط یه مادر دارن و اونم تویی
زن من!

با مالکیت گفته بود زن من!

مالکیتی که متعلق به من بود اما من اونو مال خودم نمی‌دیدم

نه تا وقتی که ساره بود.

- تو برای لجبازی با من رفتی باهاش!

پوزخندی زد

دستشو شل کرد که برگشتم سر جام

- بچه ای
فکر می‌کردم بزرگ شدی ولی هنوزم بچه ای تپش

حرفش بهم برخورد

اگه دلیلی داشت حتما تا الان می‌گفت نه بچه بودن و ببنده به ریش من.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 342
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_342

اما دیگه حرفی نزدم

الان دم رفتنش بود و دلم نمی‌خواست بیشتر از این همو برنجونیم

سر تکون دادم
- باشه
از پرواز جا نمونی

نگاهی به ساعتش انداخت
- دو ساعت وقت دارم فعلا زوده

چشمام درشت شد
- تو که گفتی نیم ساعت دیگه پروازت حرکت میکنه.

چشمای خبیثشو بهم دوخت

نیشخندی زد
- ۱/۵ ساعت خلوت برای خودمون خریدم بده؟

زبونم بند اومده بود

حقیقتا نمی‌دونستم چی بگم

فقط تونستم بپرسم
- چرا؟

نگاه خیره اش انگار لیزر داشت و تا ته مغزمو می‌خوند

- که بیشتر تماشات کنم

قلب بی جنبه ام بازم بنای ناسازگاری برداشت

امروز بیش از حد ندید پدید شده بود

انگار بعد از این مدت تحمل دوری الان داشت برای بعد ها ذخیره جمع می‌کرد.

سرمو تکیه دادم به صندلی

چشمامو بستم که زدن حرفم برام آسون تر باشه

نبود
مطمئنم آسون نبود و برام مرگ بود

اما دیگه بیشتر از این خودمو بازیچه قرار نمیدادم

- دیگه نه آیهان
میخوام تموم شه
حسی که بهت دارمو دیگه نمیخوام تو دلم نگه دارم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========

پارت 343
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_343

بعد از تموم شدن جمله ام چشمامو باز کردم

نگاهش به روبه رو بود

با این حرفم سرش به سمتم برگشت

اخماش کم کم تو هم فرو رفت

- چی؟!
دوباره حرفتو بزن

شونه ای بالا انداختم

برای بار دوم فکر می‌کردم آسون باشه اما بازم سخت بود.

- نمیتونم آیهان
خستم از بازیچه بودن
اینکه هر بار کنار ساره ببینمت و...

نباید این حرفو میزدم نباید خودمو سبک می‌کردم

اما کار از کار گذشته بود

صورتش کبود بود

رگ گردنش ورم کرده بود و ترس برم داشت

منتظر بودم داد و هوار کنه.

چشماشو روی هم فشرد و انگار داشت خودشو کنترل می‌کرد

سر تکون داد

چشم باز کرد و نگاهشو بهم دوخت

نمی‌دونستم چی تو ذهنشه

ولی سر تکون داد
- باشه
حس خودته، مختاری نخوای نگهش داری.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 344

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_344

از تعجب چشمام گرد شد

همین؟
یعنی براش مهم نبود!

صدای تو مغزم بهم تشر می‌زد فازت چیه دیوونه

آخرش دوس داری براش مهم باشه یا نه

حرفشو ادامه نداد

انگار نتونست و از ماشین پیاده شد

با چشمام دنبالش کردم

عصبی لگدی به جدول زد که نگران پاش شدم

اما جلوی خودمو گرفتم پیاده نشم

پنجشو به ته ریشش کشید و تا گردنش امتداد داد.

کلافه بود
به شدت کلافه بود

چند لحظه بعد که انگار حالش بهتر که نه

اما کمی به خودش مسلط شد برگشت و سوار ماشین شد

دیگه حرفی نزد

سکوت بینمون برقرار بود

سرمو به شیشه چسبوندم

یک راست به سمت فرودگاه روند

کاش هنوز نمی‌گفتم

کاش می‌ذاشتم برای لحظه آخر و برای آخرین بار از اون ساعت استفاده می‌کردم.

ماشین و نگه داشت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 345
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_345

ماشین و نگه داشت

با سردی و اخمی که تو هم بود سرشو به سمتم چرخوند

اگه بگم از نگاهش یخ زدم
دروغ نگفتم...

اشاره زد
-پیاده شو بیا پشت فرمون بشین

کف دستم یخ بود
ضربان قلبم یکی درمیون می‌زد و اعلام وجود می کرد.

دلم براش می‌سوخت

تاوان کارای من و این بیچاره میداد...

- د پیاده شو

با حرفش به خودم اومدم

سر تکون دادم و پیاده شدم که خودشم پیاده شد

نگاهی بهم انداخت

متوجه نفس عمیق و کلافه اش شدم

چمدونشو از صندوق بیرون کشید و جلو اومد

- سوار ش...

حرفش تموم نشده بود

با حرکتی که کردم ادامه اش تو گلوش موند و خودمم از

کارم لرزی به جونم نشست...

اما پشیمون نبودم

برای اولین بار
می‌دونستم کارم اشتباهه اما پشیمون نبودم ازش.

برای آخرین بار
قول میدادم دیگه تکرار نشه...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========
پارت 346
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_346

انقدر با خودم اولین بار و آخرین بار تکرار و دیکته کردم

که راضی شده بودم

چند لحظه اول حرکتی نکرد

فکر کردم دلش نمیخواد ب...غلم کنه

اما یهو دستاش دور...م پیچید

نفسشو کلافه فوت کرد

حس کردم زیر لب یه چیزی گفت ولی نشنیدم

کمی بعد
به خودم اومدم

سریع ازش جدا شدم

هول زده گفتم
- ن..نمیدون...

بین حرفم پرید و سوییچو به سمتم گرفت
- برو سوار شو

از خدا خواسته سوییجو گرفتم و پشت فرمون ماشینش نشستم.

بوی عطرش تو ماشینش پخش بود.

از پشت شیشه نگاهی بهم انداخت

بدون اینکه از هم خداحافظی کنیم انگار همون بغل نصفه خدافظیمون بود.

دسته چمدونشو کشید

به سمت فرودگاه رفت که از پشت سر بهش نگاه کردم.

همین که از دیدم خارج شد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
347
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_347

همین که از دیدم خارج شد

سرمو روی فرمون ماشینش گذاشتم و از ته دل
هق زدم

کل دردای این چند روز روی دلم مونده بود

و حالا با دیدن رفتنش

تحمل نیاورده بودم و شکسته بود

فکرم به روزای اولی که برگشته بود کشیده شد.

وقتی فکر می‌کرد دم مدرسه مچمو گرفته و اومدیم خونه اون طوری ترسوندم که از دستش می...لرزیدم.

اولا می‌گفتم دروغ میگه

داره میترسونتم.

اخه آیهان کجا و عاشقِ من شدنش کجا؟!

وقتی بخاطر من
دور از چش مامان و بابا نازمو می‌کشید

فقط چون من می‌ترسیدم بفهمن

و همون شبی که بلایی که سر سیاوش آوردمو گردن گرفت

اما دیدنش تو کت و شوارش با گل و شیرینی بیشتر تو ذهنم بولد بود.

همون شبی که منم مجبور بودم برم باهاش خواستگاری

وقتی می‌دونست چقدر می‌خوامش

وقتی به خودم اومدم ساعت ها بود جلوی فرودگاه مونده بودم

مطمئنن پروازش الان پریده بود

با این فکر حس کردم یه چیزی ته دلم خالیه

انگار سر جای خودش نبود.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========

پارت 348

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_348

ماشین و تو پارکینگ حیاط پارک کردم

نفس عمیقی از بوی عطرش که هنوز تو اتاقک فلزی پخش بود کشیدم.

بعد از برداشتن کیف و گوشیم پیاده شدم

دوتا ماشین تو حیاط بود

آشنا می اومدن برام
تو خانواده ما هم عمو این مدل و داشت هم شوهر عمه ام.

کنجکاو ابرو بالا انداختم

خدا کنه عمه اینا نباشن هرکی که بود عیب نداره

وارد سالن شدم...

بله
من اگه شانس داشتم الان اینجاها نبودم که...

عمه و شوهرش
و جناب آقای سیاوش خان تو پذیرایی نشسته بودن

مامان با دیدن من لبخندی زد

- عع تپش اومدی عزیزم
آیهان رفت؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

سلام کوتاهی به بقیه کردم که عمه با روی باز حوابمو داد

- سلام به روی ماهت
بیا، بیا اینجا بشین عزیزم منتظرت بودیم.

بنطرتون نباید الان از تعجب شاخکام بیرون می‌زد؟

عمه و این همه نا پرهیزی!

لبخند ماسیده ای زدم و رک پرسیدم
- اتفاقی افتاده؟

مامان که منظورمو گرفته بود با چشم ابرو اشاره کرد که خفه شم...

•----------⋆❋⋆----------•
(🥹 . .)

==========
پارت 349
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_349

اما من و ساکت شدن؟

عجیب بود اصلا

خانواده عمه و عمو رو میدیدم ناخوادگاه دلم میخواست تیکه بندازم

حالا مهربون شدنشونم لابد دلیل داشت

آیهان و بر زده بودن
لابد واسه منم نقشه ای داشتن

خواستم جیم بزنم
- من برم لباسمو عوض کنم و بر می....

حرفم تموم نشده بود

که عمه از جاش بلند شد
- نمیخواد عزیزم
همین لباساتم قشنگه بیا اینجا کنارم

بار دومی بود که می گفت

ولی مگه مهم بود؟

خواستم دوباره بهونه بیارم که مامان با چشم ابرو اشاره کرد

پوفی کشیدم

جلو رفتم، عمه دستمو گرفت

کنار خودش نشوند
- ماشالله
آب زیر پوستت رفته چاق شدی دخترم

چاق؟
فکر کنم فقط می‌خواست چیزی گفته باشه

وگرنه این چند روز به شدت لاغر تر از قبل شده بودم.

- مرسی عمه جون

سنگینی نگاهی رو حس می‌کردم

سرمو بلند کردم
که متوجه سیاوش شدم

روبه روم نشسته بود و چشماش روی من بود

حتی با گرفتن مچش بازم نگاهشو بر نداشت و لبخندی زد

•----------⋆❋⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 350

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_350

صورتمو جمع کردم

پر رو

انگار بلاک کردنش کافی نبود

باید بدتر باهاش بر خورد می‌کردم که آدم شه

نگاهمو ازش گرفتم
قبل از اینکه حالم بد شه

هیچ جوره نمی‌تونستم با سیاوش کنار بیام

حتی تو بچگی باهم زیاد بازی نمی‌کردیم و خوشم ازش نمی اومد.

بعد از رفتن آیهان به آمریکا

برای اینکه خودمو سر گرم کنم که یادم بره همبازیم رفته با سیاوش صمیمی شدم

اما با اون غلطی که کرد

آسیبی که بهم وارد شد غیر قابل درمان بود.

حضورش که هیچ
حتی فکر بهشم باعث شدید تر شدن آسمم می‌شد.

بابا ناراضی بود

اینو حتی از قیافشم می‌خوندم

نه من بچه بودم
نه اونا قصد پنهون داشتن

و همه می‌دونستیم دلیلشون از اومدن به اینجا چیه.

عمه بلند گفت
- خب داداش تو نظرت چیه؟

بابا ابروی بالا انداخت
- راجبه؟

عمه چشماشو گرد کرد
- عع وا داداش؟
یادت رفته مگه، درباره بچه ها دیگه.

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 351
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_351

راجب کدوم بچه ها؟!

نگاهمو تو جمع چرخوندم

جز من و سیاوش و ساره کسی دیگه نبود.

قطعا منظورشون ساره نبود

پس این وسط می‌موند من و سیاوش

جاش بود همین جا چشمامو تو حدقه بچرخونم اما نمی‌شد

بابا اخمی کرد
- فعلا زوده سودابه

عمه نچی کرد
- زود کجاست داداش
بچه ها ماشالله بزرگ شدن همو هم میخوان خوبیت نداره بیشتر از این کشش بدیم

چشمام درشت شد

چه غلطا
کی گفته همو می‌خواییم؟!

نگاهم به سمت سیاوش کشیده شد که نیمچه لبخندی گوشه ل..بش بود

فهمیدم از کجا آب میخوره

عمه ادامه داد
- ساره و آیهان بهم رسیدن
بهتره دست این بچه هارو بزاریم تو دست هم برن سر

خونه زندگیشون...

دلم میخواست بگم بی خود

اما می دونستم مامان میزنه داغونم میکنه.

لبمو جوییدم

اعصابم به شدت خراب بود

بابا پوفی کشید
قیافش داد میزد ناراضیه و عمه مصمم بود روی حرفش.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 352
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_352

منتظر بودم بابا یه چیزی بگه

و یا اگه مخالفت نکنه و بخوان ببرن و بدوزن خودم حرف بزنم.

تا الان
حداقل مطمئن بودم آیهان هست

می‌دونستم وقتی باشه، اجازه نمیده خواستگار بیاد تو این خونه

چه برسه که اون سیاوش باشه

اما الان...
الان فقط خودم بودم و خودم

مامان و بابارو مطمئن بودم عمه می‌تونه راضی کنه

اگه لطف می‌کردن و یه نگاه به صورت من می‌نداختن

چنان نارضایتی عمیقی رو از چهره ام می‌خوندن که دمشونو بزارن رو کولشون، برن و برنگردن

اما انگار براشون مهم نبود.

برای منم مهم نبود

فعلا سکوت می‌کردم و چیزی نمی‌گفتم

ولی هیچ وقت اجازه نمیدادم مجبورم کنن تن به خواستشون بدم

بابا سکوتشو شکست
- هنوز ازدواج برای تپش زوده سودابه...

عمه نچی کرد
- نه داداش من چه زودی؟

مامان هم به تابعیت از بابا گفت

است میگه سودابه جان، تپش هنوز کنکورشم

ی از حرفای مامان و بابا

با خیال راحت به پشتی مبل تکیه زدم

اما با حرفی که عمه زد...

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 353

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_353

اما با حرفی که عمه زد

حس کردم خون تو رگم یخ بست

دست من و گرفت

با نیش باز و خنده ای گفت
- خب پس نامزد بمونن تا تپش کنکورشو میده.

انگار قسم خورده بود

همین امروز همه چیو طبق میلش پیش ببره.

منم که مترسک..

کلافه وار نگاهی به مامان انداختم

که حداقل اون چیزی بگه

اما انگار هر دو آچمز شده بودن که بابا نچی کرد

- سودابه جان

بعدا هم میشه راجبش حرف زد...

سیاوش که تا الان ساکت بود

بلند گفت
- نامزدی بهتره دایی جان
باهمم آشنا میشیم اگه اختلافی بینمون بود زودترم میفهمیم

نگاهی بهش انداختم

ای ادم موزمار

من تورو نمیشناختم که اسمم تپش نبود

می‌دونستم ریگی تو کفششه

بالاخره لب باز کردم
- ولی من وقتی برای آشنایی و نامزدی بازی ندارم

نگاهمو بینشون چرخوندم

با مکثی ادامه دادم
- می‌دونید که..
کنکور دارم و درس پشت درس...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤜 😵 . .)

==========
پارت 354
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_354

عمه نذاشت حرفم تموم شه و مخالفت کرد

- مگه چیه عزیزم؟
من کنکور که میدادم بچم سیاوشم داشتم
حالا که یه نامزدیه همش

جا داشت چشمامو بچرخونم

کاش همون سیاوشم نداشتی که یه خانواده الان راحت بودن

- من و شما فرق داریم عمه!

بابا که فهمید یکم دیگه حرفامون ادامه داشته باشه بحث بیخ پیدا میکنه

میانجی گری کرد
- کمی وقت بده سودابه جان
این بحث و بعد از کنکور تپش دوباره پیش می‌کشیم!

با این حرف بابا

عمه با اینکه ناراضی بود ولی چیزی نگفت.

سیاوش دستی به ته ریشش کشید

از اولم قرار نبود طبق خواستشون پیش بریم

ولی خب همینم عالی بود

با اشتهای باز
یه موز و یه سیب از میوه خوری برداشتم

روی پیش دستی گذاشتم

همون طور که داشتم پوست سیبمو می‌گرفتم بهشون نگاه کردم

سیاوش چنان خصمانه خیره بود به من

انگار قاتلش بودم

وا
خب من که فعلا نکشتمش...

البته اگه پیگیری هاش بیشتر و اذیتت کننده تر میشد اونم به موقع.

•----------⋆ ※ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========

پارت 355

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_355

حالا عجیب بود

اینکه ادعای دوست داشتن می‌کرد

نگاهش چرا انقدر خونالود و عصبی بود؟!

نزدیکای غروب بود که عمه اینا رفتن

مامانم هرچی اصرار کرد برای شام بمونن قبول نکردن.

چه بهتر
نمی‌دونست از خدامونه...

همین که رفتن از سر جام بلند شدم که به سمت اتاقم برم

اما با صدای مامان سر جام ایستادم
- تپش!

به عقب برگشتم
- بله؟!

اشاره ای به مبلا کرد
- بیا بشین
میخوام باهم یکم حرف بزنیم!

حس خوبی نداشتم به این حرف زدن

چشمامو چرخوندم
- نمیشه فردا حرف بزنیم؟

الان خستم

دروغ که حناق نبود

وگرنه چنان گیر می‌کرد خفه شم

اصلا هم خسته نبودم

میخواستم برم بالا گوشیمو چک کنم ببینم آیهان بهم پیام داده یا نه...

مامان محکم جواب داد
- چند دقیقه دیگه هم میتونی استراحت کنی بهونه نیار

پوفی کشیدم

دوباره سر جام نشستم

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 356
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_356

روی مبل روبه روییم نشست

بابا خونه نبود
چند لحظه قبل به درخواست مامان رفته بود خرید کنه

نگاه مامان عجیب بود

جوری بهم نگاه می‌کرد انگار می‌خواد درونمو بگرده و بفهمه چی تو ذهنمه.

یهو لب باز کرد
- کسیو دوس داری تپش؟

چشمام گرد شد

بهتم برد از سوالی که پرسید

اما سریع به خودم اومدم

جواب دادم
- چطور؟
منظورت از این سوال چیه مامان؟!

شونه ای بالا انداخت

صورتش کاملا خونسرد بود

- همینجوری
به عنوان مادرت میخوام بدونم دخترم دلش پیش یکی گیره یا...

چشمامو تو حدقه چرخوندم

- اگه باشه حتما بهتون می‌گفتم مامان

سر تکون داد
- امیدوارم همین باشه که میگی

از خدا خواسته بلند شدم
- خب اگه با من کاری نداری که برم تو اتاقم مامان

- نه بشین هنوز حرفم تموم نشده...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 357
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_357

چشمامو تو حدقه چرخوندم

معلوم بود این قصه دقیقا سر دراز داره

کلافه سر جام نشستم
- بله ماماان

چشم غره ای بخاطر لحنم بهم رفت
- بله و کوفت
بازم خواستگار داری خانوم

چشمامو تو حدقه چرخوندم

پوفی کشیدم
- اینهمه سال خواستگار نداشتم
دقیقا الان که قصد ازدواج ندارم زرت و زرت ریختن برام

با مزه نگاهم کرد
- مگه قبلش قصد ازدواج داشتی چش سفید؟

شونه ای بالا انداختم

با خنده گفتم
- چرا که نه؟!

با زنگ آیفون فهمیدیم بابا اومده

مامان در حالی که بلند میشد انگشتشو بالا آورد
- بعدا راجبش حرف میزنیم

از خدا خواسته از سر جام بلند شدم

درحالی که به سمت پله ها می رفتم

بلند گفتم
- جواب من همونه که به عمه دادم مامان اطلاع رسانی کن به همههه.

و دیگه نموندم غر غراشو بشنوم

خودمو داخل اتاقم انداختم

سریع گوشیمو بیرون آوردم و روشنش کردم ببینم کسی

بهم زنگ نزده...

•----------⋆❋⋆----------•

(. .)

==========

پارت 358

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_358

نبود...
هیچ پیام و زنگی نبود...

حتی یه اعلانم از برنامه ای نیومده بود.

تشری به خودم زدم
" منتظر چی دختره خنگ؟ میخوای بهت زنگ بزنه؟"

انگار با خودم رودبایستی داشتم

هر بار اعتراف برام جلوی خودم سخت بود که بگم میخوامش.

نفس بلندی گرفتم

به سمت تختم رفتم و جنین وار دراز کشیدم

گوشیم جلوی صورتم بود

چشمام داشت روی هم می افتاد

یهو صفحه اسکرینش روشن شد و چشمای نیمه بازمو تند باز کردم

هول زده سر جام نشستم

شبیه کسایی که تازه وارد را..بطه شدن و ذوق زدن با نفس گرفته گوشیمو برداشتم

ذوق؟!
پوفی کشیدم

بی توجه به وراجیهای مغزم

رمز گوشیمو باز کردم و پیامشو باز کردم

با دیدن اسم پژمان پوفی کشیدم

بدون اینکه حتی پیامشو بخونم ردش کردم

همین که خواستم گوشیمو خاموش کنم

شماره غریبه ای روی صفحه گوشیم قرار گرفت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏 🥹 . .)

==========
359

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_359

شماره غریبه ای روی صفحه گوشیم قرار گرفت

اول خواستم بی اهمیت ردش کنم

اما با دیدن پیش شمارش و کدی که مال ایران نبود قلبم یه لحظه نزد

شمارش خارجی بود...

چند بار خوندم تا بفهمم درست دیدم

اره
از خارج از کشور بود

اما چرا دستم می لرزید؟!

فکر می‌کردم آیهان قراره ولم کنه

با اون همه حرفی که زده بودم مطمئن بودم دیگه حتی خبری ازم نمی‌گیره.

سریع آیکون سبزو فشردم

- بله؟

صدای بمش توی گوشم پیچید
- سلام کوچولو

با شنیدن صداش

انگار تموم حس و حالای بدم ازم فرار کردن

واقعا صداش منبع آرامش بود

یا من زیادی بهش وابسته شده بودم؟!

- تپش؟

صدامو می‌شنوی!

هول زده گفتم
- س..سلام
آره صدات میاد حواسم پرت شده بود

تو گلو خندید
- باشه فهمیدم از شنیدن صدام ذوق زده شدی

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 360
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_360

چشمام گرد شد

خداروشکر هنوزم همون بود

مغرور و از خود راضی...

البته انگار اون ور آب بیشتر روش تاثیر گذاشته بود و لحنش شاداب ترم شده بود.

اصلا به من چه

لابد همونا روی اخلاقش اثر داشتن

تخس گفتم
- نه خیرشم
تو خودت دلت برای من تنگ شده بود که انقدر زود زنگ زدی

انتظار داشتم انکار کنه

یا حداقل بپیچونه

اما هومی کشید
- صد البته
وگرنه اول به تو زنگ نمی‌زدم

جمله آخرشو زمزمه وار گفت اما شنیدم و قلبم باز بی جنبه بازی در آورد...

نفس بلندی کشیدم

به روی خودت نیار تپش

نذار دوباره با حرفاش خرت کنه دیوونه

آره نمیذاشتم
البته اگه دلم لطف کنه و اجازه بده

- کی برمی‌گردی

تند گفت
- دلت میخواد زود برگردم؟

با این سوالش رسما تو گل گیر کردم

الان باید چطوری جوابشو میدادم که دست دلم براش رو نشه؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹🫵)

==========

پارت 361

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_361

سعی کردم بی تفاوت باشم

البته...
اگه از صدام متوجه نمی‌شد راز درونمو...

هرچند برای آیهان رو بود

فقط شبیه خنگای مودی با یه حرف می‌خواستم بگم دیگه نمی‌خوامت و چند ساعت بعد باز روز از نو و روزی هم از نو...

فازمم با خودم مشخص نبود

- خب برگردی خوبه
به هرحال اینهمه مدت پیش هم بودیم و بهم عادت کردیم

صدای نیشخندشو از مشت خطم متوجه شدم

خونسرد گفت
- فقط عادت؟!

سکوت کردم و جوابی ندادم

- امروز کی اونجا بود؟

با صداش که یهو عوض شده بود اخمی روی پیشونیم

نشست

از کجا می‌دونست...

تازه یادم افتاد خانومش جاسوسه

اخمی کردم

پس قبل از من با ساره حرف زده بود...

حس بدی بهم دست داد

غیض کرده جواب دادم
- از همونی که بهت آمار داده بپرس...

عصبی صدام زد
- تپش!
میگم کی اونجا بود امروز...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 362
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_362

به شدت عصبی بودم

کارد می‌زدی خونم در نمی اومد

از فکر اینکه اول با ساره حرف زده و اولویتش اون بوده

بخاطر اینکه منم حرصش بدم

کاملا از راه بچگونه ای جواب دادم
- عمه اینا
سیاوشم باهاشون بود.

روی سیاوش تاکید کردنم معنی خاصی میداد دیگه...

نمیداد؟!

میدااد که اینجوری آمپر چسبوند

با صدای بلندی غرید
- اون عو...ضی اونجا چه غلطی می‌کرد؟؟؟

با این حرفش ترسیوم جواب بدم

اگه می‌گفتم خواستگاری

قطعا همین الان بلیط برگشت می‌گرفت و می اومد ایران.

اما لجبازیو کنار نذاشتم

- من خبر ندارم
میتونی از نامزدت که خبر رسانی داره بپرسی

پوفی کشید

- رو مخم نرو تپش
ساره رو قبل پرواز بهم زنگ زد

یهو انگار آب یخ ریختن روم که خنک شدم..

بیا
همینو می‌خواستی؟

که ثابت شه اول با خودت حرف زده...

•----------⋆❋⋆----------•
(🥺 . .)

==========
پارت 363
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_363

حالا که خیالم راحت شده بود

کاملا بیخیال

و خونسرد که آره انگار نه انگار من تا چند دقیقه قبل داشتم می‌ترکیدم

جواب دادم
- حرف زدن شما به من چه؟

پوفی کشید
- باشه فهمیدم برات مهم نیست!

تو این حرفش یه خر خودتی عمیقی خوابیده بود

اما خودمو زدم به کوچه بهاری علی چپ

- دقیقا درست فهمیدی

کلافه غرید

- تپش!

نچی کردم
- بله؟

برای اینکه نخواد دستمو رو کنه

سریع ادامه دادم
- اصلا من خوابم میاد بعدا بهت زنگ میزنم الان برم...

صداش عصبی بود
- من که بالاخره برمی‌گردم دستم بهت میرسه!

تهدیدشم برام جذاب بود

چیکار کرده بود باهامو نمی‌دونم...

خواستم بگم تو فقط برگرد لامصب اما به موقع جلوی زبونمو گرفتم

- من رفتمم

روز خوش جناب دکی...

صداش ملایم شد
- آخر شب بهت زنگ میزنم گوشیت در دسترس باشه!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤜 🤢 . .)

==========
پارت 364
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_364

آخر شب؟

ل....بمو گزیدم
خب این چه حرفیه مرد حسابی

مگه من تاحالا گوشیم در دسترس نبوده وقتی منتظر زنگت بودم؟

جوری که انگار جلوم بود

براش سر تکون دادم
- باشه...

بعد از اینکه گوشیو قطع کردم به سمت اتاق آیهان رفتم

از همین الان
دلم براش تنگ شده بود

در اتاقشو بستم و از کمدش یکی از پیراهناشو برداشتم.

به بینیم نزدیکش کردم

بوی عطر مخصوص خودش حتی بعد شستنم روی پیراهنش مونده بود.

خوابم می اومد...

به سمت تخ...تش رفتم و دراز کشیدم

بهترین جا برای خوابیدن همین جا بود که عطرش بیشتر حس می‌شد.

چشم بستم

نفهمیدم کی درحالی که پیراهنش بین دستم بود خوابم برد

....

- تپش؟
تپش بیدار شو ببینم دختر

با صدای مامان گوشه چشمای خابالودمو باز کردم

بالای سرم ایستاده بود

با اخم داشت بهم نگاه می‌کرد...

•----------⋆※⋆----------•

(. .)

==========

پارت 365

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_365

با گیجی چشمامو مال...یدم

خابالود گفتم
- بله؟
چیشده!

طلبکار نگاهم کرد
- تو باز اومدی تو اتاق داداشت خوابیدی؟

متوجه حرفش نشدم

داداشم کی بود

من تو اتاق کی خوابیده بودم؟

نیم خیز شدم

یهو با دیدن اتاق آیهان منظور مامان و فهمیدم و چشمام گرد شد

خواب از سرم پرید

خب حالا میخوای چی بگی احمق جون؟

بازم بگی عع حواسم نبود اومدم تو اتاقش فکر کردی باور میکنه؟

جز اون بهونه ای نداشتم

پس مجبوری همونو دوباره گفتم

- نمیدونم
لابد بازم حواسم نبوده

چشم غره ای بهم رفت

- پاشو بیا پایین شام حاضره
در اینجام قفل کن بار بعد بی اجازه نیای تو اتاقش بدش میاد

سر تکون دادم

بدش میاد؟
می‌دونستم آیهان از اینکه کسی بی اجازه وارد اتاقش شه متنفره

اما این راجب من صدق نمی‌کرد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 366
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_366

مامان که رفت بیرون

نفس راحتی کشیدم و سرمو تو بالش فرو کردم

تازه یهو پیراهن آیهان یادم افتاد

تند سرمو پایین آوردم

تقریبا زیر هی...کلم گم شده بود

خداروشکر حداقل تو دستم ندیده بود کلا همون یه ذره اعتمادشم دود شه.

همین الانم به زرنگی مامان ایمان داشتم

می‌دونستم یه فکرایی تو ذهنش خطور کرده

لابد داشت ردشون می‌کرد

شایدم فکر نمی‌کرد از من و آیهان همچین عملی سر بده

ولی خب کارِ ما اشتباه نبود.

آیهان پسر عموم بود و همیشه به چسم پسر عمو می دیدمش...

حتی تو همون بچگیمونم با اینکه به شدتم بهش وابسته بودم بهش داداش نمی‌گفتم

نمی‌دونستم چرا سعی داشتن مارو به این نسبت بدونن

شاید چون از همون اول و تو بچگیمونم خانواده بابا ساره رو برای آیهان در نظر گرفته بودن.

شونه ای بالا انداختم

مهم آیهان بود
که میدیدم به ساره علاقه نداره

اما چرا نامزدش مونده بود

و یا اصلا چرا از اول این کارو کرد برام سوال بود دلگیرم کرده بود

به زور از ت..ختش دل کندم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========
پارت 367
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_367

بوی عطرش نمیذاشت جدا شم

پیراهنشو بردم و سر جاش داخل کمدش گذاشتم

ت..ختشم مرتب کردم و از اتاقش اومدم بیرون و درشو قفل کردم

محض اطمینان کلیدو تو اتاق خودم گذاشتم

حالا شاید ساره بخواد بیاد تو اتاقش و اصلا خوشم نمی اومد

یکی نبود بگه اون نامزدشه

به تو چه این وسط؟

گوشیمو تو اتاقم جا گذاشتم و تا رفتم شام خوردم و برگشتم

چند ساعتی طول کشید

بابا فیلم گذاشته بود و می‌خواست کنار هم بشینیم

وارد اتاقم شدم

لباسامو عوض کردم و روی تختم نشستم

همین که گوشیمو چک کردم

متوجه چندین تماس بی پاسخ از همون شماره ای که سر غروب آیهان زنگ زده بود شدم.

اوه
گفته بود زنگ میزنه...

الان کی جرعت داشت بهش زنگ بزنه؟!

تو همین گیر و دار بودم که دوباره شمارش روی گوشیم قرار گرفت.

خودش بود

این بار سریع بدون مکث جواب دادم

طبق تصورم صدای عصبیش توی گوشم پیچید

- تا الان کجا بودی؟!

ل..بمو گزیدم
- رفته بودم شام بخورم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 368
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_368

کمی صداش ملایم شد

اما بازم عصبی محسوب می‌شد
- دو ساعته شام؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم

حواسم نبود که دارم راپورت همه چیو میدم و کف دستش میزارم

- نه بابا
تو اتاقت خوابیده بودم
مامان اومد دنبالم و قبل رفتن خوابالود بودم گوشیمو جا گذاشتم تو اتاق خودم تا الانم با بابا فیلم نگاه می‌کردیم...

- تو اتاق من خوابیده بودی؟

از تموم حرفام فقط اونو فهمیده بود؟

لعنت به دهانی که بی موقع باز شه

من که باز گاف داده بودم...

ل..بمو گزیدم
- اوممم...چیزه
اشتباهی رفته بودم اونجا

حالا دیگه از اعصبانیتش خبری نبود

صداش سرخوش بود
- پشت گوشای من از کی مخملی شده بچه؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم
- حالا تو فکر کن چندماهی مخملیه

هومی کشید
- حله
نیست ولی فکر می‌کنیم هست!

مرتیکه زرنگ
نیست ولی هست!

یعنی فهمیدم چرا رفتی تو اتاقم ولی به روی خودم نمیارم
•┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈•
(. . 😩 👏 .)

==========
پارت 369
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_369

موهامو خاروندم

یک ساعتی میشد گیر کرده بودم روی این سوال

هرکاری می‌کردم
نمیفهمیدم چطور فرمولشو درست کنم...

یهو جرقه ای توی ذهنم خورد

مطمئن بودم آیهان جواب اینارو بلده

سریع خودکارمو روی میزم انداختم و گوشیمو از روی عسلی برداشتم

شمارشو گرفتم

چندتا بوق خورد

منتظر بودم جواب بده اما نداد...

با فکر این‌که خوابه و چند بار شمارشو بگیرم بیدار میشه

بازم شمارشو گرفتم

بالاخره برداشت

اما با صدای زنونه ای که تو گوشم پیچید حس کردم تموم جونم یخ زد

- بله؟

یه صدای نازک و نازدار...

ایرانی حرف می‌زد

یه زن ایرانی کنارش بود
که با توجه به شماره من با زبون ایرانی جوابمو داده بود...

نتونستم حرف بزنم

با دستای لرزون فقط تونستم قطع کنم

نگاه خشک شده ام روی دفتر و خودکارم موند...
•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 370
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_370

بودنِ ساره سخت بود

تحمل کردنش کنار آیهان سخت تر از هرچیزی

و اما الان...
حتی وقتی خارج از ایرانم بود باید قلبمو می‌شکست...

می‌دونستم خودش حتی یه لحظه تحمل نمی‌کنه کسی کنارم باشه

نمی‌دونم چقدر توی همون حال موندم

با صدای زنگ گوشیم شونه ام بالا پرید و متوجه اطرافم شدم

گردنم خشک شده بود

دستی به گ...ردن دردناکم کشیدم

نگاهی به گوشیم انداختم

شماره خودش بود

چرا داشت بهم زنگ می‌زد؟
مگه دختری که گوشیشو جواب داده بود بهش نگفته بود؟

یا شایدم گفته

بخاطر همین زنگ زده که بهونه بیاره

گوشیمو روی سایلنت گذاشتم

سرمو به میز تکیه دادم

حالم بد بود
اما با همه اینا بغض نداشتم...

گریه ام نمی اومد
و...وحتی قلبمم تند تر نمی‌زد

فقط یخ بودم
دستم یخ زده بود و نوک پاهامم همین طور همین...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========
پارت 371
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_371

تو همون حالت مونده بودم

ضربه ای به در اتاقم خورد که جوابی ندادم

لابد مامان بود
بعد از چند لحظه خودش می‌رفت...

اما نرفت

دوباره ضربه ای به در زد

- نمیدونم آیهان جان
یک ساعت پیش اومد از کلاس برگشت لابد خوابیده...

با این حرفش حس کردم قلبم مچاله شد

آیهان بهش زنگ زده بود؟

بازم صدای مامان اومد
- بدش میاد بدون اجازه برم تو اتاقش...

حرفشو ادامه نداد

یهو گفت
- باشه الان صبر کن...

صدای بالا و پایین شدن دستگیره در اتاقم اومد

دیگه دیر بود برای اینکه برم روی ت..ختم و دراز بکشم

تو همون حالت
سر روی میز چشمامو بستم که فکر کنه خوابم

حس می‌کردم بالای سرم وایساده

تا اینکه گفت
- خوابیده
خسته بوده بچم
سرشو روی کتاباش گذاشته

صدای آیهان حالا کمی واضح بود
- بیدارش کن بره رو تختش کمرش درد میگیره

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 372
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_372

درد میگیره؟

الان نگران خشک شدن کمر من بود!

پس قلبی که اول به خودش وابسته کرد و شبیه اسباب بازی هر لحظه یه جاشو داغون می‌کرد چی بود؟!

دلم می‌خواست پوزخندی به حرفش بزنم

حتی یه ذره ام برام مهم نبود

نه بود...
بالا می اومدم پایین می رفتم دلم احمق بود

قافیه رو بهش باخته بود

همون موقع ای که برگشته بود و بر خلاف اخلاقش زیر پوستی برای من نرم بود

اما قرار نبود خودش بشنوه

تا همین جا کافی بود

- باشه پسرم
بیدار شد می‌گم بهت زنگ بزنه!

خداحافظی کردنشونو شنیدم

دستی روی شونه ام قرار گرفت و آروم تکونم داد

- تپش؟
دخترم برو رویِ تـ..ختت بخواب

گوشه چشممو باز کردم

حرفی نزدم که از صدام بفهمه خواب نبودم

سرمو تکون دادم و به سمت تختم رفتم و روش دراز کشیدم.

صداش اومد
- بیدار شدی به آیهان زنگ بزن کارت داشت!

جواب مامان و ندادم
با بسته شدن در چشمامو باز کردم و به سقف اتاقم دوختم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😩 . .)

==========
پارت 373
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_373

دکمه مانتومو بستم

امروز دوتا کلاس داشتم
علاوه بر اینکه اصلا حوصله بیرون رفتنو نداشتم

اما برای عوض شدن حالم و سر گرم شدنم تصمیم گرفتم آماده شم

مقنعه امو مرتب کردم

کوله امو برداشتم و از اتاقم رفتم بیرون

متوجه مامان شدم که داشت با گوشی حرف می‌زد

- مبارک باشه
باشه حتما میاییم عزیزم

بی اهمیت از کنارش رد شدم

هرجایی بود من نمی‌رفتم

این چند روز به شدت حالم گرفته بود

به اندازه ای که مامانم متوجه شده بود یه چیزیم هست

اما به روی خودم نمی آوردم

اصلا مگه من مشکلی داشتم که بیارم؟!

آیهان خودش نامزد داشت

به من چه که اون طرف ور در مادرش با کیا تیک و تاک می‌زد و کی تو خونه اش رفت و آمد داشت؟

همین که خواستم برم بیرون

مامان بلند گفت
- تپش
زود برگردیاا
امشب تولد دعوتیم

چشمامو تو حدقه چرخوندم و بدون برگشتن گفتم
- شما برید
من نمیام خدافظ...
•----------★

(. . 🤓👌)

==========
پارت 374
==========

#آرومت_میکنم . . 💧😈
#پارت_374

یشه و غر غرشو شنیدم

میت رفتم بیرون

ا چهار ظهر طول کشید

اما تا وقتی که هوا تاریک شه خونه نرفتم

بازارو گشتم
کافه رفتم و حتی نیم ساعت تو پارک به بازی کردن بچه ها خیره شدم...

چند باری این بین آیهان زنگ زده بود

که گوشیمو سایلنت کردم

چطور روش می اومد به من زنگ بزنه؟

آها
شاید بازم فاز برادری قرار بود بگیره

به هرحال مدلش بود دیگه

حق نداشتم حتی تو ذهنم اسم برادر و کنارش بزارم و پسر عموم بود

اما از هیچ کاری برای اذیت کردنم دریغ نمی کرد

خونه رفتم

ینکه مامان اینا رفته باشن

ن شدم

که با دیدن صورت عصبی بابا همون جا سر جام خشکم زد

با صدای باز شدن در گردنش به سمتم چرخید

اخماش بیشتر از قبل تو هم فرو رفت

•----------★

(. . 🥹👌)

==========

پارت 375

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_375

در و بستم و جلوتر رفتم

خونسرد جواب دادم
- مگه مامان بهتون نگفت؟

جلو اومد
- مامانت گفت دو کلاس داری نه اینکه تا این وقت شب بیرون باشی

الان گیر داده بود به بیرون بودن من؟

مطمئن بودم دلیل حرص و اعصبانیتش یه چیز دیگه است

- کلاسم تموم شد
اما بعدش رفتم یه جای دیگه کار داشتم چرا؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم

قبل اینکه حرف دیگه ای بزنه ادامه دادم

- اگه بخاطر تولده
من که گفتم باهاتون نمیام!

اخماش تو هم رفت
- اون وقت چرا؟

جلوتر رفتم

روی مبل نشستم

بیخیال گفتم
- حوصله شلوغی ندارم بابا

مامان از پله ها اومد پایین

با دیدن من پوفی کشید
- تو چرا الان برگشتی؟
مگه نگفتم میخوایم بریم تولد دختر!

الان چرا این تولد انقدر براشون مهم شده بود؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 376

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_376

منتظر جواب من بودن

حوصله بحث کردن نداشتم

اما انگار تو این خانواده هر بار باید یه ماجرا داشته باشی.

یک هفته راحت قرار نبود بگذرونیم

کلافه به مامان نگاه کردم
- مگه من نگفتم نمیام مادر من؟

اخمی کرد
- یعنی چی نمیای؟
فکر کردم شوخی می‌کنی
بقیه منتظر ما موندن دختر سریع آماده شو

دلم میخواست سرمو تو دیوار بکوبم

عصبی سر تکون دادم
- حررف من همونه مامان، من نمیاام شما خودتون برید

کنترل و برداشتم

خواستم تلوزیون و روشن کنم

که بابا مقابلم ایستاد و کنترل و از دستم گرفت
- پاشو برو آماده شو!

تاکیدی گفته بود

یعنی نه و نمیام نداریم

به مامان نگاه کردم اون چیزی بگه ولی فایده نداشت

خودش بدتر بود!

عصبی از جام بلند شدم و پا کوبان به سمت اتاقم رفتم.

سر سری هرچی اومد جلوی دستمو پوشیدم و خواستم برم پایین که در اتاقم باز شد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========

پارت 377

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_377

به عقب برگشتم

با دیدن مامان یه لنگه از ابروهام بالا پرید

- شما چرا اومدی بالا؟
خودم می اومدم

نگاهی به سر تا پام انداخت

چشماش گرد شد
- نگو که اگه من نمی اومدم بالا می‌خواستی با همین سر و تیپ بیای پایین؟

نگاهی به خودم انداختم

- مشکلشون چیه؟
خیلیم خوبن

با تاسف سر تکون داد
- آره خوبن
خوبی ازشون میباره میخوای ابرومونو ببری

زیر لب با خودش حرف میزد

یه سمت کمدم رفت و دنبال لبلس مناسب گشت

با چشمای گرد نگاهش می‌کردم

یعنی من با لباس معمولی برم تولد آقازادشون افت داشت برای مامان؟

پوفی کشیدم

یهو به سمتم برگشت
- به آیهان زنگ زدی؟

میدونستم چیو میگه اما خودمو زدم به اون راه
- نه یادم رفت

چشم غره ای بهم رفت
- پسره بیچاره کلی زنگ زد که با تو حرف بزنه حالا تو میگی یادم رفت؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم

آره ارواح عمش می‌خواد
جناب میخواد گند خودشو ماسمالی کنه...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 🤢 . .)

==========
پارت 378
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_378

برای اینکه بحث و عوض کنم

جلوی میز آرایشم وایسادم

با لبخند گفتم
- خب پس تا لباسمو انتخاب می‌کنی کمی میکاپ کنم رنگ به صورتن برگرده

انگار موفق شدم

چون کاملا بحث قبلی یادش رفت

راضی سر تکون داد
- آره آره بکن
مثل همیشه خوشگل باشی بفهمن دخترم یه تیکه ماهه

سرمو به نشونه تاسف تکون دادم

تموم دغدغه مامانم همین بود

خاله سوسکه قربون دست و پای بلوری بچش می‌رفت حکایت ما بود.

لباس و رو تخت گذاشت

- سریع بپوش منتظرتیم باباتو عصبی نکن

سر تکون دادم

از اتاق رفت بیرون لباسمو پوشیدم

گوشیم روی تخت بود

صفحه اش روشن شد و حدس اینکه آیهان داره زنگ می‌زنه سخت نبود

اهمیتی ندادم

یعنی تمون جونم داشت به سمتش کشیده میشدا

به جونم اهمیتی ندادم

بزار کشیده شه
مهم اینه من جوابشو ندم و اونم اذیت شه

البته اونی که اذیت میشد من بودم، به آقا که داشت

خوش می‌گذشت

ایران و آمریکاهم نداشت...

•┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 379

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_379

گوشیمو بدون اینکه نگاهش کنم تو کیفم انداختم

از پله ها پایین رفتم

مامان با دیدن من لـ...بش به خنده باز شد

بله

چیزی که می‌خواست

کاش حوصله بحث کردن داشتم و امشب و نمی رفتم

ولی اخم بابا و گیر دادنای مامان...

کمی بعد به خونه خاله سیمین رسیدیم که تو حیاط منتظرمون بودن

تولد پژمان بود

اما خودشم بیرون ایستاده بود

جلو تر رفتیم

خاله سیمین اول از همه من و تو آغو....شش گرفت

- سلام دختر خوشگلم
جدیدا کم پیدایی

لبخندی به روش زدم

جوابشو دادم و وقتی از هم جدا شدیم پژمان جلو اومد

- سلام

ش چرخیدم

زدم
فا پژمان تولدتونو تبریک میگم

نمیدونم چرا لحنم کمی نرم تر بود

اونم مثل همیشه لبخندش بزرگ تر از قبل شد

•----------★

(. . 🥹👏)

==========
پارت 380
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_380

یه لحظه یه فکری تو ذهنم اومد

آیهان که هر کاری دلش می‌خواست و می‌کرد

چرا من مثل خودش نباشم؟

با هرکی که می‌خواست می‌گشت و تهش باز دنبال خ....ر کردن من بود

من چرا باید گولشو می‌خوردم؟

از سیاوش متنفر بودم

دلیل رد کردنشم به آیهان و حضورش و احساسی که بهش داشتم ربطی نداشت

اما از پژمان که بدم نمی اومد؟

شاید میشد روش فکر کرد

به خودم و خودش فرصت بدم و سعی کنم آیهان و فراموش کنم

نمیدونم می‌تونستم یا نه...

اما تلاشش که به جایی بر نمی‌خورد؟

قلبم داد میزد کارت اشتباهه
و اما خودم و مغزم دلمون می‌خواست یه فرصت هرچند اشتباه به خودمون بدیم

- تپش؟
حالت خوبه دختر!

به خودم اومدم

به اطرافم نگاه کردم که کسی جز من و پژمان داخل حیاط نبود

ابروهام بالا پرید
- پس بقیه کجا رفتن؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========
پارت 381
==========

.#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_381

با چشمای ریز نگاهم کرد
- چند لحظه اس رفتن داخل
ندیدی مگه؟

سرمو بالا انداختم

- خب ماهم بریم تو دیگه

قدم اول و برداشتم

که گفت
- اتفاقی افتاده؟
زیادی تو خودت بودی متوجه نشدی

سر جام ایستادم

به سمتش برگشتم و با ظاهری بیخیال شونه ای بالا انداختم

- نه
ففط ذهنم پیش کنکورم بود

لبخند نیم بندی زد

- یعنی به آیهان ربطی نداره؟

قلبم وایساد

اون از کجا می‌دونست به آیهان مربوطه!

نمیدونم چقدر تو ظاهرم تاثیر گذاشته بود و قیافم چطور بود

که لبخندش به تک خنده ای تبدیل شد
- چرا قیافت اینجوری شد؟

- چرا باید به آیهان ربط داشته باشه؟

نچی کرد
- چمیدونم
گفتم شاید دلت برای داداشت تنگ شده و حال خرابت مال اونه

با این حرفش
نا محسوس نفسمو بیرون فرستادم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 382
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_382

هنوز هیچی نگفته من رنگم پریده بود

با حرفش بهونه دستم داده بود

سرمو تکون دادم
- اونم هست
از یه طرفم امشب نمیخواستم بیام و اصرار مامان...

اخمی روی پیشونیش نشست

بین حرفم پرید
- چرا نمی‌خواستی بیای؟

از عجولیش خندم گرفت...

شونه ای بالا انداختم
- خب درس داشتم دیگه بخاطر اون ظهرم تا غروب کلاس بودم خسته بودم

صورتش باز شد

انگار منتظر یه جواب ناراحت کننده تر بود

اینکه خوشم نیومده تولدتو بیام یا هرچیزی از این قبیل...

چشمکی زد
- بیا برو تو
نمیزارم کسی خسته ات کنه

ناخوادگاه نیشم باز شد

سرمو تکون دادم

باهم وارد سالن شدیم و به سمت مامان و بابا رفتیم

خاله سیمین به محض دیدنمون

اونم کنار همین دیگه شروع کرد به تعریف کردن

ه
ف پاتون
م میایید شما دوتا...

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 383

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_383

ل...بمو گزیدم

رسما داشت می‌گفت برای ازدواج بهم میاییم

سرمو پایین انداختم

پژمان متوجه خجالتم شد

آروم گفت
- مامان فکر کنم صدات زدن

چقدر ممنونش بودم که درکم کرده بود

با این کاراش
داشت شخصیت خوبشو بیشتر بهم نشون می‌داد...

درحالی که آیهان بیشتر از قبل بهم ضربه می‌زد و ناراحتم می‌کرد

اما همچنان
حس می‌کردم دلم طرفشه...

بی قرار و بی هدف گوشیمو از کیفم بیرون کشیدم

با دیدن کلی پیامکی که اومده بود

چشمام گرد شد...

بالای ۱۰۰ تا تماس بی پاسخ

و چندین پیامکی که برام اومده بود و جواب نداده بودم

همون اول نصف یکیشونو دیدم

- حالا دیگه جواب نمیدی؟ دستم بهت برسه حسابتو....

و ادامه اش مشخص نبود

ناخوداگاه استرس گرفتم...

اما آیهان که ایران نبود پس دستش بهم نمی‌رسید...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺 👏)

==========
384
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_384

بهتر بود جوابشم ندم

همه رو نگاه نکرده حذف کردم
نمیخواستم یه وقتی کنجکاو شم و هو..س کنم
بخونمشون...

- با تو بودم دختر؟

سرم به سمت صدا چرخید

- بله؟

با من بودی؟!

پژمان بود

اخمی روی پیشونیش نشست

منتظر بودم بازم گیر بده به حالم

اما سر تکون داد
- آره
میوه می‌خوری برات بیارم؟!

سر بالا انداختم
- نه مرسی

- پس پاشو بریم بالا بقیه دارن بازی میکنن

دلم میخواست مخالفت کنم

اما مامان نذاشت
- آره آره برین

جوونی اینجا نمونده حوصله ات سر میره برو یکم حالت جا بیاد

فکر نمی‌کنم حالم خوب شه

اما سر تکون دادم

شونه به شونه پژمان پله هارو بالا رفتیم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 385

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_385

هنوز نرسیده بودیم

از روی پله ها هم صدای قهقهه های بلند پسرونه و اعتراضای دخترونه می اومد

- چه خبره؟

نیمچه لبخندی زد
- دارن بازی می‌کنن
طبق معمول حقه هاشون رو شده

شونه ای بالا انداختم

بینشون سرسام نمی‌گرفتم صلوات...

جلوتر که رفتیم تصویرشونم برام واضح شد

روی زمین دور هم نشسته بودن و داشتن منچ بازی می‌کردن

- عع پژمانم اومد

یه پسر اینو گفت

نگاه همشون به سمت ما برگشت

هیچ‌کدومشونو نمیشناختم پس عادی بود با دیدن من تعجب کنن

من روی یه مبل دو نفره نشستم

که پژمانم دقیقا اومد و کنارم نشست

یکی دیگه از پسرا گفت
- خانومو معرفی نمی‌کنی پژمان؟

- تپش خوشگله از دوستای خانوادگیمونه

یکی ازشون خندید
- فکر نکنماا...

پژمان چشم غره ای بهش رفت

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😵 . .)

==========

پارت 386

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_386

نگاهی بهم انداخت

- چیزی نمی‌خوای...؟!

سر تکون دادم

- نه مرسی

سر تکون داد

مشغول حرف زدن با پسرای که بازی نمی‌کردن شد

اول فکر می‌کردم ازشون خوشم نیاد

اما ده دقیقه نگذشته بود

که وسطشون نشسته بودم و درحال تاس انداختن بودم

شر...ط بندی کردا بودیم

و من عاشق این بودم که ببرم و طرف مجبور شه بهش عمل کنه

طرفای مقابل بازیم پسر دایی و دوتا از دختر عمه های پژمان بودن که کلی کری می‌خوندن

البته اولاش...
چون نزدیک آخر که بودیم

من و پسر داییش بهم نزدیک بودیم و من کمی جلوتر

تاس و بالا انداختم

همون موقع مامان اومد بالا

- تپش جان
داداشت زنگ زده گوشیت کجاست؟

یه لحظه لبخند از روی لبم پر کشید و دستم خشک شد

اما سریع به خودم اومدم

- نمیدونم
الان دارم بازی میکنم مامان
بعدا جواب میدم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========
پارت 387
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_387

همون موقع حواسم پرت شد

اما کاملا دیدم از شرایط استفاده کرد تاس 4 افتاد اما 6 تارو جلو برد

چشمام گرد شد

بلند جیغ زدم

- کجا کجا؟
برگردون ببینم زرنگی دقل بازی میکنی؟

پژمان قهقهه ای زد

- میخوای سر دختر مارو کلاه بزاری حمید؟

مامان هنوز نرفته بود

پوفی کشید

گوشیو به گوشش نزدیک کرد
- آیهان جان وسط بازیه
میتونی....

رنگم پرید

بازی و مخلفاتش یادم رفت.

سرمو بلند کردم

به مامان که حرفش ادامه دار نبود نگاه کردم

مگه...
مگه داشت با آیهان حرف میزد؟

پس صدامو شنیده بود...

مامان داشت به من نگاه می‌کرد

یهو گفت
- باشه
با خودش حرف بزن...
•----------⋆❋⋆----------•

(. .)

==========

پارت 388

==========

#آرومت_میکنم . . 😈
#پارت_388

چشمام گرد شد

یعنی چی
همین الان میخواست با من حرف بزنه؟!

قبل از اینکه بگم نه و مخالفت کنم

مامان گوشیو دستم داده بود

همه با کمی تعجب و کنجکاوی داشتن به ما نگاه می‌کردن

اما پژمان اخم کردا بود

با اجبار گوشی و کنار گوشم قرار دادم

به زور

از بین لبای نیمه بازم آروم گفتم
- بله؟

چند لحظه سکوت شد...

صدای نفسای عصبی و بلندش تا این ور خطم می اومد

- نمی‌ترسی از اینکه دستم بهت برسه؟

صداش...

در حد مرگ وحشتناک بود و ک..فری

با صدای صاف و سردی بی اهمیت جواب دادم
- کاری داشتی؟

از کوره در رفت

بلند عربده زد
- اون کوفتی بی صاحبتو برا سر قبر جدت گذاشتی؟

زیر نگاهای بقیه نمی تونستم جواب بدم

تاس بین انگشتمو روی صفحه چوبی منچ گذاشتم و از جام بلند شدم....

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

389

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_389

به سمت سالن کناری رفتم

جواب دادم

- رو بی صدا بوده
لازمم نبود که چکش کنم

انکار جوابام بیشتر از قبل عصبیش می کرد

- تپش
به ولای علی دستم بهت برسه...

نذاشتم تهدیدشو تموم کنه

از درون داشتم از صداش قبض روح میشدما...

اونم فقط برای اینکه بی منطق بود

وگرنه هرکی دیگه بود قبول می‌کرد تاوان کارش همینه!

خونسرد گفتم
- گفتی حرف بزنیم که اُرد بدی؟

نفس بلندی کشید

صداشو حتی این ور خطم شنیدم
- این دو روز چته؟

خنده نا باروری رویِ لبم نشست

اون به من می‌گفت چته

از آیهان پر رو تر روی این کره خاکی فقط خودش بود و هم نوعای خودش...

با زبون درازی گفت

- خواستم سرتو خلوت کنم
حالا که اونجایی به بقیشون برسی بد کردم؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 390
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_390

حرفم معنا دار بود

تیکه امو تو لفافه انداخته بودم

معلوم بود گرفته

چون چند لحظه اون طرف خط سکوت شد

بخاطر همین جواب گوشیشو نمیدادم

چون نمی‌تونستم ساکت بمونم و حرف دلمو نزنم

مثل الان
سریع تو جمله دوم تیکمو انداختم

نفسمو کلافه فوت کردم
- اگه کاری ندار....

بین حرفم پرید
- برای آخر هفته بلیط دارم
برگردم ایران جواب این کاراتو رو در رو بهت میدم

چشمام گرد شد

براز آخر این هفته؟!

زبونم بر خلاف من راه افتاد

- اگه به زودی از اون وریا دل کندی حتما!

عصبی غرش کرد
- تپش!
حرف دهنتو بفهم

لا قید شونمو بالا انداختم
- نفهمم چی میشه؟
از خاطر خواهای جناب عالی که کم نمیشه...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(🤝 😂 . .)

==========
پارت 391
==========

.#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_391

صدای بلند چیزی از اون طرف اومد

معلوم بود شیشه شکسته

نگران شدم
یه لحظه خواستم بگم چی بود

که جلوی خودمو گرفتم

- تیکه ننداز تپش
حرفتو عین آدمیزاد بزن

چرا جوری می‌گفت انگار از هیچی خبر نداره؟

عصبی گفتم
- حرفمو بزنم؟
مگه حرفی مونده که بزنم

مکثی کردم و با پوزخند صدا داری ادامه دادم

- البته

می‌ترسم زنگ بزنم
بازم یه خانوم دیگه برداره

یه لحظه پشت خط سکوت شد

صداش مشکوک شد
- خانوم؟
کیو داری میگی

چشمام گرد شد

چیز به این مهمی رو داشت انکار می‌کرد؟

- این حرفا دیگه قدیمی شده آیهان بهتره بری ببینی کدومشون بود

حرفم براش گرون تموم شد...

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 😂👊)

==========
پارت 392
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_392

حرفم براش گرون تموم شد

بلند عربده زد
- تپش رو مخم نرو
به ولای علی همین زنگ می‌زنم به بابا کدوم گوری؟

چشمام گرد شد

زنگ بزنه به بابا که چی بشه؟

می‌خواست چی بگه

یه آدم چقدر می‌تونست پر رو باشه!

کلافه گفتم
- الان مهمونیم
بعدا بهت رنگ می‌زنم

- صبر کن ببینم
چه دختریو داری می‌گی تو؟
ساره که اون خرابشده کنار خودته احمق جون

پوزخندی زدم

یا انگاری واقعا طرف بهش نگفته بود گوشیشو جواب داده

یا واقعا خبر نداشت کی بودا...

یا اینکه خودشو می‌زد به ندونستن منو بپیچونه

- ساره چیه
یه دختر دیروز جواب گوشیتو داد!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
393
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_393

چند لحظه صداش نیومد

انگار داشت حرفمو حلاجی می‌کرد

کنجکاو جواب داد
- دختر؟
پس کیو داری میگی تو!

حرصی غریدم
- آیهان
داری مسخره میکنی منو؟

پوفی کشید
- احمق جون دختری دورم نبوده که بخواد...

یهو مکثی کرد

ته دلم هری ریخت...

نکنه الان یادش بیاد و تایید کنه؟!

- مامانم بوده

با حرفی که زد چشمام چهارتا شد...

مامانش...

امکان نداشت...
ولی داشت، من که تاحالا صداشو نشنیده بودم

- یعنی...

کلافه بین حرفم پرید
- این مدت فقط مامانم اومده اینجا

نمیدونم چرا شبیهه دیوونه ها سریع حرفشو باور کردم

تموم اعصبانیتم تو یه لحظه دود شد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 394
==========

.#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_394

- من..منظورت چیه؟

خواست حرفی بزنه که صدای پژمان اومد

- تپش؟
کی حرفات تموم میشه

بلافاصله آیهان از اون طرف بلند شد

- اون صدای کی بود؟

ل..بمو گزیدم

مطمئن نبودم با شنیدن صداش آروم بمونه

اما گفتم
- پژمان...

عصبی غرید
- اون مرتیکه با تو چیکار داره...

پوفی کشیدم
- تولدشه

صداش بالا رفت
- تولد اون به تو چه هاا؟
مگه نمی‌دونی اون مرتیکه از تو خوشش میاد تپششش

چشمامو تو حدیه چرخوندم

وای من
بازم شروع شد...

- نمیخواستم بیام
نه برای این دلیلی که آوردی
چون حوصله نداشتم اما مامان قبول نکرد

تصور اینکه الان داشت فکشو روی هم فشار می‌داد سخت نبود...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 395
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_395

عصبی غرید
- تپش...

نذاشتم حرفش تموم شه

تند گفتم
- آیهان من بعدا باهات حرف میزنم...

با یه خداحافظي سریع گوشی رو قطع کردم تا مخالفتی نکنه...

نفس بلندی گرفتم

به حرفای آیهان فکر کردم

یعنی مادرش بود؟
صداش...چرا جوون می‌زد؟!

سرمو تکون دادم فکرای چرت و پرت نکنم

به سمت جمع رفتم

پژمان نگاهش به من بود

سعی می‌کردم نگاهش نکنم...

گوشی خودمو چک کردم که همون لحظه پیامکی برام اومد

شماره ناشناس بود

بازش کردم

با دیدن پیامک مقابلم رنگم پرید

- چی میشه اگه خانوادت بفهمن با دادا.....شت سر و سِر داری؟!

چند بار پیامکو خوندم

یخ زدم

تموم جونم تو صدم ثانیه انگار از کار افتاد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========

پارت 396

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_396

اولین لحظه ذهنم به سمت سیاوش رفت

آره...

سیاوش خبر داشت

مطمئنن می‌خواست تهدیدم کنه بترسم...

اما به چه دلیل؟
اونم وقتی که میدونه من قراره درس بخونم و بعد به خواستگاریش جواب بدم

یعنی به نظر خودش راضی بودم...

حتی می‌دونست را...بطه من و آیهان شکرآبه..

پس سیاوش نبود

اونقدر حالم خراب شد که دستم یخ زده بود

ترس...؟
آره می‌ترسیدم

اگه مامان یا بابا می‌فهمیدن...

مطمئن بودم حتی ممکن بود محبورم کنن ازدواج کنم

- حواست کجاس؟
از وقتی آیهان زنگ زده انگار حالت عوض شده؟

پژمان بود

سرمو بلند کردم...

- ها؟
چیزی گفتی؟
نه نه...خوبم چیزی نشده

سر تکون داد

زیر لب گفت
- امیدوارم

یه لحظه با دقت به حالتاش نگاه کردم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========
397
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_397

سریع فکرمو نقض کردم

نه...
ممکن نبود

پژمان که خبر نداشت

آره آره خبر نداشت، اصلا هم نمی‌خواستم تصور کنم پژمان بوده...

وگرنه اصلا چیز خوبی نمیشد

ولی واقعا بهش مشکوک شده بودم

امکانش بود

لبمو گز...یدم

آخر شب قرار بود بریم خونه .

خاله سیمین گفت
- عزیزم صبر کن

به سمتش برگشتم
- با منی خاله جون؟!

سر تکون داد
- آره عزیزم
بیا یه لحظه باهات کاری داشتم

به سمتش رفتم

دستمو گرفت و با مهربونی نگاهم کرد

- میخواستم یه درخواستی رو ازت بکنم درخترم

یه لحظه دلم ریخت...

چرا بوهای خوبی به مشامم نمی‌رسید؟

•----------⋆⁕⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 398

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_398

با حرفی که زد..

حس کردم وقتشه سر خودمو به یه جایی بکوبم...

- باید فهمیده باشی خودت عزیزم
پژمانِ من دلش پیش تو گیره و ...و خودش نتونست عملا بهت بگه...

تا جایی که یادمه گفته بود

و منم جواب و بهش داده بودم...

هیچی نگفتم

یعنی حرفی نداشتم بزنم

سیاوش کم بود...پژمانم اضافه شد...

الان باید چیکار می‌کردم؟

و حتی نمی‌تونستم به آیهانم از این ماجراها حرفی بزنم..

سرش درد می‌کرد

ممکن بود تو این اوضاع برگرده و همه چیو به همه بگه تا جلوشو بگیره...

ل..بمو گزیدم

در جواب تموم حرفاش

فقط گفتم
- خ..خب خاله جون

- نمیخوام مخالفتتو بشنوم عزیزم
فقط آشنایی!

به ناچار سر تکون دادم

فقط برای اینکه از این بحث خلاص شم...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
پارت 399
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_399

همین که رسیدیم

وارد خونه شدیم عصبی به مامان گفتم

- زنگ میزنی به خاله سیمین
میگی اصلا از این خبرا نیست و تپش قصد حتی آشناییم نداره

مامان چشم غره ای بهم رفت

- وا به من چه
خودت باهاش حرف زدی می‌گفتی

عصبی لبمو جوییدم
- مامان منو عصبی نکن
صد بار گفتم مهمونی کوفتیو نمیاااام...

بابا اخمی کرد
- درست با مامانت حرف بزن دختر

حرصی نگاهشون کردم

من که می‌دونستم دردشون چیه

سیاوش...پژمان...خواستگارای دیگه...

میخواستن فقط ازدواج کنم
قبل از اومدن آیهان

مطمئن بودم یه بوهایی بردن

وگرنه چرا باید انقدر برای ازدواج من پافشاری می‌کردن؟!

از کنارشون رد شدم

بلند داد زدم
- با هیچکدومشون حتی حرفم نمیزنم
خودتون جوابگو باشید

- دختره چش سفید وایسا ببینم

اهمیتی به حرف و تشراشون ندادم و خودمو داخل اتاقم انداختم...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(🤝 😂 . .)

==========
پارت 400
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_400

از هر طرف یه مشکلی بود

جوری که داشتم زیر بارشون کم میاوردم

روی تختم نشستم

طی تصمیم ناگهانی
سریع شماره آیهان و گرفتم قبل اینکه پشیمون شم

شاید خودم از پس پژمان بر می اومدم

ولی سیاوش نه...

سیاوش با تهدیدم که شده جلو می اومد

و بهتر بود آیهانو می‌نداختم به جونش

تا اینکه خودم مقابلش باشم..

نفس بلندی گرفتم

بعد از خوردن چند بوق بالاخره جواب داد

صداش عصبی بود
- چه عجب
ز...

نذاشتم حرفشو تموم کنه

میدونستم می‌خواد سرم غر بزنه

تند گفتم
- آیهان...

از صدام نمی‌دونم چی حس کرد که قید حرف خودشو زد

- چیشده؟
صدات چرا اینجوریه؟!

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 401
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_401

با همون صدا زدنمم فهمیده بود

آیهان مثل کف دستش منو می‌شناخت

حتی بیشتر...
جوری که تن صدامم از پشت گوشیو حفظ بود...

- چیزی ن...

بین حرفم پرید
- حرفتو بزن تپش!

نفس بلندی گرفتم

حتی راه عوض کردنم نداشتم

- عمه اینا اومده بودن اینجا

فهمید...
مطمئنم منظورمو فهمید

که عصبی توپید
- برای چی؟
اومده بودن چه غلطی بکنن اونجا؟!

لبمو گزیدم

- خواستگاری

یهو صدای شکستن یه چیزی از اون ور اومد

عصبی توپید
- گوه خوردن با هفت...

آروم بین حرفش پریدم
- آروم باش آیهان الان سکته میکنی...

- بدرررک
گوشیو برو بده به بابا

ترسیده تند گفتم
- آیهان
بابا نمیدونه بهت زنگ زدم
تروخدا نگی

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 402
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_402

صداش نمی اومد

معلوم نبود چقدر عصبیه که حتی حرفم نمیزنه

بعد از چند لحظه

به تندی غرید
- با اولین پرواز بر می‌گردم به ایران

چشمام گرد شد

با اولین پرواز برگرده که همه می‌فهمیدن بخاطر چی اومده

تند گفتم
- اصلا غلط کردم آیهان
خودم از پسش...

- هیسس
تپش حواست به من باشه
بشنوم، خداایی ناکرده بشنوم از کنار سیاوشم رد شدی

من میدونم و تو!

بفرما...
تهدیدشم کرد

انگار اگه از کنار سیاوش رد میشدم عقدش میشدم

چه حرفایی می‌زد

- تو خودت نامزد داری
بعد از کنار رد شدن من و گیر میدی

بلند عربده کشید
- د خودتو با من مقایسه نکن لامصبببب

شونه ام از صدای بلندش جمع شد

به فکر من نیستی
به فکر حنجره ات باش مرد..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========
403
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_403

اصلا چرا باید خودمو مقایسه نمی‌کردم؟!

اون نامزد کنه
من حتی یه پشه نرم از کنارم رد نشه

باز رگ لجبازیم گل کرد

لعنت به این روی دیوونه ام که همیشه کار دستم میداد.

نچی کردم

- اتفاقا مقایسه می‌کنم
اصلا هر موقع خودت نامزدتو ول کردی تو خواستگارای من دخالت کن

حالا انگار نه انگار خودم بهش زنگ زده بودم

انقدر عصبی بود که یادش نباشه

و بزنه خیتم کنه.

غرش کرد
- ببند دهنتو
دردسر برای خودت نساز با حرفات تپش!

خب باشه بابا

تهدیدش سازگار بود.

- من برم بخوا...

- صبر کن ببینمت

حرفامو یادت نره تپش فهمیدی؟

منتظر تاییدم بود

با شک نچی کردم

اخطار آمیز گفت
- نشنیدم!

پوفی کشیدم
- باشه آیهاان باشه!
•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 405

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_405

ساعت 6 صبح بود که گوشیم زنگ خورد

چشامو ما...لیدم
فکر کردم آیهان یا ساراست

اما با دیدن شماره سیاوش خواب از چشام پرید

پوفی کشیدم

لعنت به من که تو رودروایستی شمارشو از بلاکی در آوردم

خواستم جواب ندم
ولی سیاوش پیله تر از این حرفا بود.

جوابشو دادم
- بله؟

صدای بمش تو گوشی پیچید
- بیداری؟

پوفی کشیدم
- نه خوابیدم
ارواح دارن جوابتو میدن

تو گلو خندید
- دیشب تو آب نمک خوابیدی؟

نفس عمیقی کشیدم کنترلمو از دست ندم

- کارتو بگو سیاوش!

هومی کشید
- کارم؟
کاری ندارم
آماده شو میام دنبالت بری آزمون بدی

چشمام گرد شد
این از کجا می‌دونست من آزمون دادم؟!
•----------★
(👏🥹

==========
پارت 406
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_406

خواستم بپیچونم

اما صد درصد آدرس آموزشگاهمو داشت.

لبمو جوییدم
فقط بفهمم کی بهش گفته بود

- خودم میرم
لازم نیست تو بیا...

بین حرفم پرید
- 5 مین دیگه پایین منتظرم

و قطع کرد...

مات به گوشی دستم نگاه کردم

الان چیشد؟!

سیاوش میومد دنبالم

هرچی خونده بودم و نخونده بودم با فکر به تحمل کردن سیاوش پرید.

شیطونه می‌گفت زنگ بزنم به آیهان
همه چیو بگم.

شیطونه غلط کرد..

اون وح..شی فقط بلد بود داد بزنه

لابد بر می‌داشت میومد ایران

آماده شدم و از اتاقم رفتم بیرون که بابا رو دیدم

میخواست بره سر کار

یهو گفتم
- بابا شما به سیاوش گفتید آزمون دارم؟

اخمای بابا تو هم فرو رفت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . .)

==========
پارت 407
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_407

اخمای بابا تو هم فرو رفت

کتشو روی دستش انداخت

- سیاوش؟
چطور!

پس بابا نگفته بود

به مامان نگاه کردم که بیخیال مشغول لقمه گرفتن بود.

خود مامان گفته بود شک نداشتم

حالا چطورشو نمیدونستم

- الان دم دره

ابروهاش بالا پرید
- دم در چرا؟

شونه ای بالا انداختم براش
- منتظر منه
جناب میخواد منو ببره آموزشگاه

منتظر بودم بابا مخالفت کنه و بگه خودم می‌فرستمش رد

کارش...

اما بابا گفت
- برو باهاش
حالا که اومده تا اینجا نمیشه بی احترامی کرد

دندونامو روی هم فشردم

همه از سیاوش متنفر بودن

الان چیشد نرفتن با سیاوش شده بود بی احترامی کردن؟!

عصبی کوله امو برداشتم.

به صدا زدنای مامان توجهی نکردم و از خونه رد شدم.

در خونه رو باز کردم

متوجه ماشین نحس سیاوش شدم

به سمتش رفتم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 408

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_408

به سمتش رفتم

در عقب و باز کردم و نشستم

از آینه نگاهی بهم انداخت
- بیا جلو بشین

پوفی کشیدم
- راحتم همینجا
راه میوفتی یا نه دیرم شده سیاوش

نچی کرد
- تا نیای جلو جایی نمیریم

عصبی کوله امو گرفتم و پیاده شدم

جلو نشستم
عصبی کنارش نشستم

بوی عطرش تو حلقومم فرو رفت و عصبی دندون روی هم ساییدم

چرا نمیفهمید ازش خوشم نمیاد؟

مگه خودش مقصر تموم حال خرابیام نبود

نفسمو گرفته بود

باعث آسمم شده بود و حالا...

حرفی نزدم که ماشین روشن کرد و بی حرف راه افتاد...

خون خونمو می‌خورد

تا به آموزشگاه برسیم جون به لب شدم...

پیاده شدم
اما قبل رفتنم داد زد

- تپش!
همین جا منتظر می‌مونم ازمونت تموم شه

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 409
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_409

چشمام گرد شد

چی چیو منتظرم می‌مونه

من غلط بکنم با این برگردم خونه

همینجوریشم نگاش می‌کردم حالم ازش بهم می‌خورد

دلیل دلخوری بین من و آیهان خودش بود

اهمیتی به حرفش ندادم

به سمت آموزشگاه رفتم

آزمونم دو ساعتی طول کشید

اومدم از در پشتی برم بیرون

سارا بلند داد زد
- کجا میری تپش؟

لبمو گزیدم

چند نفر به سمتمون برگشتن

نچی کردم
- همین جام بابا
چرا داد میزنی

تو گلو خندید
- وای تپش بیا میخوام یه چیزی بهت بگم

قبل اینکه مخالفت کنم

بگم من از در لعنتی جلویی نمیام

دستمو کشید و برد بیرون...

سرمو بلند کردم که سیاوش دقیقا جلوی در آموزشگاه ایستاده بود.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 410

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_410

گند بزنن شانسمو

حالم داشت بهم می‌خورد

نمیدونستم چطور باید فرار کنم نبینمش

چه گرفتاری لعنتی بود

بعد از رفتن سارا سیاوش جلو اومد
- بریم؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم

- من یه جایی کار دارم سیاوش تو برگرد خونه

اخمی روی پیشونیش نشست
- باهات میام

نچی کردم

- لازم نکرده خودم میرم

عصبی دستی دور لبش کشید

بچه ها داشتن از آموزشگاه میومدن بیرون و اگه حرفی میزد صداشو می‌شنیدن.

بهم نزدیک تر شد

==========

پارت 411
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_411

جلوی بقیه بچه ها مجبور بودم

وگرنه چنان هیکلشو می‌شستم یاد بگیره چطور حرف بزنه و رفتار کنه.

سوار ماشینش شدیم

همین که نشستم

عصبی به سمتش برگشتم

- آخرین بارته سیاوش
هرچی میخوام هیچی نگم تو پر رو تر میشی نمی‌خوام ببینمت واقعا نمیفهمی؟

پوزخندی زد

اهمیتی به حرفم نداد

جیغ زدم
- با توام...

بالاخره عصبی شد

با غرش گفت
- خفه شو ببند دهنتووو تپشش

تند تند نفس می‌کشیدم

بلند توپیدم
- نگه دار پیاده میشم

سرشو به سمتم چرخوند و نگاه بشدت تیزی بهم انداخت

- یه کلمه...
فقط یه کلمه دیگه حرف بزنی کاری میکنم که از اول باید

می‌کردم!

مات موندم...

منظورش از این حرف چی بود؟!

گذشته یه لحظه جلوی چشم تداعی شد...شب تولدم...

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 412

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_412

حس کردم نفس کشیدن برام سخت شد

آسمم...
دستمو بند دستگیره در کردم

نمی‌تونستم دست ببرم و از داخل کیفم اسپریمو بیرون بکشم

سیاوش به سمتم برگشت

می‌خواست بهم حرف بزنه که با دیدن صورتم...

رنگش پرید.
سریع کنار خیابون نگه داشت

به سمتم متمایل شد
- تپش؟
تپش چه بلای سرت اومد لعنتی

به زور
از بین لبام نالیدم
- ا..اسپریم...

بقیه حرفمو خوند

سریع کوله امو برداشت و هولزده بینشو گشت تا اسپریمو پیدا کنه

یادمه آیهان
همیشه یکیو همراهش داشت...

می‌ترسید کنارش باشم و حالم بد شه اسپریم نباشه

اما الان کجا بود؟

که ببینه دلیل آسمم دقیقا جلومه.

اسپری و پیدا کرد و یه دستشو پشت سرم گذاشت

با دست دیگش چند پیف و تو دهنم ریخت

با حجوم هوا به ریه ام نفس عمیق و بلندی کشیدم که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 🤝)

==========
413
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_413

که یهو تو آغـ...وشی فرو رفتم

چشمام گرد شد

سریع خودمو عقب کشیدم

- چیکار می‌کنی سیاوش
برو عقب

عقب کشید و پوفی کشید

عصبی دستی به صورتم کشیدم

بدون اجازه...
حتی دلم نمی‌خواست به کاری که کرد فکر کنم

- منو برسون خونه

حرفی نزد

امروز به اندازه کافی عصبیم کرده بود

لازم بود یه چیزی بگه

که مغزم آمپر بچسبونه و بترکم...

گوشیم زنگ خورد

حوصله نداشتم از داخل کیفم درش بیارم و جوابشو بدم

جلوی در خونه نگه داشت

خواستم پیاده شم

با صداش به سمتش برگشتم

دندونشو روی هم فشرد

با کینه غرید
- فکر آیهان و از ذهنت بیرون بنداز تپش
شده تا آخر دنیا دور سرت بچرخونیم نمیزارم طرف اونم بری!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 414
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_414

با کینه نگاهش کردم

در ماشین و باز کردم و پیاده شدم

لحظه آخر

خیره به صورتش توپیدم
- هر غلطی که دلت می‌خواد بکن.

می‌دونستم میکنه

از سیاوش هیچی بعید نبود

در ماشینشو محکم بهم کوبیدم و وارد خونه شدم

فقط اومد اعصاب من و بهم بریزه
و بره...

کلید و تو قفلی چرخوندم

جلو رفتم

حس کردم صدای آشنای مردونه ای میاد

- تپشش بچه اس
براش خواستگار اومده بی خود کردین قبول کردین

پام به زمین قفل شده بود

صدای مامان اومد
- آروم باش پسر

==========
پارت 415
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_415

یعنی برگشته بود؟

چرا به من نگفت بلیط گرفته

نفهمیدم چطور کفشامو در آوردم و وارد سالن شدم

نگاهم دور تا دور خونه چرخید

دیدمش...
وسط پذیرایی بود

مقابل مامان ایستاده بود و صورتش از حرص به سرخی میزد

کوله ام از دستم افتاد

- آ..آیهان...

با صدای من سر جفتشون به سمتم چرخید

با دیدنش فهمیدم چقدر دلم برای چشمای آبیش تنگ شده بود...

عصبی جلو اومد
- تا الان کجا بودی؟

- آزمون داشتم
تو...تو کی برگشتی؟

توجهی به سوالم نکرد و جلو تر اومد
- با کی رفته بودی؟!

به مامان نگاه کردم

قلبم داشت تو دهنم میزد.

اگه نمی‌گفتم با سیاوش بودم مامان اون قدری تیز بود بفهمه و بو ببره...

به زور
از بین لبام زمزمه کردم

- س.سیاوش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 416

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_416

چند لحظه خیره به ل..بم موند

انگار می‌خواست بفهمه درست شنیده یا نه!

- کی؟

مامان مداخله کرد

- با سیاوش
غریبه که نیست پسر عمه اشه

مثل تو که پسرعموشی

آیهان عصبی خندید

انگار زده بود به سیم آخر

- آها خیلی جالبه الان شدم پسرعموش؟
تا دیروز که برادرش بودم؟!

چشمام گرد شد

چرا براش مهم نبود چطور حرف می‌زنه

انگار هر بار می‌رفت آمریکا و برمی‌گشت لحن اونا تو صحبتش تاثیر می‌ذاشت.

- آ..آیهان...

اخمالود غرید

- برو تو اتاقت تپش

بیام حرف میزنیم

رسما داشت دکم می‌کرد...

من و بگو دلتنگ قیافه تحفه آقااا بودم.

حرصی از کنارشون رد شدم

خوبه نمی‌دونست سیاوش عامل به وجود اومدن آسممه و جدا از اون رسما برای خواستگاری فشار آوردن.

وگرنه هزار برابر بدتر آتیشی میشد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========

پارت 417

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_417

روی تختم نشستم

مقنعه‌امو از سرم بیرون کشیدم

یعنی چی برم تو اتاقم؟

انگار داشت با یه بچه حرف میزد نه کسی که خودش دلیل اصلیه بحثه.

حرصی ناخونمو جوییدم

کارد میزدی جای خون آب البالو از رگم میزد بیرون

انقدر عصبی بودم...

ضربه ای به در اتاقم خورد

سرمو بالا آوردم که مثلا اجازه ندم

اما در بدون اجازه من باز شد و آیهان اومد داخل

همون ضربه ام عجیب بود که زده بود.

والا...
از آیهان بعید بود

با قهر صورتمو جمع کردم
- بله؟!

اخمی روی پیشونیش بود

در اتاقمو بست

کلیدو هم توی قفلیش چرخوند...

الان چرا قفلش کرد؟

با دهن باز به حرکاتش نگاه می‌کردم، البته بیشتر به قد و هیکلش...

و یادم میوفتاد منه دیوونه دلتنگش بودم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========

پارت 418

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_418

اگه دیوونه نبودم
که دلم هنوزم براش نمی‌رفت...

جلوتر اومد

اخماش تو هم بود

نگاه آبیش تیره تر شده بود

وقتایی که به شدت عصبی و کلافه بود رنگشون تیره تر میشد و وقتی سرخوش بود برق می‌زد

ساره ام اندازه من می‌شناختش؟

لب باز کردم
- در اتاق و چرا بستی؟

اخم ریزی بین پیشونیش نشست

حس می‌کردم داره با ولع بهم نگاهم می‌کنه...

- آیهاان؟!

- جونم دختر عمو؟

چشمام گرد شد از لحنش...

لعنتی

کاملا معلوم بود منظور داره

نخواستم بی تابیمو تو صورتم ببینه

تخس گفتم
- میگم چرا درو قفل می...

نذاشت حرفم تموم شه

فاصله کممونو هم از بین برد و بازومو گرفت و با یه حرکت بلندم کرد...

•----------⋆❋⋆----------•
(🥺 . .)

==========
پارت 419
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_419

مقابلش ایستادم

صورتم به صورتش نزدیک بود

نگاهشو تو نقطه به نقطه صورتم چرخوند

نیشخندی زد
- دلتنگت بودم دخترعمو

چشمام گرد شد

آیهان و ابراز علاقه؟!

یهو غلاف زبونم از دستم در رفت

دلخور .فتم
- خانومت خبر داره اول اومدی منو ببینی؟

اخمی روی پیشونیش نشست

خوایت حرفی بزنه

که جلوی خودشو گرفت و یهو اخمش باز شد

نیشخندی زد
- آره
خبر داره

نا باور بهش نگاه کردم

==========
پارت 420
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_420

آزادم که نکرد هیچ

دستشو دورم حل...قه کرد

حالا دیگه کاملا تو بغلش بودم

نیشخندی زد
- ولی من زن زلیلیو دوس دارم دختر عمو!

لحنش بود دار بود

حرصی گفتم
- خدا زنتو بهت ببخشه

تو گلو خندید
- لازم نیس
خانوم کوچولوم مال خودمه

چشمام گرد شد

ساره کجاش کوچولو بود؟!

سرمو کج کردم تا صورت لعنتیشو ببینم

- اگه ساره کوچیکه
پس من مورچه ام لابد؟

قهقهه ای زد

سریع دستمو روی لبش گذاشتم

- وای آرومتر روانی
الان مامان می‌شنوه اینجایی

دستمو کنار زد
- اتاقت عایقه؛
کی بهت گفته منظور من ساره اس جوجه؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
421

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_421

دستمو بند شونه پهنش کردم نیوفتم

هرچند
چنان محکم منو گرفته بود

که افتادنمم جزوی از محالات بود...

چشمامو ریز کردم
- نکنه خانوم جدید پیدا کردی؟ بعید نیست اخه...

نیشخندی زد

نچی کرد
- خانوم من همون جوجه اولیه اس

چشمام گرد شد

یه لحظه ضربان قلبم رفت بالا

چتد لحظه قبل بهم گفته بود جوجه، و الان همونم جوجه خطاب کرده بود

پس منظورش...
من بودم؟!

نگاهش تو چشمام خیره شد

زیر لب گفت
- لعنتیا سگ دارن

صداشو شنیدم و ل..بمو از خجالت گزیدم

اخمی کرد

یه دستشو بالا آورد و آزادش کرد...

کنار گو...شم پچ زد

- دیگه جلوی من این کارو نکن وگرنه بهت قول نمی‌دم زخمش نکنم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 422

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_422

نذاشت تحلیل کنم حرفشو

ل...بشو با شدت به ل..بم کوبید.

دلتنگی از حرکاتش می‌بارید

می‌خواستم مخالفت کنم و ازش جدا شم اما...

خودمم دلتنگش بودم

نتونستم زیاد وول بخورم و شروع کردم مثل خودش همراهی کردن

البته...
نه کاملا مثل خودش
اما خب...

دست کمی هم ازش نداشتم

چند لحظه گذشت

حس کردم دارم نفس کم میارم که فاصله گرفتم...

اخمی روی پیشونیش نشست

غر زد
- برگرد سر جات ببینم

نچی کردم

پوفی کشید هولم داد رو...ی تخ..ت

خودش دستی داخل موهاش کشید و نفس بلندی گرفت

انگار سعی می‌کرد به خودش بیاد...

که بیشتر از این جلو نیاد

با هیجان به حالتاش نگاه می‌کردم و بی قراریش اونم برای من
برام جذاب بود...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========

423

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_423

نگاهی بهم انداخت

حس کردم وقتی صورتمو دید نیشخندی گوشه لبش نشست

ابروهام بالا پرید

میمک صورتش جالب بود

کنجکاو از ردی تـ...خت بلند شدم

به سمت آینه رفتم و با دیدن خودم چشمام گرد شد

ل...بم کاملا ورم کرده بود...

لعنتی یه جوری بو...س..یده بود و گاز گرفته بود انگار چند

سی سی ژل تزریق کرده بودم

معنرض گفتم
- آیهاااان

سرمو از داخل آینه بلند کردم

دیدمش...
پشت سرم ایستاده بود

از آینه به چشمام خیره شده بود
- جونم؟

چشم غره ای بهش رفتم

با تفریح خندید
- ببینمت بچه

دستشو جلو آورد

یکی از دستاشو محکم دور پهـ...لو و شکمم پیچید

یکی دیگه رو بالا آورد

با چشمای گرد بهش نگاه کردم که روی ل..بم قرار داد و نوازش وار کشید...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥺)

==========

پارت 424

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_424

تو آینه به خودمون نگاه می‌کردم

قلبم تند تند میزد

چشماشو ریز کرد
- الان موش شدی
نبودم که خوب گوشیتو جواب نمیدادی جوجه

صداش پر از تهدید بود

دستشو تا روی شونه ام کشید

جمع کردم خودمو

نچی کرد
- شل کن تنتو
مگه با دست من غریبه ای؟

پشت چشمی نازک کردم

- غریبه نیستم ولی فکر اینکه ساره رو هم ای...

نذاشت حرفم تموم شه تیز شونمو گرفت و به سمت خودش چرخوند

حالا دیگه از آینه نه...

دوباره کاملا مقابلش قرار گرفتم

نفسم حبس شد

دندونشو محکم روی هم فشرد
- بار بعد
فقط بار بعد جلوی من، تو خلوتمون اسمی از ساره بیاری...

با چشای درشت نگاهش کردم

ادامه داد
- هرچی که تو ذهنته رو عملی میکنم فهمیدی؟

قلبم یه لحظه از تصورش ایساد...
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 425
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_425

ی..یعنی می‌خواست با اون

اخمی کردم

سعی کردم هولش بدم

- باشه برو
برو هرکاری دلت میخواد بکن

تکونی نخورد

نذاشت منم جدا شم که حرصی غریدم

- ولم کن آیهان
خستم میخوام بخوابمم

- چته دختر مگه چی تو ذهنت بود تو؟

پشت چشمی نازک کردم

- هرچی
برو عملیش کن دیگه منتظر چی موند...

دستامو محکم قفل کرد

- حله
امشب میریم یه جایی
دوتایی!

ابروهام بالا پرید

کنجکاو بودم ببینم کجارو می گه

اما لجبازی کردم
- من با تو قبرستونم نمیام پسرعموی عزیز

پورخندی زد
- میای
آماده باش
ساعت ده میریم فهمیدی؟

نذاشت مخالفت کنم دستامو ول کرد و از اتاق زد بیرون...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 👏😩)

==========

پارت 426

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_426

به در و دیوار نگاه کردم

الان چیشد؟!

قرار بود دوتایی تنها باهم کجا بریم

اصلا می‌خواست به مامان و بابا راجب بیرون رفتنمون چی بگه.

شونه ای بالا انداختم

آیهان بود دیگه

خودش باید حلش می‌کرد...

اما تنها چیزی که راجبش مطمئن بودم این بود که فهمیدن مامان و بابا براش اهمیتی نداره

و فقط بخاطر من و اسرارم تحمل می کنه

چون مامان و بابا برام مهم بودن

اما اگه اونا میفهمیدن...

ساره رو هم از دست میداد

واقعا ساره برای آیهان مهم بود؟!

پس چرا هیچ وقت حس نمی‌کردم حتی کوچیکترین علاقه ای بهش داره...

شاید پیش من نشون نمیداد

شب ساعت نه و نیم بود که هنوز شام نخورده بودیم چون بابا نیومده بود

آیهان جلوی مامان گفت

- تپش
برو آماده شو...

چشمام از بهت گرد شد

مامان نگاهش به سمت ما چرخید
- کجا؟!

•----------⋆※⋆----------•

(. .)

==========

پارت 427

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_427

حدقه چشمام زده بود بیرون

آیهان بی شک یا دیوونه بود یا روانی یا هیچ کس براش مهم نبود

اشاره ای به من زد
- تو برو آماده شو

این یعنی خودم جواب مامانتو میدم

سر تکون دادم

از خدا خواسته از جام بلند شدم

به سمت اتاق خودم رفتم

سریع آماده شدم و موهامو مرتب کردم و رژ لبمو زدم

حس می‌کردم ریمل و خط چشمم و رژم آرایشمو زیاد نشون میدن

اما بیخیالش شدم

مهم این بود خودم دوست داشتم

کیفمو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون که آیهان و بالای پله ها دیدم

داشت آیتین لباسشو بالا میزد

- بریم؟

سر تکون داد

برام سوال بود ببینم چطور مامانمو راضی کرده

از خونه رفتیم بیرون

ریموت ماشینشو فشرد

صدای بلندی از پشت سرمون اومد
- تپش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========
پارت 428
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_428

با صدای پژمان مات موندم

دست من و آیهان...
تو دست هم بود و حالا پژمان دقیقا پشتمون ایستاده بود

لعنت بهش

این وقت شب اینجا چیکار می‌کرد

نفسم لرزون بالا اومد

خواستم دستمو بکشم اما آیهان چنان دستمو محکم گرفته بود که امکان نداشت بزاره ولش کنم

آیهان اول برگشت

سرد گفت
- بله؟

منم با اجبار به عقب چرخیدم
- س..سلام
تو اینجا چیکار میکنی پژمان؟!

نگاهش به دستامون بود

آیهان عجیب خونسرد و بی حرص و اعصبانیت بود

نگاهشو بالا آورد

نیشخندی گوشه لبش بود
- خواهر برادری دست همو گرفتید دیگه

آیهان خندید
- نچ
دختر عمو پسر عمویی

قلبم تو دهنم میزد

ولشون می‌کردی با تیکه همو پاره می‌کردن و پژمان...

فهمیده بود

تند گفتم

- اتفاقی افتاده اومدی اینجا؟

•┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 429

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_429

سر بالا انداخت

با خنده شل و ولی یه قدم عقب رفت

از استرس می‌لرزیدم

پژمان همه چیو به همه می‌گفت

زمزمه کرد
- چیزی که می‌خواستمو دیدم

آیهان مغرور سر تکون داد

اشاره کرد
- دیدی خب
حالا هری برو رد کارت

خیلی داشت بد باهاش حرف میزد

دستشو کشیدم
-آیهان

با اخم بهم نگاه کرد
- هیس
کنار وایسا دخالت نکن تپش

پژمان قهقهه ای زد

- چطور فکر می‌کردم اون حس بینتون خواهر برادریه؟

لرزشم بیشتر شد

زیر لب گفتم
- ت..تروخدا بسه بریم آیهان

سر تکون داد
- برو سوار ماشین شو

تند تند گفتم
- نه باهم میریم

عصبی چشم غره ای بهم رفت و توپید
- تپش!

با اجبار به سمت ماشینش رفتم و در سوار شدم.
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 430
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_430

میخواستم در و باز بزارم

صداشونو بشنوم

اما آیهان به سمتم اومد و محکم در ماشینو بست

شونه ام بالا پرید

بیشعور قلبم ایستاد از کار یهویشش

دیگه صداشون بهم نمی رسید و نگاه کردن بهشون فایده ای نداشت.

حرصی به صندلی تکیه زدم

به مقابل نگاه کردم
ل.بمو گزیدم

استرس داشتم

اگه یه درصدم آیهان و می‌شناختم می‌دونستم اهل راضی کردن پژمان نیست

فقط بدترش میکنه.

داشتم ناخنمو می‌جوییدم

می‌ترسیدم باهم درگیر شن

همون لحظه در ماشین باز شد و آیهان پشت فرمون نشست

سریع به سمتش چرخیدم
- آیهان

هیسی کرد
- چیزی نگو تا برسیم

چرا انقدر عصبی بود...

یعنی دعوا کرده بودن باهم دیگه؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(👏 😂 . .)

==========
پارت 431
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_431

دیگه حرفی نزدم

مثلا خواست منو بیاره بیرون حالم بهتر شه

اما نشد.

بازم یه اتفاقی افتاد که پکر شم

آخرای خط بودیم

کم کم همه داشتن بو می‌بردن و کم کم از رابطمون سر در می آوردن ولی من و آیهان...

جفتمون هنوز باهم رو راست نبودیم

هنوز لج بودیم

یکی من می‌گفتم یکی آیهان

ولی با این حال
بازم جفتمون تهش بر می‌گشتیم به هم دیگه...

من می‌خواستمش

ممکن بود آیهان منو نخواد؟!

نه

باید همین امشب همه چیزو راجب ساره تموم می‌کردم

یا من...یا ساره!

اگه من و می‌خواست و ساره بازی بود
یا برای اذیت کردنم بود
باید میفهمیدم

همین امشب همه چیز تموم میشد.

جلوی یه رستوران نگهداشت

اشاره زد پیاده شم و خودشم بعد از من پیاده شد

دستام عرق کرده بود

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
پارت 432
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_432

وارد رستوران شدیم

آیهان میز و برای من عقب کشید بعد از نشستنم خودشم جلو اومد و مقابلم نشست.

رستوران آرومی بود

دلم می‌خواست همش اطرافم نگاه کنم

خیلی قشنگ بود

سفارشارو به گارسن داد

می‌دونست من مثل همیشه عاشق کباب میکسم

مشغول خوردن غذا بودیم

نگاه آیهان بیشتر روی من بود تا غذاش

یهو گفتم
- باید حرف بزنیم آیهان

ابرویی بالا
- راجبه؟!

لبمو گزیدم
- ساره

اخمی روی پیشونیش نشست

میمک صورتش جدی شد
- لازم نیست
جریان ساره به زودی خودش بسته میشه

اخمی کردم
- یعنی چی بسته میشه؟
مگه نامزدت...

نذاشت حرفمو ادامه بدم
- امشب و نه تپش امشب قراره برای خودمون دوتا باشه
حتی هر حرفیم که داری

- ولی ساره ام بین ما دوتاست...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========
پارت 433
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_433

با حرفم کلافه شد

قاشق چنگالشو روی میز انداخت
- نیست

بیخیال از اخمای درهمش چنگالمو تو سالادم فرو کردم
- هستت

نگاه تیزی بهم انداخت
- غذاتو بخور بعدا حرف میزنیم

سرمو تکون دادم

بعد از حساب کردن رستوران به سمت بام رفتیم

پیشنهاد من بود

میخواستم از اون بالا شهرو نگاه کنم

ماشین و پارک کرد

هر دو پیاده شدیم و روی زمین نشستیم و بع در تکیه دادیم

دستشو دور شونه‌ام انداخت

نچی کرد
- نگام کن تپش

سرمو کج کردم و صورتش دقیقا تو دو سانتی صورتم قرار گرفت

نگاهشو تو صورتم چرخوند

زیر لب گفت
- لعنت به خوشگلیت

شنیدم و چشام برق زد اما خودمو به نشنیدن زدم

با ناز گفتم
- چیزی گفتی آقای محترم؟

نیشخندی زد و با کاری که کرد چشام درشت شد...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤢 🤮 . .)

==========

پارت 434

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈
#پارت_434

منو به خودش چسبوند

چنان فشار داد
با جیغ ارومی گفتم
- ن..نفسم آیهاان یواش‌تر دیوونه

نیشخندی زد
- تاوان خوشگلیته

با تعجب خندیدم
- امشب سرت به جایی خورده آیهان؟!

قهقهه بلندی زد
- سرم به دیوار قلبت خورده

چشمام گرد تر از قبل شد

دستامو روی پیشونیش گذاشتم که نرمال بود
- تبم نداری

سرشو روی شونم گذاشت

هومی کشید
- تب خواستنت از درونه دخترعمو

- آخرین باری که گفتی منو میخوای یهو عوض شدی آیهان یهو ساره رو جام گذاشتی

به تندی سرشو برداشت

بید
یچ وقت جایگزین تو نیست

ه روبه رو دوختم

چرا نمی گفت چی تو ذهنشه؟!

چرا همه چیزش انقدر مرموز و ناشناخته بود...
•----------★

(😩 😩 . .)

==========
پارت 435
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_435

پامو دراز کردم

حالا سر من روی سیـ..ـنه اون بود

کاملا تو بغلش
اونم تکیه زده بود به ماشین

عجیب بود بام همیشه شلوغ حالا جز تک و توکی کاملا خلوت بود.

- آیهان؟

خشدار جواب داد
- جان؟!

قلب بی جنبه ام تند تر تپید

آروم گفتم
- چرا حس میکنم کلی اتفاق ترسناک تو راهه؟

دستش دورم محکم شد
- مهم نیس

نمیزارم آسیبی ببینی

و این یعنی واقعا اتفاقای ترسناک مقابلمون بود

اتفاقایی مثل ساره

مثل نسبت من و آیهان

یا وحشتناک تر از همشون فهمیدن مامان و بابا

مامان کمتر
اما بابا تحت تاثیر مادرش بود

کسایی که حتی یه درصدم امکان نداشت بزارن من و آیهان بهم برسیم

بغض کردم

ناخوادگاه خودمو بیشتر بهش فشـ..ـردم
- ولی من میترسم
•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
436
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_436

دندوناشو روی هم فشرد

عصبی گفت
- من کنارتم از هیچ کوفتی نترس

مجبورم کرد به چشمای آبی و چذابش خیره شم

ادامه داد
- نترس چون اگه بترسی زمین و زمان و جلوت آتیش میزنم تپش

از لحن محکمش امیدوار شدم

سرمو عقب کشیدم و وقتی دستش کنار رفت

بیشتر چسبیدم بهش

امشب برای ما دوتا بود

از فردا
هرچی میشد بشه.

مطمئن بودم چه آیهان بخواد چه نه

قرار نبود این وسط اصلا به من آسون بگذره

برعکس
همه خراب میشدن سرم

که من لابد خا..ریدم و پسرشون لغزیده

وگرنه آیهان پسر محبوبه خانواده بابا بود و همه عاشقش.

غمگین بودم

امشب به شدت دلم گریه میخواست

اگه گریه می‌کردم عصبی نمیشد داد و هوار کنه سرم؟

•----------★

(. . 😭👏)

==========

پارت 437

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_437

با صدای عربده های بلندی چشم باز کردم

اینکه صدای کی بود

سخت نبود

این خونه همیشه ماجرا داشت

کلافه و استرسی محلفه رو کنار زدم

باید زود می‌رفتم پایین ببینم بارم بخاطر چی بابا و آیهان افتادن به جون هم که صداشون تا اتاق منم اومده

لباسمو عوض کردم

دیشب دیر وقت برگشته بودیم

بخاطر کم خوابیدنم مطمئن بودم چشام سرخه

پله هارو رفتم پایین

همون لحظه آیهان غرید
- گفتم که پدر من
نمیخوامش!
کجاش براتون نامفهومه؟

خواب به کل از سرم پرید و چشمام گرد شد

از نخواستن کی حرف میزد

جلوتر که رفتم بابا توپید
- تو غلط کردی
مگه آبروی من و برادرم مسخره دستته که بعد چند ماه نامزدی تاااازه آقا بگه نمی‌خوامش

تازه فهمیدم راجب سارهه است

با بدجنسی لبخندی کنج لبم نشست...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 438
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_438

پس تصمیمشو گرفته بود

هرچند از اول مطمئن بودم آیهان ساره رو نمیخواد

خودم از چشماش می‌خوندم

علاوه بر اینکه از ساره خوشش نمی اومد تازه خودشم شاهدم چقدر از رفتارش متنفر بود

شونه ای بالا انداختم

بدون اینکه برم شکمم درحال ضعفمو پر کنم

با لذت به بحثشون نگاه می‌کردم

آیهان دستی تو هوا تکون داد
- خود ساره میدونست از اولم این نامزدی جدی نبوده

بابا محکم غرید
- جفتتون غلط کردید
عقدو زودتر باید برگزار کنین

مات موندم

عقد؟
آیهان میگفت نمیخوامش

بابا می‌گفت باید عقد کنید؟

چرا حس می‌کردم مسکل اصلی بابا یه چیز دیگه‌ست نه آیهان و ساره

آیهان عصبی خندید
- هرکاری میکنید بکنید
میتونی بری یکیو پیدا کنی بزاری کنارش سر سفره عقد

بابا دندونشو رو هم فشرد
- بی غیرت نامزدته

میخواست آیهان و با رگ غیرتش تـ..ـحریک کنه...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========

پارت 439

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_439

ترسیدم

از این حقه بابا ترسیدم

یعنی ممکن بود آیهان بخاطر همین قبول کنه؟

اما نه

از ساره متنفر بود

با دقت بهشون نگاه میکردم

همونم شد

پر تمسخر تو گلو خندید

نچی کرد
- این حقه قدیمی شده بابا
رو تو اثر داشت که با حرف مادرت زنتو طلاق دادی و زنداداشتو گرفتی نه منی که رو خواسته خودمم

مات نگاهشون کردم

آیهان زیاد راجب این مسائل حرف نمیزد

و الان یعنی بابا زیادی عصبیش کرده بود که زده به سیم آخر

پا فشاری رو خواستش...

فقط من منطور آیهان و فهمیدم

می‌کرد پافشاری روی خواسته اش منظورش جدایی
ست

د گفت
یا

گردنم به سمتش چرخید

تو آشپز خونه بود و منو صدا زد

•----------⋆

(. . 😭 👏)

==========
پارت 440
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_440

می‌دونستم چرا صدام میزنه

می‌خواست شاهد بحث بابا و آیهان نباشم

کلافه گفتم
- بلهه مامان؟

چشم غره ای بهم رفت
- بیا کارت دارم

دندونامو روی هم فشردم

اصلا دلم نمیخواست برم و حرفاشونو از دست بدم

اما با نگاه مامان مجبور شدم

نگاهی به آیهان انداختم

رگ گردنش متورم شده بود و بابا بدتر از خودش بود

اولین باری بود آیهان اینجوری احترامارو زیر پاش می‌ذاشت و جفتشون عصبی بهم نگاه می‌کردن

وارد آشپز خونه شدم

دیگه نفهمیدم چی گفتن بهم دیگه

عصبی جلو رفتم
- بله مامان؟

اخمی کرد
- مگه من با تو نیستم میگم بیا کارت دارم

حرصی خندیدم
- چه کاری؟
نه دقیقا چه کاری داری
بگو نمی‌خواستم بفهمی آیهان و بابا چی دارن می‌گن دیگه

صدای زنگ آیفون اومد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 441

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_441

به مامان نگاهی انداختم
- کسی قرار بود بیاد؟

سرشو به نشونه نه بالا انداخت و به سمت آیفون رفت

وقتی برگشت

رنگ از رخش پریده بود

اخمی کردم

- کی بود مامان؟!

با استرس گفت
- خانواده عمو و عمه‌ات

یه لحظه چشمام از حدقه زد بیرون

ساعت 11 صبح لشکر کشی کرده بودن که چی بشه؟

سریع رفتم تو سالن

بابا اخمو گفت
- کی بود؟

مات روبه آیهان گفتم
- به ساره راجب حرفات با بابا بهش گفتی؟

اخمی روی پیشونیش نشست
- چطور؟

لبمو گزیدم

همه اینا اومدن

بلند و عصبی کشید
کم بود

و واقعا همینمون این بین کم بود

قشقرق به پا میشد اگه آیهان حرفی می‌زد...

•----------★

(. . 🥹👏)

==========
پارت 442
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_442

جفت آیهان نشسته بودم
چسبیده بود بهم

با نگاه اخمو و زهرماری به بقیه نگاه می‌کرد

جوری که من به جاشون حس مزاحم بودن بهم دست داد

زیر لب غرید
- برن به درک

نگاه ساره روی ما سنگینی می‌کرد

سرمو به هرجایی می‌چرخوندم که بهش نگاه نکنم

وگرنه از چشمام می‌خوند
چقدر ازش بدم میاد

باعث و بانی جدایی من و آیهان سیاوش و ساره بودن

ساره رو دقیقا نمی‌دونستم
فقط شک داشتم

اما سیاوش

اون لعنتی و شرطش!

الانم شبیه دیو عصبی داشت به من و آیهان نگاه می‌کرد.

اهمیتی بهش ندادم

هیچ خطری برای من نداشت
البته فعلا...

سیاوش تا لحظه آخر لب از لب باز نمی‌کرد چون تنها برگ برنده اش از ما فقط همین بود.

اگه بقیه بو می‌بردن

من و آیهان دیگه لازم نبود رابطمونو قایم کنیم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 443
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_443

مامان ظرف میوه رو روی میز گذاشت

کنار بابا نشست

- از این طرفا
چی شده که اومدید اینجا اونم این وقت ظهر؟

عمه پشت چشمی نازک کرد

- بد موقع اومدیم زنداداش؟

آیهان با گفتن صددردصد زیر لب تایید کرد که عمه نشنید

مامان خندید
- این چه حرفیه عزیزم

عمو نذاشت این بحث مسخره ادامه داشته باشه

خطاب به بابا

جدی و محکم گفت
- بخاطر بچه ها اومدیم داداش

چشمام گرد شد

کدوم بچه ها؟! من آیهان سیاوش ساره، کدوممون؟

استرس گرفتم

اگه از سیاوش حرف میزد
کنترل آیهان به شدت سخت بود

با ادمه حرف عمو حس کردم قلبم تو سی‌نه یخ زد

- زیاد نامزد بودن
خوبیت نداره بین فامیل بهتره تاریخ عقد و مشخص کنیم

یخ زده من بودم

مات شده هم من بودم

آیهان دستشو محکم مشت کرد و خواست حرفی بزنه که بابا...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 444
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_444

خواست حرفی بزنه که بابا نذاشت

لبخند نمادینی زد
- آره داداش همین امروز تاریخ و مشخص می‌کنیم

قلبم تند میزد

حس بدی شبیه مار دور قلبم پیچید

به آیهان نگاه کردم

سرخ بود
اعصبانیت از چهره اش مشخص بود

بابا خطاب به آیهان گفت
- پسرم
بلند شو کارت دارم

همه کنجکاو به بابا نگاه می‌کردن الی من...

میدونستم چی میخواد بگه بهش

می‌خواست آیهان و راضی کنه و حرفی از دعوای قبل از اومدن عمو اینا نزنه.

لبمو گزیدم

ملتمس به آیهان نگاه کردم

بلند بلند نفس می‌کشید و از جاش بلند شد دنبال بابا رفت

دیگه تحمل نداشتم منتظر بمونم

بلند شدم و به طرف آشپز خونه رفتم یه لیوان آب سرد خوردم که حرارت درونم بخوابه
اما فایده نداشت..

همون لحظه که از آشپز خونه اومدم بیرون

بابا و آیهانم از پله ها اومدن پایین

صورت آیهان سرخ بود و رگ گردنش به شدت متورم بود...
•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(🤜 😩 . .)

==========
پارت 445
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_445

ته دلم پایین ریخت

نمیدونم چرا
ولی حس خوبی نداشتم

دلم می‌خواست سالن و ترک کنم و برم داخل اتاقم

اما آیهان قول داده بود

خودش قول داد همه چیو درست کنه

همه چیو به خودش بسپارم
مگه نه؟!

قبول نمی‌کرد

مطمئن بودم قبول نمی‌کرد

بابا و آیهان کنار هم نشستن

بابا جای قبلی من نشست و من کنار آشپز خونه بودم

چرا بهم نگاه نمی‌کرد؟

چرا سرش پایین بود و اخمالود بود؟!

بابا گفت
- خب داداش
برای کی بزارین تاریخ عقدو؟

انگار زیر پاهام شل شد

مات موندم

یهو با صدای شکسته شدن چیزی شونه ام بالا پرید

حواسم نبود
دستم به میوه خوری روی جزیره خورده بود

لبخند سردی زدم
- ب..ببخشید، حواسم نبود...

بی حواس از اینکه شیشه ریزه مقابلمه
قدم برداشتم

- تپششش مواظب باااش

صدای آیهان دیر به گوشم خورد و پاره شدن گوشت پاشنه پامو با جون و دل حس کردم...
•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
446
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_446

نگاهم به خودش بود

صورت نگرانش...اما تا از جاش بلند شه
و به خودش بیاد

تو آغو..ش مردونه ای فرو رفتم

- هیچی نیس
میبرمت دکتر باشه؟ نگاه نکن بهش تپش

صدای سیاوش بود

گیج سرمو کج کردم
- هیچی نیست
ولش کن

خواستم کنارش بزنم که نذاشت

انگار تو این دنیا نبودم و نمی‌فهمیدم چه خبره

درد شدیدی توی پام به سراسر وجودم منتقل میشد که دلم می‌خواست زار زار بخاطرش گریه کنم

اما گریمم نمی اومد

تازه نگاهمو به پایین دوختم

با دیدن خون جلوی پام چشمام گرد شد
زیاد بریده بود؟

- برو کنار

آیهان بود که بازمو کشید

سیاوش ولم نکرد
- به توچه؟ گمشو کنار ببرمش دکتر

همه دور من جمع شده بودن

اما من سرمو بالا نمی آوردم نکنه آیهان و ببینم
نکنه بقیه نگاهمو بفهمن

بازوم تو دستش فشرده شد
- تا گردنتو خورد نکردم بکش کنار و ولش کن سیاوش،
سریع!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 447

==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_447

قبل اینکه بینشون دعوا شه

خشدار گفتم
- لازم نیست
برید کنار خودم رد میشم

مامان جلو اومد

با رنگ پریده به پام نگاه کرد

- وااای خیلی زیاده
مجید ماشینو روشن کنید ببریمش بیمارستان

بابا کلافه بهم نگاه کرد

سریع خودمو عقب کشیدم
- گفتم نمیخواد

آیهان عصبی غرید
- بازی در نیار تپش تکیه بده به من ببندم پاتو خون داره میره

خواستم پامو عقب بکشم

که نذاشت
جلوم روی زمین نشست

- تکیه بده به مبل

به مامانم اشاره کرد
- جعبه کمک اولیه رو بهم بده
بیمارستان نمیخواد

خودش پزشک بود

نکنه خودشم می‌خواست بخیه بزنه زخممو؟!

دندونمو روی هم فشردم

- برو کنار آیهان

سرشو بالا آورد و چنان چشم غره ای بهم رفت که بغض به گلوم خنجر انداخت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹🫵)

==========

پارت 448

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_448

مامان جعبه کمک های اولیه رو آورد

آیهان مجبورم کرد برم داخل آشپز خونه و روی صندلی بشینم

خودش بازم جلوی پام زانو زد

همه تو آشپز خونه ریخته بودن

کلافه گفت
- چیو نگاه می‌کنین؟
برید بیرون

ساره با ناز گفت
- من می‌مونم عشقم شاید چیزی لازم باشه

قلبمو انگار با حرفش فشرد

حتی بیشتر از زخمم درد داشت برام

نگاه دلخورمو بالا آوردم

به آیهان نگاه کردم

با دیدن چشمای من چنان اخمی کرد که حس کردم قدرت عربده زدن داره

زیر لب غرید
- برو بیرون ساره

با صدای محکمش ساره دلخور عقب رفت
- باشه

و با قدمای بلند و پاکوبان از آشپز خونه رفت بیرون

کسی کنارمون نبود

زیر لب گفت
- چه غلطی بود با پات کردی؟

صداش طلبکار بود

کلافه خندیدم
- چرا فکر کردی از قصد بلایی سر خودم میارم؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😩👊)

==========
پارت 449
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_449

زیر لب یه حرفی زد
که نشنیدم

مشغول ور رفتن با پام شد

یهو درد عمیقی بین کف پام تا بالا پیچید
- آخ ارومتررر

پوفی کشید
- صدقه سری بی حواسیته
ببین چه بلای سر پات آوردی بی مغز

بغض به گلوم خنجر انداخت

دردم می اومد

انقدر بد اخلاق و تند غیض بود که جرعت نمی‌کردم حرف بزنم

- باید پاتو بخیه کنم
دوتاس همش
زیاد نیست

ترسیده پامو کشیدم

- نه
نمیزارم

همون لحظه سیاوش اومد داخل
- چرا جیغ زدی

آیهان با شنیدن صدای سیاوش فکشو بهم فشرد

- مگه نگفتم کسی نیاد داخل؟

سیاوش بی اهمیت به آیهان جلوی من ایستاد

ت گفت
کتر؟
حس کننده میزنن
دردت نمیگیره
•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 450

==========

_میکنم . . 🔥😈
450

ش دعواشونو نداشتم

سرمو بالا انداختم

آیهان از جلوی پام بلند شد و خونسرد مقابل سیاوش ایستاد

- جلوی خودم
باهاش حرف میزنی؟ دل و جرعت پیدا کردی پسر عمه!

پسر عمش از هزار فحش بدتر بود

سیاوش فکشو روی هم فشرد

- کیشی؟
توام پسرعموشی
پس همون قدر به من نزدیکه به توعه پس بکش کنار

آیهان عصبی خندید
- که اینطور؟

سیاوش سر تکون داد

- دقیقا
نامزدتم تو سالنه
بهتره بری برای اون یقه ج..ر بدی

هر لحظه فکر می‌کردم آیهان از کوره در بره

بی حواس بلند شدم

پای زخمیمو روی زمین گذاشتم

از درد جیغ بلندی کشیدم که سر جفتشون به سمتم برگشت

آیهان سریعتر بهم رسید

- د لعنتی چرا آروم و قرار نداری تو؟

نق زدم
- دعوا نکنین
م..من نمیخوام برم بیمارستان

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 451

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_451

جفتشون باهم گفتن
- بیخود

نمیدونم آیهانم چطور راضی شده بود

که زخم پامو برای جلوگیری از خون بیشترش بست و گفت بریم بیمارستان پانسمان کنن

زیر گوشم غرید
- حیف خودم بخیه بزنم دردت میاد

پس بخاطر من کوتاه اومد

میدونستم براش سخت بوده

اینکه به حرف سیاوش در رابطه با من عمل کنه

سیاوش جلو اومد
- بزار کمکت کنم نمیتونی راه بری

با شک به آیهان نگاه کردم

سیاوش پوفی کشید
- منتظر اجازه قیم‌تی؟

از تیکه درشتش صورتم جمع شد

آیهان خشدار جواب داد
- بکش کنار
لازم نکرده کمکش کنی تا وقتی خودم هستم

پشتم از لحن حمایتیش گرم شد

خواست بغلم کنه

زیر لب گفتم
- نه بهت تکیه میزنم خب؟!

با لحن ملتمسم پوفی کشید و به خودش تکیه ام داد

اما با بغل کردن فرقی نداشت...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 452
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_452

با ماشین آیهان رفتیم بیمارستان

مامانم بود

بابا همش بهم نگاه می‌کرد و انگار رفتار مارو زیر نظر داشت

یا اشتباه حس می‌کردم؟!

شاید بیخودی حساس شده بودم

آیهان کنارم نشسته بود و نگران حالمو می‌پرسید و بابا پشت فرمون بود

زیر لب گفتم

- یکم فاصله بگیر آیهان
میفهمن

عصبی به درکی زمزمه کرد

اما خودم فاصله گرفتم

وقتی به بیمارستان رسیدیم

بخاطر شناخت آیهان خیلی زود کارمونو انجام دادن

پامو بخیه زدن

پانسمانش کردن و برای ضعف و سرگیجه ام
یه سرم قندی برام زدن

چند ساعت بعد برگشتیم خونه

دعا می‌کردم عمو و عمه اینا خونه نباشن ولی برعکس

بدبختانه مادرشونم اومده بود

تحمل این پیرزن از حیطه من خارج بود

تند به مامان گفتم

- منو ببرید بالا پایین نمی مونم

مامان خواست حرفی بزنه

آیهان نذاشت
- میبرمت
•----------★

(. . 🥺👌)

==========
پارت 453
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_453

از خدا خواسته چسبیدم بهش

ساره معلوم بود ناراحته
که جلو نمی اومد

چه بهتر
تحمل ریخت اینو هم نداشتم

با کمک آیهان از پله ها رفتیم بالا

منو به سمت اتاقم برد

زیر لب نق زدم
- ازشون متنفرم

تو گلو خندید

در اتاقم و باز کرد و یهو بغلم گرفت

رفتیم داخل
در اتاقم پشت سرمون بست

تند گفتم
- آیهان نیوفتممم

داد
می افتی نیم وجبی

م منو روی ت..ختم گذاشت

ت زخم پام که بهش نخوره روی هی..کلم

ب صورتم بود

اش کردم

سقله

یادم رفت...

. . 😢👊)

==========
پارت 454
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_454

کلافه گفتم
- آیهاان؟
دیوونه بردار سر...

با کاری که کرد چشمام تا انتها گرد شد

پوست گ..ردنمو بین دند.ونش گرفته بود و فشار میداد

با د..رد جیغ زدم
- بیشعورر
نکن اخخ

کمی ازم جدا شد

به صورت درهمم از درد نگاه کرد

تو گلو خندید
- جلو چشام برق میزدن

چشم غره درست حسابی بهش رفتم

- من میخوام بخوابم
برو پایین

تو یه لحظه خنده از صورتش پر کشید و اخم جاشو گرفت

زیر لب زمزمه کرد
- بر پدر همشون لعنت

خودمم حالم بهتر ازش نبود

حتی بدتر بود
جلوی چشمم داشتن برای کسی که عاشقش بودم تاریخ عقد و عروسی تایین می‌کردن

باید حالم خوب می بود؟

ه ای روی ل‌بم بلند شد

سیدم می‌خواد چیکار کنه، نپرسیدم قبول میکنه؟

هم قول داده بود
و درست کنه.
•----------★

(. . 🥹)

==========
پارت 455
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_455

از روی تخت بلند شد

خطاب به من گفت
- در اتاقتو قفل کن
ممکنه حواسم نباشه سیاوش بیاد بالا

با اخم و فک فشرده جواب داد
- اون موقع بخاطر خورد کردن گردنش باید برم زندان و باز تو می‌افتی دستشون

منظورشو فهمیدم

مثل بار قبل
که رفت بازداشتگاه و وقتی برگشت

رابطه قبلمون خراب شده بود

از کی رابطه ای که دغدغه اش خواهر برادر الکی بودن بود

رسید به اینجا؟!

به آیهان حق میدادم

من خواستگارای زیادی داشتم

اما پژمان سمجشون بود و سیاوش..سیاوش خواستگار نبود

یه روانی به تموم معنا بود که شب تولدمم جهنم کرد

اما آیهان هنوز از هیچکدوم خبر نداشت.

از اتاق رفت بیرون

خودش در اتاق و قفل کرد و کلید و برد

چون من نمی‌تونستم بلند شم برم در و قفل کنم.

بیخیال سرمو روی بالش گذاشتم

البته با بیخیال ظاهری چون تموم فکر و ذهنم اتفاقای طبقه پایین بود...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😂 . .)

==========

پارت 456

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_456

حس کردم قلبم نمیزنه

نفس؟

نفس کشیدن یادم رفته بود

مگه میشد آدم نفس کشیدن و یادش بره؟

آره من...

مامان بلند گفت
- چیه ماتت برد دختر؟
داداشت و ساره رفتن برای خریدای عقد
ماهم باید بریم

خریدای عقد..

حرفش مثل پتکی بود توی سرم

به زور پاهای سنگینمو تکون دادم و جلو رفتم

- آ..آیهان کجاست؟

مامان چشماشو گرد کرد

- دیوونه شدی دختر؟
همین الان گفتم با ساره رفتن خرید

خندیدم!
از روی غم خندیدم

از روی نا باروری و جنون زیادی

آیهان به من قول داده بود همه چیو تموم کنه
چرا نفهمیدم؟!

نفهمیدم تموم کردنش یعنی تموم کردن من

چرا فکر می‌کردم ساره رو کنار میزاره

بازی بود همش؟!
ولی چرا من؟

مگه از من چی دیده بود که اینجوری پا گذاشت روی قلبم!
•----------⋆❋⋆----------•
(. .)

==========
پارت 457
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_457

مامان چی گفت؟

ماهم بریم خرید
برم خرید برای عقدش؟!

آره
باید برم

خواهر دامادم خیر سرم

باید خوشگل باشم
مگه نه؟!

قلبم یخ بود
بغض داشت دیوونه ام می‌کرد اما نمی بارید

دستام می‌لرزید

کل وجودمم مثل قلبم یخ بود

من..من بعد آیهان قرار بود چیکار کنم

زنرگی قبل آیهان چطور بود که الان تصورشم برام وحشتناک بود

- د با توام دختررر!

هول زده سرمو بالا آوردم
- چ..چیه

مامان اخمی کرد

- چته؟
چرا چشات اینجوری شده

سریع سر تکون دادم
- چیه؟
آها..بخاطر اینه دیشب درد داشتم گریه کردم

چشام پف کرده

سر تکون داد
- خب برو آماده شو زودتر بریم
داداشت و زنش برمیگردن باید ماهم برگشته باشیم

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 458
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_458

شبیه یه ربات

شبیه آدمی که کاراش دست خودش نبود
کنترلی نداشت..

بازم به سمت اتاقم رفتم

آماده شدم
لباسامو پوشیدم و حتی بیشتر از همیشه میکاپ کردم

باید خوشگل می‌شدم دیگه

مگه میشد خرید عقد و عروسیِ داداشم باشه و به من خودم نرسم؟!

داداشم

قطره اشکی روی گونم چکید

سریع چشمامو پاک کردم اما سرخیش خیلی زیاد بود

یه مداد قرمز کشیدم داخلش
مشخص نباشه..

حتی لیاقت زنگ زدنم نداشتم؟

خوبه
حداقل نگفت بهم باهاشون برم

مثلا به عنوان خواهرِ داماد
دخترعموش بودم

با فکر مشغول رفتم پایین که مامان داشت با گوشی حرف میزد

لباس تنش بود

کلافه قطع کرد

- چه عجله ای بود
کل مهمونا هول هولکی شدن

گیج گفتم
- چی هول هولکی شد

- عقد آیهان دیگه

آخر هفتست
سه روز دیگه و کل مهمونا باید آماده شن..
•---------⋆ ⁕ ⋆---------•
(🤜 😩 . .)

==========
پارت 459
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_459

امروز بود..
همون آخر هفته نحس..

نه نحس چرا؟!

عقد بود بالاخره
از الان من می‌گفتم نحس خوشبخت نمی‌شدن

پوزخندی زدم

فاز مهربونیو برداشته بودم

تو این چند روز سر جمع چند کلمه بیشار با کسی حرف نزده بودم

کسیو نگاه نمی‌کردم

حتی خودش..

می‌ترسیدم
آره آدم ترسویی بودم

می‌ترسیدم از اینکه بقیه بغض تو نگاهمو بخونن

یا از چشمای پف کرده ام

متوجه شن کل شب قبلشو گریه کردم

دکمه آخر لباسمو بستم

یه پیراهن سفید ساده مردونه
با یه شلوار راسته..

همین قدر ساده و بی هیچ دنگ و فنگی

که کلی غر غر مامان و پشتش داشت اما اهمیت ندادم

عقد بود!
عروسیشون که نبود

با فکر به عروسیشون ته قلبم پاره شد

- تپش؟!
•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 460
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_460

پاهام قفل شد

صدای خشدار خودش بود..آیهان..

چقدر بود ازش فرار میکردم؟

نمیدونم
فقط میدونستم دلم نمیخواد ببینمش و هوایی شم.

ببینمش و بغض کنم

از امروز به بعد شوهر یه نفر دیگه میشد

قبل از این با فکر به اینکه منو میخواد و ساره رو دوست نداره

و اونی که بینِ رابطه ما اومده بود سارست

خودمو راضی می‌کردم..

اما الان؟!
الان حس کثیفی داشتم

به عقب برگشتم

سرد گفتم
- بله؟!

- نگاهتو بیار بالا!

عصبی گفته بود

صدای کلافه و عصبیشو زیادی می‌شناختم

- تپش کجا موندی؟

با صدای بلند مامان

از خدا خواسته کیفمو برداشتم

از کنارش رد شدم و آروم و غریبه زمزمه کردم
- ببخشید
باید برم دیرمه..
•----------★

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 461
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_461

یر دستش شد

شار داد
گااااتو بیار بالاا!

با اجبار سرمو بالا آوردم که قلبم ایستاد..

دور چشاش سرخ بود

انگار قلبمو جای بازوش بین دستش گرفت و فشرد...

- حالا چشم میگیری؟

خشدار و گرفته زمزمه کرد

بغضمو با آب دهنم قورت دادم پایین

- م..من باید برم
برو دنبال ساره؛ منتظرته..

و سریع بازومو از بین دستش کشیدم و رفتم پایین

یخ بودم
اما داشتم آتیش می‌گرفتم.

قبلا فکر می‌کردم چرا بقیه وابستگیو سخت می‌گیرن؟

ه جونت بره..

ه نفست با یه نفر بره و..

.

رای بار دوم حسش کردم

مثل وقتی که خواستگاریش بود و حالا عقدش.

روز عروسیش...

بالاخره به محضر رسیدیم!

•----------★

(. . 🥺👌)

==========

پارت 462

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_462

آیهان رفته بود دنبال عروسش

عروسش..
بغض باز به گلوم چسبید

داخل محضر شدیم

نزدیک اومدن ساره و آیهان بود..

زنعمو سبد گلی داد دستم
- عزیزم تو که راضی نشدی قند بسابی، وقتی بچم بله گفت برگ گلا رو بریز رو سرشون

لبمو روی هم فشردم

به زور جلوی دهنمو گرفته بودم

قند بسابم؟!

بالا سر مردی که قرار بود مال من باشه..

نشد دستشو کنار بزنم

پا روی دلم گذاشتم

سبد و از دست زنعمو گرفتم..

می‌خواستم پا بزارم رو آخرین حسی که تو وجودم از آیهان بود

تمومش می‌کردم

روی صندلی نشسته بودم..

گیج به گلای تو سبد نگاه می‌کردم و فکرم یه جای دیگه بود..

با صدای جیغی سر بلند کردم

بهت زده نگاه کردم

مامان بود که بهت زده به زنعمو نگاه می‌کرد

جلو رفتم

جیغ زد
- کدوم بیمارستان؟!
•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 463
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_463

کی بیمارستان بود؟!

یهو یه نفر گفت

- ماشین عروس و داماد چپ کرده

سبد گل از دستم افتاد

آیهان؟!

داشتن آیهان و می‌گفتن..

جلو رفتم
- م..مامان...

مامان با چشای سرخ به سمتم برگشت

تو یه لحظه کل محضر بهم ریخت از جیغای زنعمو

بابا و عمو اومدن

بقیه هرکاری زنعمو ساکت نمیشد

کاش خفه میشد..

کاش می‌بست دهنشو بفهمم چیشده اما نمی‌کرد..

آدرس بیمارستان و دادن

سریع جلو رفتم
- منم میام

مامان تند گفت
- نه تو بمون تو محضر به مهمونا...

تحمل نیاوردم

بلند جیغ زدم
- گفتمم منم میاااممم..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_464

وارد بیمارستان شدیم

دست و پام به شدت داشت می‌لرزید..

نکنه بلایی سرش اومده باشه؟!

بغض لعنتی داشت خفه ام می‌کرد

م...من نفرینش نکرده بودم؛ حتی پشتش بدم نگفتم...

می‌مردم اگه بلای سرش بیاد

از ایستگاه پرستاری پرسیدیم و با گفتن اسمسون

اخمی کرد

نگاهی به مانیتور انداخت

- یکیشون اتاق عمله و یکی دیگشون کما...

با گفتن همین حرف زنعمو همون جا افتاد و از هوش رفت.

همه دورشو گرفتن

توجهی به صدای بلندشون نکردم

به سمت آخر سالن رفتم که اتاق عمل بود

دست و پام می‌لرزید..

همین که جلو رفتم یه پرستار بلند گفت
- کجا خانوم؟
صبر کن کجا داری میری؟!

گیج سر جام وایسادم
- آ..آیهان ملکی..کجاست میدونید؟ داماد بوده تصادف کردن..

سر تکون داد
- آها اون داماده؟ عروسشون حالش خوبه یه عمل سرپایی داشته، اما آقای ملکی کماست..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤜 🤢 . .)

==========
پارت 465
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_465

حس کردم چشام سیاهی رفت..

دستمو بند دیوار کردم
کما..

آیهان من کما بود

پرستاره نگران جلو اومد
- عزیزم؟
اتفایی افتاد!

- تپش!

- اقا خانوم با شماست؟ حالش بد شد
فکر کنم فشارشه..

سرم گیج می‌رفت

سقف سفید بیمارستان داشت دور سرم می‌گشت..

سریع دستی دورم پیچید
- تپش
بیا بغلم ببینم داری میوفتی احمق

صدای سیاوش رو مخم بود.

آیهان از اینکه سیاوش بهم نزدیک می‌شد متنفر بود

کنارش زدم

- ب..برو اون ور..
من باید برم آیهان و ببینم

پرستاره نچی کرد
- نمیشه عزیزم؛ ملاقات ممنوعه..

جیغ زدم
- میخوام ببینمشش

بغض و حرص داشت خفه ام می‌کرد...
•----------⋆❋⋆----------•
(. .)

==========
پارت 466
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_466

سیاوش دستمو کشید

- نمیشه
شنیدی که ملاقات ممنوعه..

محکم دستمو کشیدم

جوری دردناک و بلند جیغ کشیدم گلوم خش برداشت

- نمیخواااام
باید ببینمش؛ آیهان من سالمه

سیاوش صورتش کبود شده بود

زیر لب غرید
- بمیره بدررک

چشمام گشاد شد...

کل بدنم از حرفش لرزید

مشتی به سی...نه اش کوبیدم

هق زدم
- خفهه شو خودت بمیری خوددت بمیری عو..ضی..

کل سالن نگاهشون به من بود

پرستار تشری زد
- آقا ساکتش کن وگرنه مجبور میشم بگم نگهبان بیاد..

سیاوش مچ دستامو گرفت

پچ زد
- باشه آروم باش
میگم بری ببینیش خب؟!

•----------★

(👏🥹

==========
پارت 467
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_467

راضی شدم

فقط آیهان و می‌دیدم!

حتی شده بخاطرش سیاوش و هم تحمل می‌کردم ولی فقط به آیهانم نزدیک می‌شدم..

به زور پرستارا رو راضی کرد

البته راضی نمیشدن

اما با زنگ زدن به رفیقش که رئیس بیمارستان و

می‌شناخت اجازه دادن

لباس مخصوصی پوشیدم

گان به تنم زار میزد اما مهم نبود

دمپاییشم پوشیدم

با اشاره پرستار دنبالش راه افتادم به سمت اتاق آیهان..

قلبم تند تند میزد

بغض داشت خفه ام می‌کرد

لعنت به ساره..

لعنت به وجود نحسش..

کاش اون جای آیهان این بلا سرش می اومد

ولی سالم فقط یه عمل سرپایی داشت

جلو تر رفتم..

دیدمش!
صورت زحمی و کبودش..

اون همه دم و دستگاهی که بهش وصل بود!

•----------★

(. . 🥹👏)

==========
پارت 468
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_468

پام به زمین قفل شد

هرکاری کردم نمی‌تونستم برم جلوتر..

آیهان..

چند ساعت قبل صدام زد
برنگشتم

حالا بدون حرف هیکل مردونه اش رو تخت بیمارستان افتاده بود..

به زور

پاهای سنگینمو کشیدم

که بهش برسم..فقط دستشو بگیرم

پام روی زمین کش می اومد به سمت تختش..

دستم رو تخت مشت شد.

لب زدم

- آ..آیهان...

بغضم ترکید
- چرا چشاتو بستی دیوونه!

جوابی بهم نداد

هق زدم
- آیهانی به من نگاه کن ببینمت تروخدا باز کن چشاتو

نفسم بالا نمی اومد

داشتم می‌مردم..
•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹)

==========
پارت 469
==========

#آرومت_میکنم . . 😈🔥
#پارت_469

هرچی حرف زدم جواب نداد

جوابمو نمیداد

صورتش کبود بود

شلنگایی که آیهان من با کمکش نفس می‌کشید تکون می‌خوردن...

سرمو جلو بردم

دقیقا روی سی...نه ستپرش گذاشتم

بالا و پایین میشد

گریه ام لباس ابی رنگشو خیس کرد
- بیدار نمیشی؟
میدونی چقدر دوست دارم

نه؟

- خانوم؟
وقت ملاقاتتون تموم شد.

نمی‌تونستم ازش جدا شم

جون جدا شدن نداشتم؛ کاش می‌ذاشتن منم بمونم

- خانوم با شمام..

از اتاق رفتم بیرون

پاهام شل بود اما راه می‌رفتم

به محض بیرون اومدنم از اتاق مراقبت های ویژه

سیاوش از جاش بلند شد

همون لحظه بابا از ته سالن اومد..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 470

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_470

بابا الان می اومد؟!

تاحالا کجا بودن
یعنی ساره مهم تر از آیهان بود؟

جلو اومد
- آیهان کجاست؟

پوزخندی زدم

با صدای که بخاطر جیغم گرفته بود

لب زدم
- مگه مهمه برات؟

اخمای بابا تو هم فرو رفت

- چی میگی دختر؟ مگه برات مهمه چیه!

سیاوش پوفی کشید

جواب حرف بابارو ندادم

حوصلشونو نداشتم؛ دلم نمی‌خواست هیچ کدومشونم ببینم!

سرمو پایین انداختم

چشمامو بستم

تصویر آیهان پشت پلکم نقش بست

وقتی بغلم می‌کرد..

یا وقتایی که از تراس مشترک اتاقامون میومد تو اتاقم..

بین پلکای بستم ریخت..

فه میشدم

م برم تو حیاط بیمارستان

بابا گفت
- سیاوش تپش و ببر خونه!
•----------★

(. . 🥹👌)

==========
پارت 471
==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_471

سریع به عقب برگشتم

- یعنی چی؟
کی گفته من برمیگردم

اخمی بین پیشونیش نشست

جلوتر اومد

محکم گفت
- من میگم!
بهتره بری خونه
مامانتم چند ساعت دیگه برمیگرده!

پامو به زمین کوبیدم

- نمیرم
امکاان ندارهه برم آیهان تنهاست

پوفی کشید
- داداشت تنها نیست تپش به زودی خوب میشه!

با گفتن داداش

انگار می‌خواست بهم ثابت کنه

نگرانیم باید خواهرانه باشه نه عنوان دخترعمو!

سیاوش پوزخندی زد

بابا ندید ولی من دیدم..

رفتم روی صندلی نشستم

تخس گفتم
- اصلا نمیخوام هوا هم بخورم
تا آیهان به هوش بیاد همین جا می‌مونم!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
472
==========

.#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_472

بابا با تاسف سر تکون داد

می‌دونست لجبازم

هرکاری می‌کرد قبول نمی‌کردم برم..

انقدری که گریه کرده بودم

چشمام به شیشه خشک شده بود و حتی گریمم نمی اومد.

مامان اومد کنارم نشست

حوصله شنیدن حرفاشونم نداشتم

از اینکه بگن داداشته

حتی نمی‌گفتن پسر عمو..

چیو پنهون می‌کردن وقتی همه میدونستن آیهان پسرعموی منه؟!

سرمو به دیوار تکیه دادم

بوی الکل
بوی بیمارستان..

تا ابد از بیمارستان متنفر بودم..

- بخور اینو!

با صدای سیاوش

لای چشمای خسته و سرخمو باز کردم

یه ساندویچ و آب میوه دستش بود و به سمتم گرفته بود.

سر بالا انداختم

با صدای دردناکم پچ زدم
- ن..نمیخوام
ببرش کنار..
•┈┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈┈•
(👏😩 . .)

==========
پارت 473
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_473

اخمی کرد

بابا غر زد
- بخور غذاتو رنگت پریده

سر تکون دادم

نمیتونستم بخورمش، زوری بود مگه؟!

نفسی گرفتم
- ببرش کنار..

همون لحظه دکتر پرستارا به سمت اتاقی که آیهان بود هجوم بردن

چشمام گرد شد

با ترس یهو بلند شدم

سیاوش و کنار زدم و خودمو بهشون رسوندم

همین که خواستم برم داخل

یکی از پرستارا نذاشت
- خانوم کجا؟؟
ورود ممنوعه مگه نمی‌بینید؟

بغض کرده مات گفتم
- نه
برو اون ور
برووو ببینممم چیکارررش کردین

اخمی کرد
- جیغ نزن
وگرنه مجبورم میکنی بگم بیان بیرونت کنن

یهو دستم کشیده شد

متوجه هیچ جا نبودم جز اتاقی که آیهان توش خوابیده بود..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
پارت 474
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_474

سیاوش بود

چرا ولم نمی‌کرد؟

کاش حداقل امروز و نمی‌دیدمش..

یهو دکتر اومد بیرون

به سمتش هجوم بردم
- چ..چیشد د..دکتر؟

سری تکون داد

- متاسفم
ولی باید به زمان و خدا بسپاریمش
هرکاری از دستمون بر می اومد و برای مریض انجام دادیم..

همین؟!

به همین راحتی!

هرکاری از دستمون بر می اومد..

چه راحت..

حس می‌کردم جونم رفت

زیر پام حس می‌کردم داره شل میشه..

یهو دستی گرفتم

چشام سیاهی رفت و بسته شد..

....

گوشه چشممو باز کردم

سرم داغون درد می‌گرد جوری که انگار داشت می‌ترکید..

تازه متوجه اطرافم شدم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 475

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_475

تو بیمارستان بودم

بعد از حرف دکتر و سیاهی رفتن چشمام

- به‌هوش اومدی

صدای مردونه آشنایی بود

سرمو چرخوندم که سیاوش و دیدم

اخمی شدید روی پیشونی مردونش نشسته بود

کنار پنجره بود

جلو اومد

پچ زد
- آیهان برات خیلی مهمه؟

سر تکون دادم

از بین لبای بهم چسبیدم پچ زدم
- خ...خیلی!

پوزخندی زد

-مردی برات مهمه که امروز اگه این اتفاق نمی افتاد الان زن داشت! رسمی و شرعی..

قطره اشکی روی گونه ام چکید..

راست می‌گفت

اگه این اتفاق نمی افتاد

الان آیهان و ساره عقد کرده بودن.

حرفی نزدم

ادامه داد
- میخوای نفر سوم رابطه یه نفر باشی تو تپش!؟
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 476
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_476

سرمو برگردوندم

نگاه خیره امو به دیوار دوختم

پچ زدم
- ب..برو بیرون سیاوش

نفس بلندی گرفت که صداش به گوشم خورد.

از اتاق رفت بیرون

حرفاش تو ذهنم می‌چرخید

نفر سوم..من نفر سوم نبودم، اول بودم..

قبل از اینکه ساره ای باشه من بودم که آیهان مجبورم کرد باهم باشیم

خودمم نمی‌خواستم

اجباری که تهش خودمم پا بندش شدم

پرستار که اومد

سریع گفتم
- سرم منو در میاری؟
باید برم

نچی کرد
- عزیزم تموم نشده هنوز سر..

بین حرفش پریدم
- مهم نیست
حالم خوبه در بیار باید برم

سر تکون داد

جلو اومد و سرم و از دستم در آورد

از تخت اومدم بیرون اول کمی جلوی چشمام سیاهی رفت..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 477

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_477

دستمو بند تخت کردم

چند لحظه ثابت ایستادم حالم بهتر شه

پرستار گفت
- هنوز فشارت اوکی نشده
بخاطر اونه!

مهم نیستی زمزمه کردم و از اتاق رفتم بیرون..

همون لحظه

مامان وارد راه روی بیمارستان شد

چشماش گرد شد
- تو مگه سرمت تموم شد که..

بین حرفش پریدم

نگران و با قلبی که تو دهنم می‌زد پرسیدم
- آ..آیهان کو؟
بهوش اومد آره مامان
بگو بهوش اومده

لبشو گاز گرفت

چرا جوابمو نمیداد؟!

نتونستم منتظر بمونم تا بعد دوساعت حرف بزنه

از کنارش رد شدم

پست سرم اومد
- کجا میری تپش؟

تند جواب دادم
- همون جایی که الان آیهان خوابیده!

با حرفی که زد پام میخ زمین شد..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
478

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_478

- آیهان به هوش اومده
فرستادنش بخش

خشکم زد..

نه از بهت
از خوشحالی و ذوق..

واقعا الان آیهان من بهوش اومده بود؟

بهت زده گفتم

- ک..کدوم قسمته

دستمو گرفت

با اخم عصبی غرید
- بسه تپش!

گیج سرمو به سمت مامان چرخوندم

- چی بسه؟

تند و یه ضرب گفت

- این علاقه بی سر و تهت به آیهان بسه!

نگاهم ثابت موند

گیج و یخ..

- م..من..

بین حرفم پرید

- الان بر می‌گردیم خونه
بعدا راجبش صحبت می‌کنیم!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========

پارت 479

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_479

پام شل شده بود

مامان فهمید

یعنی از اول فهمیده بوده

فقط نمی‌خواست به روم بیاره؟!

یهو اخمی کردم

می‌خواست بدون دیدن آیهان باهاش برم خونه؟

همه چیو که فهمیده بود

پس برام مهم نبود چه فکری راجبم می‌کرد

تند گفتم
- باید آیهان و ببینم

اخمی کرد

پر تنش غرید
- آیهان بی آیهان تپش

جلو اومد

مچ دستمو گرفت

زیر لب توپید بهم
- آیهان تموم شد تو ذهنت فروش کن
حالش خوب شه

عقد میکنن
بفهم اینو!

بغض به گلوم خنجر انداخت

راست می‌گفت

عقد می‌کردن و بازم تپش می‌موند..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤢 😩 . .)

==========
پارت 480
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_480

با وجود اینا همه

سرمو تند تند تکون دادم
- میخوام ببینمش

مامان عصبی بهم نگاه کرد که دستمو کشیدم..

تحمل دیدن نگاهشو نداشتم

نگاهی که پر از تاسفی عمیق بود..

من از همون بچگی تحمل نداشتم، که سرزنشم کنن

اما حالا
بخاطر آیهان
حاضر بودم همه چیو به جون بخرم..

از ایستگاه پرستاری شماره اتای آیهان و گرفتم

اتاق 112..

جلوی اتاقش ایستادم

دستم روی دستگیره در نشست

کشیدمش پایین
با قلبی که تند تند می‌زد وارد اتاق شدم..

قدم اول و برداشتم

دیدمش
روی تخت دراز کشیده بود.

لبمو گزیدم

بغضمو قورت دادم
خواب بود

قبل اینکه بیدار می‌شد باید می‌رفتم..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😵 . .)

==========
پارت 481
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_481

خواستم عقب عقب برم
که برم بیرون..

اما نتونستم

نتونستم بدون حس کردنش برم

مامان فهمیده بود

می‌شناختمش

نمی‌ذاشت دیگه آیهان و ببینم..
حتی به زور!

اما نمی‌ذاشتم

قول میدادم بهش کاری به آیهان نداشته باشم
فقط ببینمش..

جلو رفتم

یه بار...برای آخرین بار

بعدش از اتاق می‌رفتم بیرون
همین که سالم بود
همه چیز بود برام..

جلوتر رفتم

بالای تختش ایستادم..

چشماش بسته شده بود و بخاطر مسکنا خواب بود..

دلم برای نگاه آبیش تنگ بود..

سرمو خم کردم

نرم لبشو بو...سیدم و قطره اشکم روی گونه‌اش چکید..

یهو پلکاش تکون خورد...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========

پارت 482

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_482

هول زده عقب کشیدم

اما دیر بود

پلکاشو باز کرد..

با دیدن نگاه آبیش

یه چیزی ته دلم پایین ریخت

حسی که پر از غم و ناراحتی و حتی خوشحالی بود

خوشحالی از دیدن نگاهش

سریع دستی به چشمای خیسم کشیدم

اخمی کرد

با صدای فوق گرفته اش

غرید
- گریه کردی؟

تند تند سرمو تکون دادم
- نه فقط نگرانت بودم چیزی نیست

باور نکرد

- درد نداری بگم دکتر بیاد؟

سری بالا انداخت

- خودت بیا جلو ببینم

دلم نمی اومد بگم نه

اما مامان الان منتظرم بود..

ناخوادگاه لب زدم
- حال ساره ام خوبه
نگران نباش

اخمش بیشتر از قبل شد...
•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 483
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_483

تند و عصبی غرید
- اول کاری نر..ین تو اعصابم!

لبمو گزیدم

بغضمو قورت دادم

تند گفتم
- ب.ببخشید م...من میرم..

اومد نیم خیز شه که صورتش از درد جمع شد

ترسیده

سریع به سمتش رفتم

نگران گفتم
- چرا داری بلند میشی روانی
شکسته بدنت

اخمی کرد

زیر لب غرید
- تو روانیم کردی..

ناراحت نگاهمو بالا آوردم
- من؟

سر تکون داد

نگاهشو تو صورتم چرخوند

یهو تند گفت
- چرا انقدر لاغر شدی؟ باز هیچ کوفتی نخوردی؟

از صدای عصبیش شونه ام بالا پرید

نگران گفتم
- آروم مریضی دردت میاد

مچ دستمو گرفت
- بدرک..
•----------★

(👏 😩 . .)

==========
پارت 484
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_484

با تعجب چشمامو درشت کردم

- یعنی چی بدرک..

غرش کرد
- یه پرستار کوفتی اون بیرون نیست؟

- چیکار داری
وقتی برم میگم بیان

اخمی کرد

تند و تیز نگاهم کرد
- تو غلط کردی جایی بری..

چشمام گرد شد

چرا انقدر بی اعصاب شده بود؟!

حرصی گفتم
- نه انگار مریض نیستی

تخس سر تکون داد
- آره نیستم

بگو یه کوفتی بیاد اینارو جدا کنه باید برم

چشمام دیگه گرد تر نمیشد

- آیهان زده به سرت؟
تصاد...

- گفتم به یه خرررری بگو بیاد اینارو باززز کنه...

ترسیده سر تکون دادم
- باشه الان میگم

اما همون لحظه در اتاق باز شد

مامان اومد داخل
- چیشده؟
چه خبره آیهان صدات میاد..

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👏)

==========
پارت 485
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_485

یه لحظه خجالت کشیدم

از نزدیکی خودم به آیهان جلوی مامانی که خبر داشت از همه چی..

نامحسوس کنار کشیدم

آیهان تند گفت
- بگو پرستار بیاد باید مرخصم کنن

مامان چشماش گرد شد

جلوتر اومد

بهت زده گفت
- مرخص چیه؟ تازه از کما برگشتی

آیهان انگار براش مهم نبود

زیر لب گفت
- به جهنم

مامان نچی کرد
- میخوای بری کنار ساره؟ نگران نباش حالش خوبه..

اشک تو چشمم نیشتر زد

چرا مادر خودم حال من براش مهم نبود
چه برسه به بقیه..

آیهان اخم غلیظی کرد

می‌دونستم جلوی خودشو گرفته
حرفی نزنه

لب زدم
- م..من برم بیرون

مامان از خدا خواسته تند گفت

- آره آره عزیزم
میگم برسوننت خونه خسته شدی اینجا..
•----------⋆※⋆----------•
(. . 🥹🫀)

==========
پارت 486
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_486

سرمو تکون دادم

آیهان تند گفت
- کی برسونتش؟!

با این حالش الان دنبال این بود کی منو برسونه؟

چرا انقدر عجیب بود..

مامان گفت
- سیاوش
همین پایین بود میگم بیاد ببر...

هنوز حرف مامان تموم نشده بود

که آیهان خودش سرمشو بیرون کشید

عصبی غرید
- لازم نکرده..

چشمام داشت گرد میشد

مامان زنگ نزد و گوشیشو پایین آورد

که قلبم نزد..

اگه بیاد جلو و حرفی بزنه..

تند گفتم
- من خودم اسنپ میگیرم
برم دوش بگیرم
بر میگردم

با نگاه تیز آیهان از حرفم پشیمون شدم

اصلا چرا انقدر عصبی بود..

- چه خبره آیهان؟ چرا تپش لازم نیست برگرده خونه؟

حراسون گفتم
- مامان...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 487
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_487

مامان اخمی کرد

تند گفت
- هیس
تو بیرون باش تپش
با داداشت باید حرف بزنم..

داداشت
محکم گفته بود

لبمو گزیدم

ملتمس به آیهان و مامان زل زدم

الان وقتش نبود.

اگه مامان با آیهان حرف می‌زد عصبی میشد و تو این حالش..

تند گفتم
- نمیرم مامان
بعدا..

جلو اومد و مچ دستمو محکم گرفت

- تپش!

اشک نیشتر زد به چشام

غر زدم
- حق نداری بهش چیزی بگی مامان
وگرنه نمی‌بخشمت!

مامان مات نگاهم کرد

فکر می‌کرد آیهان خبر نداره از علاقه خودم بهش..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤝 😂 . .)

==========

پارت 488

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_488

از اتاق اومدم بیرون

آیهان گفته بود حق ندارم برگردم

و باید کنارش بمونم

توجهیم به مخالفت مامان و اخمای درهمش نکرد

چرا نپرسید حال ساره رو؟

انگار اصلا براش مهم نبود اونم بوده
تو تصادف...

و الان تو تمین بیمارستان بستری شده است..

نکنه جدی مهم نبود؟

صدای تو سرم داد زد
" زنشه، مگه میشه مهم نباشه"

قلبم ولی باز خر شد
" زنش نیست
تازه خودش هزار بار داد زد نمی‌خوادش"

خفه شویی نثار هر دوشون کردم

روی صندلی انتظار نشستم

حالم خوب نبود

احساس ضعف می‌کردم

یادم نمی اومد کی غذا خورده بودم.

صورتم جمع شد

معده ام داشت اذیتم می‌کرد

در اتاقی که آیهان توش بود باز شد

مامان با رنگ و رویی پریده از داخل اتاق اومد بیرون..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========

پارت 489

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_489

نگاهش به من خورد..

با تاسف عمیقی بهم خیره شد
و رد شد..

بدون هیچ حرفی

همون نگاهش برای شل کردن پاهام کافی بود

که بفهمم جدیه
و ازم عصبیه..

مگه آیهان چی بهش گفته بود؟

به خودم اومدم

پامو حرکت دادم

وارد اتاقش شدم که دیدمش..

روی تخت نشسته و سرش بین دستاش بود

حالت عصبی

مگه تازه بهوش نیومده بود

چطور می‌تونست اینجوری بشینه؟!

جلوتر رفتم

لب زدم
- آیهان!

سرشو بلند کرد و نگاهم کرد

خشدار گفت
- جان؟!
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 490
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_490

قلبم از جان گفتنش رفت..

جلوتر رفتم

- مامان چی گفت؟

بلافاصله اخمی کرد

تند جواب داد
- هیچی
فکرتو درگیر اون نکن، زیر چشات چرا گود رفته..

حرفو عوض کرد

مطمئنم یه چیزی بینشون گذشته بود

که مامان اینجوری بود

و آیهانم پر اخم و غضب..

- ن..نمیدونم
بخاطر نگرانیه..

حرصی سر بالا انداخت
- لاغرم شدی
چی خوردی این دو روز؟

به مغزم هرچی فشار آوردم یادم نیومد..

لب گزیدم

- سرم قندی.

د و تیز چشماش بالا اومد ترسیدم

دیدم
ن سفارش میدیم
میارن
باهم میخوریم نه؟!
•----------★

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 491
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_491

نگاه خیره ای به صورتم انداخت

که حرفم یادم رفت

چی داشتم می‌گفتم اصلا؟

چرا نگاهش اینجوری سخت بود؛ عمیق و پر حرف..
براق..

لبمو گزیدم

سرمو پایین انداختم.

یه جوری بودم
یه حس غم و ناراحتی که به روی خودم نمی آوردم

و از سالم بودنش خوشحال بودم.

- نگاتو نگیر!

سرمو بالا آوردم

به چشماش خیره شدم..

لبشو روی هم فشرد و پچ زد

- میخوام ببرمت

چشمام گرد شد

حس کردم اشتباه شنیدم

نگاهی به صورتش انداختم معنی حرفشو بفهمم

اما فایده نداشت

اخمی کردم
- منظورت چیه آیهان؟!
•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥺👌)

==========
پارت 492
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_492

خشکم زده بود.

از صداش چیز عجیبی می‌بارید

منو ببره؟

کجا می‌خواست ببره!

کمی جلوتر رفتم و دستمو روی شونه اش گذاشتم
- آیها...

بین حرفم پرید

تند گفت
- آمریکا!

مات موندم..

چشمام گرد شده بود

تازه پازلای مغزم کنار هم قرار می‌گرفت.

مامان با آیهان حرف زده بود و حالا تصمیم گرفته بود منو هم از ایران ببره..

نتونستم ساکت بمونم

کلافه خندیدم
- چطور می‌خوای بریم آمریکا؟ تو داشتی عقد...

بین حرفم پرید

بلند و عصبی غرش کرد
- میخواستم بهم بزنم اون عقد لعنتیووو

بهم بزنه..

یعنی قصد نداشت بله بگه؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😭 👏)

==========
493
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_493

حس بدی بهم دست داد

بگه نه؟
عقدو بهم میزد..

ساره چه گناهی کرده بود؟

می‌خواست خودخواهانه جلوی اون همه آدم غرورشو بشکه؟

اون نمی‌دونست نفر سوم ما شده

حقش نبود اینجوری خرد می‌شد
و قلبش می‌شکست..

لب زدم
- تو حق نداشتی بهم بزنی

اخمی کرد

به سمتم چرخید
- منظورت چیه؟ یعنی چی که حق نداشتم؟!

لبمو گزیدم

دستامو تو هم فشردم
- قبلش نمیتونستی بهم بزنی که میخواستی جلوی اون همه غرورشو بشکنی؟ حق نداشتی آیهان

مردمک چشاش درشت شده بود

عصبی خندید

- داری چی‌میگی تو؟

لبمو گزیدم

اخمالود گفتم
- ساره این وسط چه گناهی داره که بی گناه..

بین حرفم پرید

عصبی غرید
- از همه چی خبر داره!
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 494
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_494

مات موندم..

از همه چی خبر داشت؟!

پس چطور جوری وانمود می‌کرد انگار بی خبره..

ساره..
میدونست..

حرصی خندیدم
- داری دروغ میگی؟

اخم غلیظی کرد
- تپش!

میدونستم از اینکه بگی دروغ میگی متنفره..

باور نمی‌کردم

این همه حماقت خودمو..

من حتی دلم برای ساره سوخته بود..

بیشتر وقتا دلیل دوریم از آیهان وجود ساره بود..

چون نمی‌خواستم باعث خیا..نت باشم

هرچند نفر سوم اون بود.

زانوهام شل شد

- از کِی؟!

دستی دور لبش کشید
- از اول..

خندیدم..

شبیع دیوونه هایی که مترسکن..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
495
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_495

دور خودم چرخیدم

تموم این چند ماه جلوی چشمام اومد..

وقتایی که خودخوری می‌کردم

یا وقتایی که از خودم متنفر می‌شدم چون بین را..بطه
آیهان و ساره بودم.

آیهان می‌دونست
بهم نگفت..

پچ زدم
- تو خبر داشتی و بهم نگفتی..

اخمی کرد
- نباید می..

سرمو بلند کردم

بین حرفش پریدم

بدون اینکه بفهمم چی دارم میگم..

عصبی لب زدم
- از کجا معلوم توام ساره رو نخوای، شاید همتون منو دیوونه و مترسک خودتون گرفتید، حال بدمو دیدی و بهم نگفتی

پوزخندی زدم

یخ بودم، یخ

- گذاشتی تو عذاب وجدان بگذرونم
شاید سیاوش راست میگه..

- تپشش!

بی توجه به صدای بلندش

با نفس نفس از اتاقش خودمو انداختم بیرون..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤢 😩 . .)

==========
پارت 496
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_496

از بیمارستانم زدم بیرون

دلم نمی‌خواست هیچکس و ببینم

بازی خورده بودم
از همشون..

آیهان اگه من براش مهم بودم همه چیو بهم می‌گفت.

نه اینکه تا پای عقد بره

نه اینکه منو یه بچه فرض کنه

تصور خندیدن ساره بهم داشت دیوونم می‌کرد.

از خیابون رد شدم

هواسم نبود

چند ماشین با بوق بلندی از کنارم رد شدن

نفس بلندی گرفتم

یکی داد زد
- هوووشه میخوای خودکشی کنی برو رگتو بزن زنیکه خونت گردن ما بدبخت بیچاره ها نیوفته..

پوزخندی زدم

خو..دکشی؟

فکر خوبی بود ولی نه برای من..

من از مردن متنفر بودم
شایدم ترسو..

نفهمیدم کی رسیدم که خودمو مقابل خونه دیدم..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========

پارت 497
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_497

دلم نمی‌خواست برم داخل

انقدر ذهنم درگیر بود جای اینکه برم جاهای دیگه برگشته بودم مقابل خونه.

خواستم به عقب بچرخم

که بابا در خونه رو باز کرد..

اخمی کردم

بابا که بیمارستان بود.

اخم به شدت غلیظی روی پیشونیش بود و..

همین که سر بلند کرد

چشماشو دیدم
خون بود..

یه لحظه از ترس رنگم پرید..

عقب رفتم

- تپش!

با صدای خشدارش اسممو صدا زد

حدس اینکه مامان همه چیو بهش گفته اصلا سخت نبود

بابا فهمیده بود

رابطه بین من و آیهانو..

بغض کردم

یه قدم به عقب برداشتم

فکشو روی هم فشرد
- برو داخل!
•----------★

(👏 😂 . .)

==========
پارت 498
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_498

ب تر رفتم

رم

کبود تر از قبل شد..

می‌دونستم الان جلوی در و همسایه حرفی نمیزنه.

وگرنه عربده می‌کشید

سر منی که پا روی ممنوعه ها گذاشته بودم

عاشق آیهان شدن
کم نبود..

آیهانی که همه میگفتن برادرته

ولی پسرعموی بود که هیچ وقت برادرم نبود..

از بچگی
هر بار بهش گفتم داداش

با تلخی و بد اخلاقی جوابمو داده بود

که نگم بهش..

خودش بهم ثابت کرده بود برادرم نیست و حمایتاش رنگ

دیگه ای داره..

مگه کم آدمایی تو دنیا باهم بودن

که پدر و مادرشون باهم ازدواج کرده بودن؟

- برو تو گفتم تپش

کیفمو فشردم
- با...باید برگردم بیمار...

فریاد زد
- تو هیچ گوری نمیری
برگرد داخل
تا نکشیدمت!
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
499

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_499

همین که بهم رسید بازومو محکم گرفت..

قلبم تند تند میزد..

از ترس
حس می‌کردم رنگم پریده..

من همیشه از این صحنه وحشت داشتم

و الان
وقتی آیهان نبود

باهاش مواجه شده بودم..

تک و تنها!

بابا هولم داد داخل خونه

اولین باری بود داشت اینجوری باهام رفتار می‌کرد..

چند قدم به جلو پرت شدم

مامان سریع از خونه اومد بیرون

- مجید؟؟
داری چیکار میکنی..

بابا اخمی کرد
- دخالت نکن!

مامان جلو اومد

مچ دستمو کشید پشت خودش..

با اخم گفت
- کسی که داری میگی دخالت نکنه مادر این دختره!

بابا فریاد کشید
- ما دختری به اسم تپشش نداررریم
دختری که آبروی منو ببره همون بهتر که نبااشه!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 500
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_500

لبخند تلخی روی لبم نشست..

چون دخترش نبودم به همین راحتی منو دور می‌نداخت؟

آره
وگرنه چرا آیهان و نگفت؟

مامان و کنار زدم

بی پروا گردنمو کش دادم

- مگه شما اصلا من و دختر خودتون دیدید؟

اخمی کرد

فکشو روی هم فشرد
- درست حرف بزن تپش..

بلند جیغ زدم
- نمیخوام
نمیخوام درست حرف بزنم
آیهانم داداش من نیست پس نباید...

با سیلی محکمی که تو گوشم خورد زبونم بند اومد..

جلوی چشام سیاه شد..

از شدت ضربه

سرم به عقب پرت شد و شوری خون و توی دهنم احساس کردم..

مامان جیغی کشید

ولی من...

ثابت سر جام ایستاده بودم...

بابا
روی من دست بلند کرد!

برای اولین بار بعد از این همه سال!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. .)

==========

پارت 501
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_501

عقب عقب رفتم..

با سرعتی که از خودم بعید بود
از پله ها رفتم بالا

خودمو داخل اتاقم انداختم..

در و محکم قفل کردم که هیچ کدومشون نیان داخل..

روی تختم دراز کشیدم

هق هق بلندم توی اتاق پیچید..

مگه انتظار این واکنشا و حتی بدترشم نداشتم؟

مگه نمی‌دونستم
این اولشه؟

و قراره حتی بدتر بهم بگذره

پس چرا الان دلم داشت می‌ترکید؟

آیهان کجا بود

باهاش قهر بودم

ولی الان بودنشو میخواستم..

من..تنهایی از پسشون بر نمی اومدم

مخصوصا اگه بقیه می‌فهمیدن و همه وارد این بحث میشدن.

ولی بابا..
همه چیو تموم می‌کرد

مطمئنم نمی‌ذاشت بقیه متوجه سن و آبروش به خطر بیوفته..

از تصورشم پشتم لرزید..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹🫵)

==========

پارت 502

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_502

طبق انتظارم طولی نکشید

که در اتاقم و زدن

مامان بود

- در اتاقتو چرا قفل کردی تپش؟

خشدار گفتم

- نمیخوام ببینمتون

تند گفت
- این چه طرز حرف زدنه ؟

پوزخندی زدم

طرز حرف زدن؟
اونم وقتی گونه ام از کاری که بابا کرده بود کب..ود بود؟

جوابی به مامان ندادم

رفت
ولی کمی بعد با بابا برگشت..

بابا تند به در کوبید

ملایمت صدای مامان تو رفتارش نبود

غرش کرد
- باز کن این فکستنیو تپش

بلند جیغ زدم
- نمیخوام کسیو ببینم چرا نمیفهمید هاا
ولم کنین!

بابا محکمتر به در کوبید

- بدرک
اول اینو باز کن

از دهنم پرید
- تا آیهان نیاد من در و براتون باز نمیکنم..
•----------★
(🥺👌

==========

پارت 503
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_503

سریع لبمو گاز گرفتم
از ترس..

ولی دیر بود..

بابا بلند به در کوبید و فریاد زد
- تو تو غلط کردی دختره بی حیای چش سفید..

دستامو محکم
روی لبم فشار میدادم..

که صدام در نیاد

سعی می‌کردم جوابشو هم ندم..

باید آیهان می اومد

زنگ می‌زدم بهش...

ولی بابا به قصد شکوندن در، داشت محکم ضربه می‌زد..

قلبم تو دهنم بود..

از ترس
حتی نفسم نمی کشیدم..

داشتم مثل بید می‌لرزیدم..

گوشیمو برداشتم

وارد حموم شدم و درشو قفل کردم

شماره آیهان و گرفتم..
جواب نداد.

تند تند می‌گرفتمش

بازم جواب نمیداد

ضربه های بابا بیشتر شده بود و فریاداش..

بوق آخرو داشت می‌خورد

که جواب داد
- تپش؟
•----------★

(. . 😩👊)

==========
پارت 504
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_504

با شکسته شدن در اتاقم

دیگه نشنیدم آیهان پشت خط داره چی میگه..

گوشی از دستم افتاد

بابا اومده بود داخل اتاقم
- تپش؟
کجا رفتی..

دلمو زدم به دریا..

پنهون کردن خودم چه فایده ای داشت؟

اصلا نمیخواستم قایم شم

ازشون نمی‌ترسیدم

حتی اگه قرار بود همین امروز بمیرم!

در حموم و باز کردم

بلند گفتم
- بله؟

بابا که داشت به سمت در تراس اتاقم می‌رفت

سریع به عقب برگشت

چشماش سرخ بود و صورتش از اعصبانیت به کبودی میزد..

اگه می‌گفتم نترسیدم دروغ بود.

به سمتم اومد

اما قبل اینکه بهم برسه

مامان خودشو جلوم انداخت

- نکن مجید
دستت بهش بخوره به جون خودش میزارم میرم!

چشمای من و بابا باهم گرد شد..

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========

پارت 505

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_505

مامان جدی قسم خورده بود

با صدای بلند..

بخاطر من

حاضر بود بابا رو ول کنه؟

اگه آره پس چرا هرچی که بین من و آیهان بود و به بابا گفت؟

بغضمو قورت دادم

لب زدم
- برو کنار ما..

حرفم تموم نشده بود

که تند گفت
- هیس ببند دهنتو تپش؛ برو بیرون

پر رو گفتم
- شما اومدید تو اتاق من!

حس می‌کردم بابا قابلیت کشتن منو داره!

عصبی غرید
- بعدا برات تصمیم میگیرم

چشمام درشت شد

چه تصمیمی می‌خواست برام بگیره؟

صداش جوری بود که انگار به زور عربده هاشو خفه کرده..

خواست جلو بیاد

که صدای بلندی اومد

- دستت بهش نخوره بابا!

بهت زده به سمت در چرخیدم؛ آیهان بود..

خودشو رسونده بود

هق هقی زدم و خواستم به سمتش برم که بابا مچ دستمو محکم گرفت..

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

506

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_506

بابا مچ دستمو گرفت

نذاشت برم جلوتر و غرش کرد

- جرعت داری جلوتر برو!

سر جام قفل شدم

نگاهم مات بین آیهان و بابا می‌چرخید..

آیهان اخمالود جلو اومد

جواب داد

- اگه جلوتر بیاد
چیکارش می‌کنی بابا؟

بابا به سمت آیهان برگشت..

پر از حرص و جنون بهش نگاه می‌کرد

انگار ما دوتا
بدترین دشمناش بودیم..

غرش کرد:

- نمیزارم دو الف بچه آبروی منو ببرن!

آیهان عصبی بود

منی که می شناختمش از چشماش می‌خوندم میخواد از کوره در بره.

ولی صورتش خونسرد بود

پوزخندی زد
- این دو الف بچه نیاز به تصمیمای شما ندارن بابا!

چشمام گرد شد

داشت بدتر اعصاب بابا رو تـ..حریک می‌کرد..

•----------★

(. . 🥺👏)

==========

پارت 507

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_507

بابا تند دست منو ول کرد..

به سمت آیهان رفت و یقشو محکم گرفت..

آیهان خونسرد ایستاده بود.

چشمام گرد شد

خواستم برم جلو..

مامان دستمو کشید و نذاشت

تند گفتم
- ت..تازه مرخص شده..

عصبی بهم تشر زد
- خفه شو تپش تا منم مثل بابات یه چک نزدم بهت..

با همین حرف مامان

آیهانی که تا الان خونسرد بود

سرش به شدت به سمت ما چرخید و بابارو کنار زد
- چی؟؟؟

جلوی من وایساد

فکمو گرفت

تو صورتم خیره شد..

به سختی از بین فک بهم قفل شدش غرید
- بهت زدن؟

اشکم ریخت..

- ن..نه
دعوا نکن خب؟

انگشتشو روی گونم کشید
- سرخه!

چشمای خودشم سرخ بود..

دقیقا مثل گونه من که رد انگشتای بابا روش بود.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
508
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_508

مچ دستمو گرفت

منو فرستاد پشت خودش

و مقابل بابا ایستاد
- دست روش بلند کردی؟

صداش خشدار و زخمی بود!

بابا غرید
- پس بزارم آبرومو علف هرززز کنید؟

آیهان جلو رفت

نیشخندی زد
- بخاطر کاری که من انجام دادم، من خواستم، مننن رفتم طرفش کوبیدی تو صورتش؟

انگار دیوونه شده بود

از اینکه بابا به من زده بود..

پر بغض دستشو کشیدم که بیشتر بحث نکنن..

- آیه..

- برو تو اتاق من..

بدون نگاه کردنم گفته بود

مامان گفت
- اتاق ما به..

آیهان بین حرف مامان پرید

- تپش گفتم برو تو اتاق من؛ نشنیدی؟!

می خواست تنهاش بزارم؟

نه
نمی رفتم..

نزدیکش شدم
- نمیرم
•----------★

(🥺👊 . .)

==========
پارت 509
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_509

بابا بد بهم نگاه می‌کرد

مامان دستمو کشید و مجبورم کرد باهاش از اتاق برم بیرون.

- میریم اتاق من و بابات..

دستمو کشیدم

تند گفتم
- میرم اتاق آیهان

چشمای مامان گرد شد
- ت..تو خجالت نمیکشی تپش؟
چقدر بی حیا شدی

عقب رفتم

- بی حیا؟ اینکه ما هم دیگه رو میخوایم بی حیاییه؟

عصبی جلو اومد

- همه فکر میکنن خواهرشی
دیوونه ای؟

تخس گفتم

- مهم اینه دختر عموشم
هرکیم فکر میکنه غلط کرده؛ آیهان همیشه آمریکا بود

چشم ریز کردم

ادامه دادم
- خودتون میفرستادینش که کنار من نباشه

مامان بهتش برد..

باور نمی‌کرد من خبر داشته باشم..
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 510
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_510

تند لب زد
- ت..تو..الان..

بین حرفش پریدم

- من الان حوصله بحث ندارم مامان
بعدا حرف بزن..

و به سمت اتاق آیهان رفتم

به صدای بلندش بنا بر اینکه بمونم و حرفاشو هم بشنوم گوش ندادم..

صدای بابا و آیهانم می اومد

اتاق من عایق صدا بود، ولی صداشون می اومد.

در اتاق آیهان و بستم

روی تختش دراز کشیدم..

بوی عطرشو با لـ...ذت نفس کشیدم؛ تلخ بود..

اما دوسش داشتم..

ذهنم درگیر بود

صدای آیهان و بابا می اومد

استرسم بیشتر میشد..

زیر محلفه چپیدم و پتو رو روی سرم کشیدم..

یهو با صدای فریادی

شونه ام از ترس بالا پرید..

پتو رو کنار زدم

از تخت اومدم پایین

فریادا بیشتر میشد و صدای آیهان بود..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 511

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_511

از اتاق رفتم بیرون

هول زده
نگاهمو بینشون چرخوندم..

از اتاق من اومده بودن بیرون

آیهان به سمتم اومد

مات گفتم
- چیشده؟

مچ دستمو گرفت

- برو لباساتو جمع کن

بابا تند غرید

- داری چه غلطی می‌کنی پسر؟

آیهان عصبی خندید

- دارم از این خرابشده می‌برمش؛ میخوای بزارم بمونه هر سگی از راه رسید بدیش بهش؟

گیج نگاهمو بینشون بود

منظورش چی بود؟

بابا خونسرد گفت:

- جرعت داری از در خونه ببرش بیرون تا ازت شکایت کنم!

چشمام درشت تر از این نمیشد..

- آیهان..

بابا از کوره در رفت

- سریع بیا این ور تپشش!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
پارت 512
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_512

با گیجی بین دو راهی وایساده بودم..

بابا یه طرف
و طرف دیگه آیهان..

الان باید کدوم سمتیو می‌رفتم

قطعا آیهان!

درسته باهم دعوا کرده بودیم

و حتی با قهر و ناراحتی ازش جدا شده بودم..

ولی اونی که زد تو گوشم

و گفت دخترم نیستی بابا بود..

به سمت آیهان رفتم

نیشخندی گوشه لبش نشست

و بابا..
خشکش زده بود..

دندون روی هم سایید

- مگه از روی جنازه من رد شی بزارم ببریش پسر!

همه تو یه لحظه خشکمون زد..

به سمت آیهان چرخیدم که دستاشو محکم مشت کرده بود.

لب زدم
- م...من میمونم..

تیز بهم نگاه کرد
- تو غلط کردی!

نمی تونستم بزارم بابا و آیهان به جون هم بیوفتن..

•┈┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈┈•
(👏 😭 . .)

==========
پارت 513
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_513

قطره اشکی روی گونم چکید

لب زدم
- برو..

صدامو پایین آوردم..

ملتمس پیراهنشو کشیدم..

- الان بابا نمیزاره من باهات بیام

یه لحظه ثابت نگاهم کرد

انگار داشت حرفای که میزدمو با دقت تو ذهنش می‌چرخوند..

باید می‌رفت
که منم بعدا بتونم باهاش برم..

اما الان..

الان فقط بیشتر باعث جداییمون میشد.

آیهان رفت..

وارد اتاقم شدم

قفل در شکسته شده بود.

پوزخندی زدم

حدس اینکه الان بابا بیاد سراغم عجیب نبود.

حتی آیهان قبل رفتنش تهدید کرده رود

ولی بابا که از تهدید پسر خودش نمی‌ترسید، هرچقدرم اگه بد باشه..

روی تختم نشستم

تموم جونم درد می‌کرد..

صورت و لبم بیشتر درد داشت..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 514

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_514

از خواب بیدار شدم

محلفه رو کنار زدم و از تختم اومدم بیرون

اخمی کردم

چند ساعت خوابیده بودم؟

اصلا کی خوابم برده بود که حواسم نبود..

نگاهی به اسمون انداختم
تاریک بود..

ساعت مچیمو از روی پاتختی برداشتم

چهار صبح بود..

بی حوصله ساعتمو دوباره روی پاتختی انداختم و دنبال گوشیم گشتم.

ولی نبود..

چشمام گرد شد

گوشیمو کی برداشته بود؟

داخل کیفمو گشتم

کل اتاق و زیر و رو کردم؛ نبود..

پیداش نکردم..

عصبی روی تخت نشستم و نفس بلندی کشیدم

کار بابا یا مامان بود
شایدم هر دو..

که نمی‌خواستن من با آیهان حرف بزنم.

قرار بود منو تو خونه حبس کنن که گوشیمو برداشته بودن؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 515
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_515

ساعت چهار صبح بود

فردا باید قبل اینکه بابا می‌رفت سر کار گوشیمو می گرفتم.

حق نداشتن به وسایل من دست بزنن

مگه بچه بودم؟!

با بیست سال سن بلد نبودم برای خودم تصمیم بگیرم که جای من داشتن این کارو می‌کردن؟

تند تند ل..بمو می گزیدم

تا جایی که یه لحظه از درد صورتم جمع شد

خون اومد
لبمو زخم کرده بودم..

دستمالی از روی پاتختی برداشتم

روی لبم فشردمش..

از جام بلند شدم و از اتاقم رفتم بیرون که یه چیزی بخورم

آخرین بار کی غذا خورده بودم؟

یادم نمی اومد..

از پله ها رفتم پایین

داشتم از کنار اتاق مامان و بابا رد میشدم

که متوجه شدم چراغش روشنه

داشتن حرف میزدن

کنار در اتاقشونم باز بود..

ناخوادگاه با اومدن اسمم پام به زمین قفل شد

- تپش باید از ایران بره!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 516

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_516

- تپش باید از ایران بره!

کی از ایران بره؟
من!

الان منظورشون من بودم!

حس کردم ضعف رفتم

دستمو محکم بند دیوار کردم که نیوفتم

مامان گفت
- منظورت چیه باید بره؟

بابا جواب داد

- یه هو...س زود گذره، باید یه مدت از هم دور باشن که از سرشون بپره..

قلبم تند تند میزد

انتظار همه چیو داشتم جز این..

که بخوان
منو از ایران بفرستن..

فقط برای اینکه دست آیهان بهم نرسه..

لحن بابا محکم بود

انگار به همه چی فکر کرده بود

و جدی تصمیم گرفته بود

دیگه به ادامه حرفاشون گوش ندادم

سریع از اونجا رد شدم

ته دلم حس خالی بودن می‌کردم و از استرس کل دست و پام بی حس شده بود..

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😂 . .)

==========

پارت 517

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_517

ضعف می کردم..

باید یه چیزی می‌خوردم بتونم رو پام وایسم..

وارد آشپز خونه شدم

یخچال و باز کردم

یه جعبه شیرینی داخلش بود برداشتمش

پشت میز نشستم

دستام داشت حرکت می‌کرد
اما ذهنم؟

نمیدونم کجا بود..

صدای بابا تو مغزم می‌چرخید

قرار بود منو از ایران بفرسته و رو حرفشم محکم وایساده بود..

بغضمو با شیرینی قورت دادم

باید به آیهان می‌گفتم

بابا به راحتی می‌تونست منو بفرسته بدون اینکه حتی دست آیهانم بهم برسه..

لبامو رو هم فشار دادم

آیهان کجا بود؟

ا..اگه الان از خونه میرفتم چی؟

سریع لب گزیدم

نه نمیشد

ساعت چهار صبح کجارو داشتم برم؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========
پارت 518
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_518

برگشتم تو اتاقم..

تا صبح نتونستم بخوابم

ساعت 8 بود
صدای آیفون از بین در باز اتاقم اومد.

سریع بلند شدم پرده رو کنار زدم و به حیاط نگاه کردم..

سیاوش بود

پوفی کشیدم

پس آیهان کجا بود؟

نکنه از اینکه باهاش نرفته بودم ناراحت شده بود؟

لب رو هم فشار دادم

گوشیم نداشتم

حتی نمی‌تونستم گوشی سیاوش و بگیرم.

باید می رفتم بیرون

سریع بلند شدم و لباسامو عوض کردم

از پله ها رفتم پایین

سعی کردم بی صدا از خونه خارج شم

صداشون از پذیرایی می اومد

همین که رد شدم

مامان بلند گفت
- تپش؟
کجا داری میری..

سر جام وایستادم

نفسمو حرصی و بلند فوت کردم..
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😥👊)

==========
پارت 519
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_519

دیده بود منو

حتی منتظر بود آمار رفت و آمدمو هم بگیره..

لعنت به همه چی

بی حوصله برگشتم به عقب
- بله مامان؟

اخمی کرد
- کجا داری میری؟

تند گفتم
- باید جواب پس بدم!

لبشو گزید

با چشم و ابرو به داخل پذیرایی اشاره کرد..

میدونستم منظورش چیه

اینکه سیاوش اینجاست

رعایت کنم..

- تپش!

با اخطار صدام زد

نفسی گرفتم
- بیرون کار دارم، زود بر می‌گردم..

نچی کرد
- سیاوش اومده تورو ببینه!

دست تکون دادم
- برمی‌گردم

و بی توجه به صدا زدنای مامان رفتم بیرون..
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========

پارت 520
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_520

وارد کوچه شدم

چند قدم جلوتر نرفته بودم

که ماشینی از پشت سر دوتا بوق بهم زد..

گیج برگشتم به عقب

با دیدن ماشین آیهان چشمام گرد شد

کل شب و جلوی در بود؟

شیشه سمت خودش و پایین کشید و لب زد
- سوار شو!

سریع راه رفته رو برگشتم

سوار شدم و هنوز در و نبسته بودم که ماشینشو روشن کرد و با سرعت از کوچه خارج شد.

چشمام گرد شد

بهت زده گفتم
- کجا داری میری آیهان؟

بی اهمیت لب زد
- جایی که بتونم نیم ساعت بی سرخر ببینمت..

یه چیزی ته دلم جوشید.

لبامو جمع کردم

تو بیمارستان باهم دعوا کرده بودیم و بعدش که برگشت خونه با بابا دعوا کرده بودن..

ستم چیزی که دیشب شنیده بودمو بهش بگم یا

ب باز کردم

همون لحظه اونم تند گفت
- سیاوش و دیدی؟
•----------★

(. . 🥹👌)

==========
پارت 521
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_521

سر بالا انداختم
- نه

اخمالود غرید
- ولی دیدم اومد تو خونه!

لب گزیدم
- جلو نرفتم
همون موقع زدم بیرون

سر تکون داد

- نبینم دور و ورت بگرده، چی میخواستی بگی؟

تند گفتم
- هیچی

کلافه گفت
- حرفتو نخور تپش!

با ناخنم بازی کردم

- خب...خب خبر داری بابا قراره چیکار کنه؟

نیم نگاهی به سمتم انداخت

از صورتش و رفتارش مشخص بود خبر نداره..

- چیکار؟

استرس گرفتم

نکنه با گفتنم اوضاع بدتر شه؟

مجال نداد فکر کنم

تند غرید
- با توام تپش!

- میخواد منو بفرستته خارج از کشور..

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂👏)

==========
پارت 522
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_522

نگاهش تیز به سمتم برگشت

بلند توپید
- چی؟

از صدای بلندش پشتم لرزید..

واکنشش دور از انتظار نبود

قطعا همچین واکنشی نشون میداد با خارج از کشور رفتنم..

سرمو تکون دادم

با استرس لب زدم
- نمیدونم
ا..آخه..من کنکور دارم حتی...

عصبی خندید

- میخواد از من دورت کنه!

انگاری داشت با خودش حرف میزد..

ولی واقعیت بود

بابا با این کار می‌خواست منو از آیهان دور کنه که فکرمون از سر هم بیوفته..

و صد درصد آیهان و ساره ام عقد کنن
بعد برگردم..

با استرس لب زدم
- دیشب شنیدم
با مامان حرف میزد، قصدش جدی..

نذاشت حرفم تموم شه

تند غرید
- مگه از روی جنازه من رد شی
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👏)

==========
پارت 523
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_523

اخمی کردم

تند زیر لب گفتم
- خدانکنه..

واکنشم ناخوادگاه بود..

حتی تصور اینکه بلای سر آیهان بیاد وحشتناک تر از وحشتناک بود..

جلوی یه خونه نگه داشت

با تعجب
نگاهی به اطرافم انداختم..

لب زدم
- اینجا کجاست؟

ماشینشو خاموش کرد و جواب داد
- خونم
پیاده شو!

چشمام گرد شد

آیهان کِی خونه گرفته بود ؟!

با همون تعجب پیاده شدم و پشت سرش راه افتادم

- تو کی خونه گرفتی؟

- خریدمش!

یه لحظه ناراحت شدم..

خونه خریده بود ولی حتی راجبش صحبتم نکرده بود؟

انقدر غریبه بودم؟!

دیگه حرفی نزدم

به عقب برگشت مکثمو که دید اخمی کرد و مچ دستمو کشید به طرف خودش و راه افتاد..

نق زدم
- صبر کن ببینم

تند غرید

- هیسسس راه بیوفت!

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹🫵)

==========

پارت 524

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_524

با اجبار بی حرف دنبالش راه افتادم..

در واحدی رو باز کرد

اول به من اشاره کرد برم داخل و بعد خودش اومد در و بست..

نگاهم تو خونه چرخید

طعنه زدم
- خونت با ساره قرار بود اینجا باشه؟

اخمی کرد

به تندی نگام کرد

- تیکه میندازی؟

نچی کردم
- حرفمو واضح زدم، تیکه دیدی؟

پوزخندی زد

کلیدارا روی میز کنسول انداخت

به سمتم خم شد
- الان بنظرت جایی برای ساره هست وقتی حتی باباهم فهمیده می‌خوامت؟

همه چی باز یادم افتاد

یهو استرس گرفتم

صورتم تو هم فرو رفت..

لب زدم
- نمیزارن حتی یه لحظه ام باهام باشیم!

نیشخندی زد

خونسرد گفت
- کسی به اجازشون نیاز نداره
مخصوصا من!

•----------⋆❋⋆----------•

(. .)

==========
پارت 525
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_525

یه جوری حرف میزد که شک برم داشت

نگاهش کردم

لب زدم
- چی تو ذهنته آیهان

بدون مکث بلافاصله جواب داد
- زنم میشی!

چشمام گرد شد

تو یه لحظه ولی فکر بد و منفی به ذهنم اومد..

صیـ..غه
یا با را...بطه..
یا هر راه دیگه ای که ممکن بود.

رنگم زرد شد

تند گفتم
- چ..چی گفتی؟

اخمی کرد
- راه دیگه ای نیست، باید زنم باشی

جیغ زدم
- تو الان داری میگی من یواشکی باهات ب..خوابم؟

چشماش گرد شد

عصبی گفت
- چرا چرت و پرت میبافی تپش؟

اعصبانیتم کمی خوابید

لب زدم
- پس منظورت از زنت شدن چی بود؟

دستی به صورتش کشید
- عقد
عقد پنهونی!
•┄┅┅┄★

(. . 😩 👏)

==========
پارت 526
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_526

یه لحظه خشکم زد

عقد محضری اونم پنهونی؟!

تند لب زدم

- میفهمی چی میگی

دستی دور لبش کشید و سر تکون داد

- کجاش عجیبه؟

با دیدن این ژستش و حالت ایستادتش می‌تونستم براش بمیرم

چرا فکر می‌کردن علاقمون دروغه؟

چرا الکی می‌خواستن را..بطه مارو گناه بدونن وقتی که همه میدونستن پسرعمومه

و حتی باهم بزرگ نشدیم؟!

سرمو پایین انداختم

- بدون اجازه بابا نمیتونیم عقد کنیم

نچی کرد

- یعنی الان موافقی
فقط اجازه بابا؟

چشمامو گرد کردم

- خب مشکل ما مخالفت خانوادمونه

جلو تر اومد

سرشو کج کرد
- پس تو هیچ مشکلی نداری
منم میخوای؟
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 527
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_527

منم می خوای و با لحن خیلی خاصی پچ زد

گرمم شد
از خجالتش..

یا شایدم از نوع رفتارش

وگرنه من از آیهان خجالت نمی‌کشیدم
خیلی وقت بود

سریع گفتم
- الان منو آوردی اینجا اینو بگی

اخمی کرد

تخس گفت
- اول جواب حرفمو بده

حرصی نگاش کردم

- یادت نرفته که باهات قهرم؟

چشماشو گرد کرد
- قهر چرا؟

جلو تر رفتم و یقشو مرتب کردم

- یادت رفته تو بیمارستان؟

پوفی کشید

کلافه دستمو کنار زد و کمی ازم دور تر شد

- نچسب بهم

تک خندی زدم
- چرا؟

به سمتم برگشت و عصبی غرید
- چون قبل اون عقد لامصب ز..نم میشی!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 528

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_528

تا فیهاخالدونم سرخ از خجالت شد

تند جیغ زدم
- آیهان بیشعورر

خودشم عصبی بود

اصلا رو مود شوخی کردن نبود و جدی حرفشو زده بود!

- برو بشین

سر بالا انداختم
- منو برگردون خونه

تیز نگام کرد

- برت گردونم که بشینی ور دل سیاوش؟

چشمام گرد شد
- کی گفته قراره بشینم ور دلش؟

کلافه لب زد
- فعلا برو بشین تپش ببینم بعدش چه غلطی میکنم

دلم نیومد بیشتر اذیتش کنم

روی مبل نشستم

خودشم اومد و روی مبل جلویی لش دراز کشید

صورتش درهم بود

درد داشت؟

تازه تصادف کرده بود و حتی بعد چند روز مرخص نشده خودش اومده بود!

نگران به سمتش خم شدم
- آیهان؟!

گوشه چشمشو باز کرد

سفیدی چشماش نیمه سرخ بود
- چی میخوای؟
•┈┈┈⋆⁕⋆┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 529
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_529

دستمو روی شونه اش گذاشتم

نگران لب زدم
- درد داری؟
چشات سرخه..

نچی کرد

دستی به صورتش کشید
- خوبم

ولی می‌فهمیدم داره دروغ میگه و خوب نیست

سر بالا انداختم
- دروغ میگی
آخه ببین خودتو چرا این...

حرفم تموم نشد

که مچ دستم کشیده شد

کشیده شدم و دقیقا افتادم روی ت..نش..

چشمام گرد شد

تند گفتم
- چیکار میکنی دیوونه

شالمو کنار زد و کش موهامو کشید که باعث شد موهام توی صورت مردونه اش پخش شه.

نفسی گرفت
- کم نق بزن

دستمو رو شونه اش گذاشتم

کمی ازش جدا شدم
- چرا دردتو به روی خودت نمیاری؟ تازه تصارف کردی

عصبی لب زد

- گفتم درد ندارم تپش!

•----------⋆※⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 530

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_530

صورتش سرخ بود

دونه های عرق روی پیشونیش

همشون نشون می داد درد داره اما بهم نمیگه

اومدم عقب بکشم

که دستشو محکم دو..رم حلقه کرد

لب زد
- بمون سرجات

حرصی برگشتم به سمتش

- هم دیوونه ای هم روانیی هم تخسی هم حرص دراری هم رو مخمی آیهان خبر داری؟

سر تکون داد
- دارم

و بازم سرشو فرو کرد تو موهام

کاش نگران حالش نبودم

اون وقت چنان مشتی می‌کوبیدم بهش که برگرده همون کمایی که چند روز پیش داخلش بود.

زمزمه کردم
- همون ساره برات خوبه

اننظار نداشتم بشنوه

گوشه چشمشو باز کرد و به صورتم دوخت

ابرویی بالا انداخت

لب زد
- مطمئنی؟!
•┈┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈┈•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 531
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_531

با اطمینان سر تکون دادم

تند گفتم
- آره چرا که نه
که نگرانت نشه و به حال خودتم ولت کنه

نیشخندی زد

نچی کرد
- اتفاقا اون پیگیر تره

اخمی کردم

کمی ازش جدا شدم تا واضح ببینمش

دستمو تکیه گاه کردم و روی سی...نه اش تکیه دادم

- منظورت چیه؟

با تفریح گفت
- خب ساره بیشتر دوسم داره، بیشتر زنگ میزنه و پیگیر تره!

حرصی دندونمو رو هم فشار دادم

حس میکردم دلم میخواد تیکه تیکش کنم

سرمو کج کردم

- که پیگیره ها؟

تو گلو خندید
- آره

مشتی به بازوش کوبیدم

تند گفتم
- بدرک
برو همونو بگیر

کاملا جدی گفته بودم

اومدم از روی هیکل خوشتیپ و رو مخش بلند شم که...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 532

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_532

مچ دستمو گرفت و کشید

محکم برگشتم سر جام و میخ شدم بهش

اخی گفتم

پر درد زمزمه کردم

- پاره شدم آیهان

نچی کرد

تخس گفت فعلا حق پاره شدن نداری تا خودم نخوام

چشمام گرد شد

من... حرف بیشعور و تروخدا

یهو یادم افتاد چند دقیقه است فقط دارم باهاش کل کل می کنم

منو ببر خونه داره دیر میشه آیهان

به درکی زیر لب گفت

سرشو کمی کج کرد

اصلا کی گفته قراره برگردونمت خونه؟

بامزه گفتم

نکنه من و ساره رو قراره با هم دیگه عقد کنی بیاری تو این خونه؟

تک خندی زد

- فکر باحالیه فقط چند روز طول میکشه تا بکشیش؟

دستمو تکیه دادم بهش

سرمم رو دستم گذاشتم

از این زاویه صورت مردونش کاملا بهم نزدیک بود

زمزمه کردم دو ساعت کافیه؟!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

533

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_533

قهقهه بلندش بیخ گوشم پیچید

از صدای بلندش
صورتمو جمع کردم.

تند گفتم
- چه خبرته آیهان کر شدم

خواست جوابمو بده که گوشیم زنگ خورد.

از روی هیز..کلش بلند شدم

خودشم مخالفتی برای بلند شدنم نکرد

کیفمو برداشتم و گوشیمو داخلش بیرون کشیدم

نگاهی بهش انداختم

مامان بود

اخمی کردم و لب زدم
- مامانه

اخمی روی پیشونیش نشست

نچی کرد
- جواب نده!

چشمای گردمو به سمتش چرخوندم

- یعنی چی جواب ندم؟

پوفی کشید

نیم خیز شد و درست روی مبل نشست

عصبی دستی به گردنش کشید

- تا وقتی روی مخالفتشونن منم تورو تو اون خونه نمیبرم!

•----------★

(. . 🤓👏)

==========

پارت 534

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_534

با لجبازی حرفشو زد

و بی توجه به من تکیه داد به پشتی مبل!

دهنم باز موند

الان داشت لجبازی می‌کرد؟

دستمو رو بازوش گذاشتم
- هی آیهان
دیوونه ای؟

سر تکون داد

به نشونه آره دیوونم

چشمامو تو حدقه چرخوندم و همین که صدای گوشیم قطع شد

بازم زنگ خورد

مامان داشت پشت سر هم زنگ میزد.

جواب دادم

- بله مامان؟

صدای هول زدش بلند شد

- کجایی؟

اخمی کردم

کمی از آیهان دورتر شدم
- چطور؟

گران بود

عمت اینا و عموت اینا اومدن اینجا
ا خونه

چشمام گرد شد
- اونا چرا اومدن؟
•----------★

(. . 🥹👏)

==========
پارت 535
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_535

چشمای آیهان باز شد و به من نگاهی کرد

سرشو به نشونه چیشده
تکون داد.

شونه ای به علامت نمیدونم بالا انداختم

مامان جواب داد
- راجب تو
و تاریخ عقد جدید آیهان

عصبی خندیدم

- من؟
نمیفهمن من سیاوشو نمیخوامش؟

با این حرفم آیهان تیز بلند شد

رنگم پرید

یادم رفته بود کنارمه

عصبی گفت
- سیاوش خر کیه؟

مامان صداشو شنید ک بهت زده گفت

- با آیهانی؟

قلبم تو حلقم میزد

زبونم بند اومده بود و خواستم چیزی بگم

که آیهان گوشیو از دستم کشید

تند گفت
- آره با منه، که چی؟!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😂 . .)

==========

پارت 536

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_536

هول زده دستمو دراز کردم به سمتش

- آیهان گوشیمو بده

چنان با اعصبانیت نگام کرد

که خود به خود عقب بکشم و دیگه حرفی نزنم

به عقب چرخید

صدای مامان و نمیشنیدم

از روی اسپیکر درش آورده بود

بلند غرید
- بدرک
ردشون کنید بزن

دستی به پیشونیش کشید

از رفتارش معلوم بود اعصابش به شدت خرابه.

فوری کبود شده بود

فریاد کشید
- پس پشت گوشتونو دیدین رنگ تپشم دیدین خودتون خواستین!

چشمام گرد شد

داشت چی می‌گفت؟!

بابا اگه شکایت می‌کرد به راحتی پیدامون می‌کرد

گوشیو بی حرف قطع کرد

به سمتم چرخید

لب زدم
- ا..الان جدی این حرفو زدی؟

اخمش بیشتر تو هم فرو رفت
- کدومش؟
•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========
پارت 537
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_537

حرف زدن با آیهان بی فایده بود
فقط می‌پیچوند.

از جام بلند شدم و به سمت آشپز خونه رفتم

بلند گفتم
- پاشو منو ببر خونه

لیوان آب و از ابسرد کن ریختم
بالا کشیدمش

آیهان خشدار گفت
- برای منم بیار

کلافه آب و ریختم و رفتم جلوش

- با تو بودماا
گفتم منو ببر خونه آیهان

با اخم درهم سر بلند کرد

تیز گفت
- نکنه دلت میخواد بری ور دل سیاوش هوم؟

چشمام گرد شد

- آیهاان
میفهمی داری چی میگی؟

سر تکون داد

- آره

کمی بهش نگاه کردم

یهو با لج گفتم
- باشه
پس درست میگی
منو ببر میخوام برم ور دل سیااوش!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
538
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_538

با این حرفم تند گردنشو به سمتم چرخوند

یه لحظه نگران شدم
نشکست؟

تازه یادم اومد چی گفتم

خب مرسی
الان می‌کشتم تموم

دیگه تپش بی تپش

یا صاحب زمان این چه نگاهیه؟

عقب عقب رفتم

جدی داشتم وحشت می‌کردم، راه فراری نبود

از سر جاش بلند شد

لب زدم
- کجا میای؟

اخمو گفت
- ادامه بده ببینم!

من غلط میکنم ادامه بدم، مگه دیوونم؟! اونم تو خونه خودش

رسما لونه شیر!

عقب تر رفتم بازم

آب دهنمو آروم قورت دادم
- چیزه...

عصبی غرید
- گفتم دوباره حرفتو بزن و ادامه اش بده تپش!

یهو نگاهم به در اتاقی که کمی اون ور تر بود و باز بود افتاد.

•----------★

(. . 🥹👌)

==========
پارت 539
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_539

اگه فرار می‌کردم داخل اون اتاق دستش می‌رسید؟

فاصله آیهان تا اتاقه
زیاد بود.

تخس گفتم

- همون که گفتم و خودتم شنیدی

و قبل اینکه دستش بهم برسه تند به سمت اتاق دوییدم

بلند غرید
- وایسا ببینم تپش

گوش ندادم

مگه مغز خر خوردم بگه وایسا و وایسم؟

من دنبال دوتا پای دیگه بودم
که تند تر فرار کنم.

سریع خودمو داخل اتاق انداختم و درشو بستم

قفلشم کردم

نفس نفس میزدم

قفل اول و چرخوندم که آیهان رسید پشت در

مشتی بهش کوبید
- باز کن این ت...خمیو!

نچی کردم

نفس زدم
- مگه دیوونم؟

عصبی غرید
- میخوای بشکنمش؟

ترسیده نگاهی به در انداختم، نه محکم بود
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 540
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_540

با خیال راحت به در چسبیدم

با خنده گفتم
- محکمه
نمیتونی بکشنیش

از صداش حرص و اعصبانیت می‌بارید

میتونستم تصور کنم مرگبار روی مخش دوییده بودم

لگدی به در کوبید

- که نمی‌تونم بشکنمش ها؟

هومی کشیدم

غرید
- چنان سیاوشی نشونت بدم از ترس شبا نتونی بخوابی تپش!

آب دهنمو قورت دادم

چرا انقدر جدی گرفته بود حرفمو

شاید چون جدی گفتم، اصلا خودش عصبیم کرد

منم یه چیزی پروندم

حالا چرا انقدر کینه ای بود.

ملایم لب زدم
- مگه چی گفتم؟

جوابی بهم نداد

کجا رفت؟

کمی از در فاصله گرفتم

صداش زدم
- آیهان؟

بازم جوابی نداد، در و باز می‌کردم؟!
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😂 👏)

==========
پارت 541
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_541

مردد بودم در اتاق و باز کنم یا نه

بزار باز کنم
تهش یه گوش مالیه

خودمم می‌تونستم اونو بزنم

یه قفل و چرخوندم
که سریع پشیمون شدم

اگه باز می‌کردم و پشت در وایساده بود چی؟

هیچی فاتحم خونده بود

الان تو این اتاق چه غلطی می‌کردم؟

گوشمو به در چسبوندم
- آیهان؟
کجا رفتی

بازم جواب نداد.

حرصی چشممو تو حدقه چرخوندم

زیر لب گفتم
- کجا رفت؟

برخلاف میلم چرخیدم به عقب

فعلا تو همین اتاق گیر بودم تا وقتی قول بده کاریم نداره

بی حوصله روی تخت دراز کشیدم

فقط می‌خواستم کمی دراز بکشم و استراحت کنم

اما کم کم چشمام گرم شد.

بین خواب و بیداری بودم که دستی آروم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹✊)

==========
پارت 542
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_542

بین خواب و بیداری بودم

دستی آروم دورم پیچیده شد که تکونی خوردم

زیر لب گفتم
- تو کی؟

- بخواب!

خابالود بودم.

نمی‌فهمیدم صدای کی بود

تو ت..خت چرخیدم و به سمتش برگشتم

دستش دورم بود

اونقدری گیج حواب بودم که نپرم

لب زدم
- آره میخوا...

یهو بین حرفم یادم اومد من تنها بودم اما الان این که صدای خشدار مردونه ای بود.

چشمای خم..ارم گرد شد

تند سر بلند کردم
- آیهاان؟

یه بازوش زیر سرش بود.

پوزخندی زد
- ساعت خواب!

آب دهنمو پر صدا قورت دادم پایین

پتو رو کنار زدم

خواستم بلند شم که دستشو محکم تر کرد و نذاشت تکون بخورم.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========

پارت 543

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_543

خشدار غرید
- بشین سرجات!

نگاهی به در انداختم و چشمام گرد شد

بهت زده گفتم
- شکوندیش؟

- خونه خودمه
میخوای کلیدشو نداشته باشم؟

دلم می‌خواست محکم به پیشونیم بکوبم...

شبیه موشای خنگ
خودمو تو لونه گربه انداختم

خاکبرسرم

آروم آروم خواستم عقب بکشم

اما چرخید و تو یه حرکت منو زیر جثه بزرگش قفل کرد

- خب؟

آب دهنمو قورت دادم

- چی خب؟

دستی به موهام کشید

و تاری که رو صورتم بود و پشت گوشم انداخت

- قرار بود بری پیش کی؟

تند خندیدم
- من؟ اصلا یادم نمیاد

فعلا انکار کردن بهترین کار برای فرار بود.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========

پارت 544
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_544

مچ دستمو فشار داد

صورتم جمع شد

تند لب زد
- جرعتشو داشته باش پای حرفی که زدی بمون

بهم برخورد

الان بهم گفت بزدل؟

چشمامو گرد کردم

لیاقت نداشت انکار کنم و اعصابش خورد تر نشه

انگار باید میخ می‌کوبیدم تو مغزش
تا بچسبه بهش.

سر تکون دادم

- الان گفتی ترسوام؟

هومی کشید
- نیستی؟

بلند جیغ زدم
- باشه پس وقتی به سیاوش...

حرفم تموم نشده بود که چرخید روم و سرشو فرو کرد تو حلقم

چشمام گرد شد

لب زدم
- چیکار میکنی...

چشم ریز کرد
- دوباره اسمشو بگو؟
•----------★

(🤜 😩 . .)

==========
پارت 545
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_545

نمیگم؟

رده و بهم بگه ترسو نباشم!

لب باز کردم

خواستم محکم بگم

- سیاوو....

لـ..بشو محکم روی لـ..بم کوبید و خفه ام کرد.

چشمام گرد شد

چرا نارو می‌زد؟

تند تند به بازوش کوبیدم ولی شبیه وحـ..شیا داشت گاز می‌گرفت.

نمی بو...سید

فقط انگاری می‌کند ازش

از درد کل صورتم جمع شده بود

حرصی ناخون تیز و بلندمو فرو کردم تو بازوش و محکم فشار دادم.

با بدتر شدنش چشمام گرد شد

چرا ول نمی‌کرد؟

انگاری می‌خواست سیاوش و از ل..بای من بکشه بیرون

نفسم بالا نمی اومد

تند تند ناخونمو رو بازوش کشیدم

بالاخره عقب کشید

به سرفه افتادم...

•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 546

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_546

ل..بم به شدت کز کز می‌کرد

انگار سوزن فرو کرده بودم توش و داشت می‌سوخت.

نفسم صاف شد

حرصی غریدم
- وحشیِ بیشعور این چه کاریه؟

نیشخندی زد

بازدی درشتشو کج کرد

نیم نگاهی پوستش انداخت که جای چنگولای ناخن من بود.

چشم ریز کرد

- من وحشیم یا تو؟

حس می‌کردم لبم هر لحظه داره باد میکنه.

سریع بلند شدم

کنارش زدم

از رو تخت پریدم پایین

جلوی آینه کنسول دستی بهش کشیدم

عصبی گفتم
- ببین چیکارش کردی
کبو...

حرفم تموم نشده بود که زنگ آیفون تو خونه پیچید...

به سمت آیهان برگشتم

اخمی کرد

رنگ از رخم پرید
نکنه بابا بود؟
•----------★

(. . 😳👊)

==========
پارت 547
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_547

بلند شد

ی پیراهنش کاملا باز بود
نامرتب

اگه بابا با این حالت آیهان و می‌دید لابد فکر می‌کرد...

سرمو تکون دادم

به خودم اومدم آیهان از اتاق رفته بود بیرون

تند جلوی هیکلش وایسادم

نفس بریده لب زدم

- کجا؟
نکنه میخوای بری در و باز کنی؟

اخمی بین ابروش نشست
- باز نکنم؟

تند تند سرمو تکون دادم

- نه
اگه بابا باشه چی؟

اخماش باز شد، نیشخندی به روی صورت رنگ پریدم زد

خونسرد گفت

- بابا باشه تورو میبره

رنگ از رخم پرید، من و ببره قطعا کلی بهم حرف میزد

- تو میزاری ببره؟

اومد جواب بده که زنگ آیفون بازم خورد

نیشخندش جاشو به اخم داد

بازومو گرفت
- برو داخل اتاق در و قفل کن هرچیم شد نیا بیرون!
•----------⋆❋⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========
پارت 548
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_548

قدم اول و برداشت

هول زده بازوشو گرفتم به سمت خودم

تند گفتم
- نمیزارم بری
بابا منو از اینجا میبره آیهان

به سمتم برگشت

بازوهامو بین دستاش گرفت و تو صورتم نگاه کرد.

فکشو روی هم سایید

تند لب زد
- مگه نمیگم اجازشو نمیدم یه قدمم دورت کنه؟

گریه تو چشمام حلقه زده بود

بغض کرده گفتم
- اگه بر...

یهو خم شد و چنان لـ...بمو بو...سید که قلبم یه لحظه نزد

عقب کشید

با قلبی که تند تند میزد
نگاهش کردم..

خشدار گفت

- برای من حرف از اگه نزن
نخوام بزارم بری کل تهرانم به صف کنه نمیتونه ببرتت
حالا برو تو اتاق!

با پاهای لرزون به سمت اتاق رفتم

منتظر نگاه می‌کرد تا برم

در و روی صورتش بستم و قفلش کردم، نتونستم سر پا

وایسم...
•----------⋆※⋆----------•

(. .)

==========
پارت 549
==========

#آرومت_میکنم . . 😈
#پارت_549

همونجا پشت در نشستم و تکیه دادم بهش.

میخواستم صداشونو بشنوم
گه چی میگن..

کف دستم یخ بسته بود

عرق سردی کل وجودمو گرفته بود

سرمو رو پام گذاشتم

صدای آیهان اومد که آیفون و برداشت و پرسید کیه.

چند لحظه بعد گفت

- بیا بالا

بابارو دعوت کرد بیاد بالا؟

اصلا شاید بابا نبود و یه نفر دیگه بود.

چند لحظه نگذشته بود که صدای عصبی بابا تو خونه پیچید

تند گفت
- اون دختره چشم سفید کوو؟

رنگم بیشتر پرید

پشتمو به دیوار فشردم

استرسی ناخونمو زیر دندونم می‌جوییدم

صدای آیهان خونسرد بود

- چیکارش داری؟

بابا فریاد کشید

- تو و اون دختره کمر بستین آبروی منو ببرین هاااا؟ بگو بیاد بیرون
تپششش!
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 550
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_550

میدونستم باباعه
اومده دنبالم

گفتم باز نکن در لعنتیو ولی باز کرد.

داشت بغضم می‌ترکید.

اگه برمی‌گشتم خونه حتی دیگه نمیذاشتن از خونه برم بیرون

کاش همون اول بر می‌گشتم

- کجا میری بابا؟

عصبی گفت
- من بابای توعه پ..فیوز نیستم

آیهان تک خندی زد

صداشونو واضح می‌شنیدم

پر رو گفت

- چه بهتر
پس راحت می‌تونم دخترتو بگیرم نه؟

چشمام گرد شد

تند دستمو از بهت گـ...از گرفتم
دیوونه بود.

چند لحظه صدایی از بابا نیومد

یهو خشدار گفت

- آیهان
اینو تو گوشت فرو کن
ورِ دل اون مامان بی حـ..یات بزرگ شدی این وضعته

صداش بلند تر شد

تپش و خط میکشی
جسدشم بهت نمیدم فهمیدی؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(👏😂 . .

==========
551
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_551

منتظر عصبی شدن آیهان بودم

اما خونسرد گفت:
- تپش منو میخواد!

آب دهنمو قورت دادم

گونه ام از خجالت زیادی حس کردم آتیش گرفت.

خواستنِ آیهان...

واقعا روم می اومد جلوی بقیه؟

اگه می‌گفتن با دادا..ششه چطور باید می‌فهموندم پسرعمومه

با اینکه همشونم می‌دونستن.

حتی یادمه یه بار تو بچگی وقتی یکی از پسرای فامیل اذیتم کرد گفتم به داداش آیهانم میگم

با خنده بهم گفته بود داداشت نیست ازت خوشش نمیاد.

چون مامانم با باباش ازدواج کرده بود.

- تپش زر اضافی زده
بچس نفهمه

تو که سن خر و داری نمیفهمی؟؟؟

آیهان عصبی گفت

- چیو نمیفهمم؟ کجای اینکه دخترعمومو بخوام ایراد داره ؟

بابا فریاد زد
- همه جاااش
د بی مغز من به بقیه داداشام چی بگم هاا؟
امانتیشو بزرگ کردم برا پسر خودم؟

دستمو روی گوشم گذاشتم ادامه حرفاشو نشنوم

پسر خودش
من دختر خودش نبودم؟!
•----------★
(👏🥹

==========
پارت 552

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_552

بابا من و جدا از آیهان میدید.

از جام بلند شدم

کل بدنم انگاری روی ویبره بود و می‌لرزید..

نفسم؟
در نمی اومد

یعنی می اومدااا

ولی درحد زنده موندن تنم
با خس خس...

کلید و تو قفلی در چرخوندم و در و باز کردم

یه قدم رفتم بیرون

نگاه بابا و گردن آیهان به سمتم چرخید

آیهان اخم تیزی کرد

- مگه نگفتم از اتاق نیا بیرون؟

جوابی ندادم

می‌گفتم جرعت نکردم بیشتر بمونم؟

جرعت نکردم بیشتر حرفاتونو بشنوم و بابا فریاد بزنه فقط براش در حد یه امانتی ارزشمند بودم نه بچش؟!

بابا غرید
- بردار وسایلتو میریم خونه

با صدای خشدار و گرفته ای لب زدم
- من جایی نمیام
•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹)

==========
553
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_553

بابا به تندی نگام کرد

عصبی گفت
- تو غلط کردی

خواست به سمتم بیاد که آیهان مقابلش ایستاد

اخمالود لب زد
- نمیتونی مجبورش کنی بابا!

چشمام برق زد

آیهان پشتم بود.

هرکاری می‌کردم پشتمو خالی نمی‌کرد

دست از تخس بازی برنداشتم

حرف بابا ناراحتم کرده بود اونم نه کم..خیلی زیاد.

دلخور لب زدم
- امانتیت خودش میتونه تصمیم بگیره!

نگفتم بابا

نگفتم چون الان، تو این لحظه...

حس می‌کردم پدر آیهان جلومه نه بابای همیشگی و مهربون خودم.

بغض داشتم

از اینکه به راحتی امانتی خطاب شدم

اخمی کرد

فهمیده بود صداشونو شنیدم

- بریم خونه حر...

سرمو با خنده تلخی کج کردم
- به عنوان امانتیت میخوای منو برگردونی خونت یا دخترت؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👌)

==========

پارت 554

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_554

اخمالود و به تندی نگام کرد
- این چه حرفیه؟

عقب رفتم

حال بدم هر لحظه داشت بیشتر میشد.

خندیدم
- من فقط یه امانتی بودم برات
از داداش مرده‌ات...

فکشو روی هم سایید

- ببند دهنتو تپش سریع بیا برو برمیگردیم خونه!

تخس و محکم گفتم
- نمیام

چنان نگام کرد که ترسیده به آیهان نزدیک تر شدم، خودم یه لحظه از حرکتم خجالت کشیدم

بابا بد نگاهم کرد
خیلی بد

یه جوری که انگار ازم نا امید شد.

حس بدی بهم دست داد

لب زدم
- نمیخوام برم

فقط آیهان صدامو شنید

تند گفت
- برگرد تو اتاق

بابا جلو اومد و مچ دستم و بین دستش گرفت

غرید
- گمشو اون ور آیهان
سریع!

چشمام از ترس و وحشت گرد شد.

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========

پارت 555

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_555

آیهان پوزخندی زد

- دیدی که چی گفت نمیخواد بیاد

بابا به تندی نگاش کرد

-دخترِ منه و من میگم کجا میاد و کجا نمیاد دستشو ول کن تا همینجا صورتتو پایین نیاوردم آیهان!

صورت آیهان پر از اخم شد

قلبم تند میزد
دعوا نکنن؟

هرکی جای بابا بود الان دهنش پر از خون بود

آیهان و میشناختم

حرف گنده هیچکس و قبول نمیکرد

اما الان جلوی بابا...

آب دهنمو قورت دادم

دستای آیهان و فشردم

یهو با حرفی که زد چشمام درشت شد

- تپش دخترت نیست بابا، سرپرستشی و الان به سن قانونی رسیده پس هر وقت که بخواد میتونه..

یهو با صدای بلند سیلی مات موندم

بابا
به آیهان زد؟

سر آیهان کمی کج شد

اما حتی کوچیکترین اخمی هم نکرد...

قلبم داشت از سی..نه ام میزد بیرون و بغض به گلوم خنجر زده بود.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 556
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_556

سریع دست آیهان و ول کردم و جلوش وایسادم

حرصی به بابا گفتم
- به چه حقی بهش...

آیهان دستمو کشید و عصبی گفت

- مگه نمیگم برو تو اتاق؟

با درد به صورت مردونه و جذابش که کمی سرخ بود نگاه کردم.

بابا با حرص نگامون میکرد

فکشو روی هم سایید
- مامانت خونه منتظرته تپش مهمون داریم

سرمو کج کردم
- مهمونمون عمه ایناست؟

با درد گفته بودم

بابا میخواست منو به سیاوش بده؟!

یادش رفته بود کی باعث شد من تا آخر عمرم آسم داشته باشم؟

تلخ خندیدم

حضور آیهان عصبیو یادم رفت

لب زدم
- باور کنم یادت رفت سیاوش چه بلایی سرم آورد و باعث شد تا آخر عمرم با چی دست و پنجه نرم کنم بابا؟

ناخوادگاه گفتم بابا..

صورتش سرخ شد و عصبی فکشو روی هم سایید

یهو دستم به عقب کشیده شد

تازه یادم اومد آیهانم کنارمون شنیده و رنگ از رخم پرید...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥹 . .)

==========

پارت 557

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_557

به عقب برگشتم

حس می‌کردم زانوهام شل شده شنید..

وای خدا لعنتم کنه

اگه یه بلایی سر سیاوش میاورد چی؟!

با چشمای ترسناک غرید
- سیاوش چه غلطی کرده؟

عقب رفتم

قلبم داشت چنان می کوبید انگار میخواد بترکه

لب زدم
- من..منظورم...

چشماشو عصبی ریز کرد

اخمالود گفت
- برو کنار
بابا جواب منو بده چی میگه؟؟ مرتیکه چه غلطی کرده هاا؟

این بار انگار بابا هم میدونست شر میشه

میدونست حرفی بزنه
آیهان رد میده

فقط کافی بود بدونه دلیل آسمم سیاوشه

اونم چه کاری...

تصورش در حد مرگ وحشتناک بود

به اندازه ای که حاضر بودم همین الان با بابا از اینجا برم
وبی این بحث لعنتی تموم شه.

زانوم لرزید
یهو کنترلمو از دست دادم و...
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 558
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_558

یهو کنترلمو از دست دادم

پای لرزونم تا شد و زانوم روی زمین افتاد

سریع دستمو بند مبل کردم تا خودمو نگه دارم اما نشد

بابا تند گفت
- تپشش

آیهان سریع دست دورم پیچید

نذاشت پهن زمین شم

با یه حرکت منو عقب کشید و روی مبل گذاشت

با حرص گفت
- این مرتیکه عو..ضی چیکار کرده که اینجوری به غش افتادی برای نگفتنش هاا؟

بابا شونه اشو عقب داد

عصبی گفت
- نمیبینی حالش بده؟
برو کنار

بابا جلوی پام نشست

اشک تو چشمم جوشید و از کنارِ لپم پتیین ریخت

خسته بودم

بدنم کشش بیشتر از اینو نداشت.

دلم میخواست سرمو روی بالش بزارم و چندین ساعت
کسیو نبینم
ولی ممکن بود؟
نه...

چون تازه شروع کلی جریان بود

نامزدی بهم نخورده آیهان و خواستگاری من که قولشو داده بودن به عمه...

•----------⋆❋⋆----------•

(🥺👊 . .)

==========

پارت 559

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_559

آب قند کنار لبم قرار گرفت

یه قلوپ خوردم

شیرینیش باعث شد یکم حالم بهتر شه

فشارم افتاده بود

ترس داشتم

از اینکه آیهان بفهمه
بخواد بلایی سر سیاوش لعنتی بیاره

کنارم زانو زد

فکمو گرفت
- سیاوش چه گهی خورده تپش؟ بهم بگو تا خودم نرفتم از زیر زبون کثیفش بکشم

ملتمس به بابا نگاه کردم

چشاش سرخ بود

با حرص و غضب داشت به ما نگاه می‌کرد

پس چرا جلو نمی اومد؟

آیهان غرید
- د حررررف بزن

گفتم..گفتم و خودمو از این بار لعتتی خلاص کردم

با جیغ لب زدم
- ولم کنن لعتتییی
باعث آسمم سیاوشه خوب شد؟ چسبید
حالا همتون ولم کنین

دست خشک شدشو تند کنار زدم

به هق هق افتادم که یهو جلوی بابا تو آغوشش کشیده شدم.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😭 👏)

==========
پارت 560
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_560

کنارِ گوشم غرید
- ننشو به عزاش می‌نشونم
بدبختش میکنم به ولای علی تیکه تیکش میکنم

تیکه تیکه؟

رنگ از رخسارم پرید

بازم همه چی چلوی چشمم داشت تکرار میشد.

آیهانی که بخاطر من زندون باشه

و من...
بخاطر جونش تن بدم به خواسته سیاوش

ولی این بار فرق داشت

اگه بعدش سیاوشی زنده می‌موند!

هنوز نگفته بودیم

نگفته بودیم سیاوش چیکار کرده

چیکار کرده که باعث شده به حد نفس تنگی و آسم همیشگی برسم و آیهان اینجوری وحشی شده بود.

چه برسه به اینکه می گفتیم بهش و اون موقع...

قطعا افسار گسیخته میشد

مات فقط هق میزدم

بابا جلو اومد

خشدار و عصبی گفت
- بلند شو تپش
برمیگردیم

آیهان یهو با صورت سرخ اما خونسردی ترسنااکی سر تکون داد

- آره پاشو میری خونه، منم میام باهات!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤢 🤮 . .)

==========

پارت 561

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_561

پر هیاهو برگشتم به سمتش

- تو کجا؟

لبخند کجی زد

روبه بابا سر تکون داد

- این خواهر زاده بی پدرتم اونجاست دیگه؟

بابا اخمی کرد

همون طور که به من اشاره زد بلند شم

به آیهان گفت
- تو جایی نمیای!

آیهان تک خندی زد و زیادی یهو خونسرد شده بود

دستی دور لبش کشید

به ادامه حرف بابا اونم بهم تشر زد
- برو آماده شو دیگه

این همونی نبود که می‌خواست نزاره من از خونش جایی برم؟

منو به اعصبانیش از سیاوش فروخت
بیشعور

حرصی از جام بلند شدم

جواب بابارو داد

- فکر نکنم شما تعیین کنی من کجا میام ک کجا نه!

لعنتی خیلی تخس بود

شالمو برداشتم و روی موهام انداختم

بابا جلوی در بود

می‌دونستم خیلی رعایت کرده

شاید پسرشو میشناخت چه موجودیه.

•----------⋆❋⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 562

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_562

بالاخره آیهان برنده بازی شد
اونم اومد

سوار ماشین بابا شدم
آیهانم با ماشین خودش پشت سرمون اومد

هیچ حرفی نمیزدم

از بابا خجالت می‌کشیدم.

یهو گفت
- باید بری

با چشمای گرد برگشتم به سمتش

- چی؟

با اخم گفت
- از ایران میری
همه چی آمادست و پروازت به زودیه
خبری از ازدواج با سیاوش نیست!

مکثی کرد

محکم ادامه داد

- نه سیاوش، نه بازی مسخره ای که با آیهان راه انداختی

موقع زدن این حرف

جوری نگام کرد که از خجالت تو صندلی فرو رفتم

لب زدم
- من جایی نمیرم

فرمونو بین دستاش فشرد

عصبی غرید

- رو مخم نمیری تپش! از این جریانم حرفی به آیهان نمیزنی
فهمیدی؟
•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(😂 . . 👊)

==========
پارت 563
==========

#آرومت_میکنم . . 💧😈
#پارت_563

سر تکون دادم

با استرس ناخونمو جوییدم

خبر نداشت همون دیشب صداشونو با مامان شنیدم و به آیهانم گفتم

یعنی انقدر زود کارامو حل کرد؟

پاسپورتم از قبل آماده بود ولی بقیه کارا چی؟!

رسیدیم خونه

بابا با اخم اشاره کرد پیاده شم

آیهانم ماشینشو نگه داشت

با قیافه از خود راضی و مغرورش پیاده شد

با اخم به من گفت:

- چشات هنوز سرخه
گریه کردی؟

و بعد از این حرفش تیز به بابا خیره شد.

صدای عصبی بابارو شنیدم که زیر لب با خودش گفت لا اله الله که اعصابشو کنترل کنه.

تند دکمه آیفونو فشرد

در باز شد

مچ دست منو گرفت و جلو تر فرستادم داخل

حرصی بهمون توپید

- فقط بفهمم یکیشون شک کنه به رفتارتون من میدونمو شما دوتا!

آیهان پوزخندی زد

که من سرمو انداختم پایین...

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========

564

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_564

وارد خونه شدیم

نگاهم به عمه و سیاوش خورد بی حس بودم

برعکس قبلا
که ترس ازدواج و داشتم

الان می‌دونستم چه بابا، چه آیهان جفتشون نمیزارن حتی سیاوش یه قدمم به خواستگاری رسمی نزدیک شه

وارد سالن شدیم

مامان نگاهی به من انداخت
لب گزید

آیهان با اخم و ابرو اشاره کرد که برم جلوتر بشینم

عمه با ذوق سلام کرد
عمو اخمو بود

ساره رو نیاورده بودن؟

باید تازه مرخص شده باشه.

پوزخندی زدم

بلافاصله بعد مرخص شدنش اومدن دوباره تکلیف عقد و روشن کنن؟

چه عجله ایم دارن

کم مونده بیان خواستگاری

کلافه رو یه مبل دو نفره نسستم آیهانم با پرویی جلوی چشم بابا اومد کنارم نشست

لبامو جوییدم

پچ زدم
- چرا اومدی اینجا؟

فکشو رو هم سایید و بی توجه به حرفم غرید
- نظرت با کشتنش چیه؟
•----------★

(. . 🥹👌)

==========
پارت 565
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_565

چشمام گرد شد

سرم تند به سمتش چرخید

پشتم از حرفی که زده بود و نگاه سرخ و مصممش که می‌گفت شوخی نداره لرزید.

زیر لب گفتم
- آیهان شوخی میکنی!

پوزخندی زد

- به من میاد الان شوخی کنم؟

آب دهنمو قورت دادم

مطمئنم آثار ترسیدنم و رنگ پریدگیم تو صورتم مشخص بود.

دستاش مشت بود

جوری که رگ گ...ردنش سرخ بود

می دونستم فقط بخاطر ترس و وحشت من جلوی خودشو گرفته جنجال راه نینداخته

قلبم از ترس روی هزار میزد

زیر لب غرید
- برو یه کوفتی بخور رنگت پریده

لب زدم
- نمیخوام
دعوا راه میندازی

فکشو رو هم ساییید و تند نگام کرد.

دستشو عصبی دورِ لبش کشید و نفس بلندی کشید

- نمیندازم
پاشو برو تا خودم نبردمت

یهو نگاهم به بابا خورد که با اخم وحشتناکی نگاهمون می‌کرد

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
566
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_566

خودمو جمع کردم

ناخوادگاه کمی از آیهان فاصله گرفتم

که تیز سرشو بلند کرد و اونم عصبی به بابا خیره شد

زیر لب غرید
- بخاطر یه نگاه فاصله نگیر

لبامو رو هم فشردم

با استرس عمیقی جواب دادم

- تروخدا یه امروز و دعوا درست نکن بقیه اینجان آیهان بابا...

بین حرفم پرید
- بدرک

چنان محکم گفت

که ادامه حرفم تو گلوم خفه شد.

براش مهم نبود

آیهان از هیچی نمی‌ترسید و همین وحشت زده ام می‌کرد.

ملتمس به مامان نگاه کردم

با تاسف بهم خیره شد، جوری که ناخوادگاه از نگاهش بغض به گلوم خنجر انداخت

مگه کار اشتباهی بود دوست داشتن؟

پسرعموم بود

کجاش گناه میشد؟!

اینهمه دختر عمو و پسرعمو باهم ازدواج می‌کردن.

ساره می‌تونست با آیهان ازدواج کنه
من نه؟!

سرمو با غم پایین انداختم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

( )

==========
پارت 567
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_567

آیهان غرید
- سر لعنتیتو بلند کن تا همشونو بیرون نانداختم!

سریع به خودم اومدم

سر بلند کردم

تهدیدش واقعی بود.

لب زدم
- آیهان تروخدا اذیتم نکن دارم سکته میکنم

تخس گفت
- بیخود

پوفی کشیدم

واقعا از رو نمی‌رفت!

یهو عمه گفت
- داداش تا کنکور یه هفته دیگه مونده، بهتر نیست راجب بچه ها حرف بزنیم!

آیهان تیز به عمه نگاه کرد

عصبی غرید
- راجب کدوم بچه ها؟

عمه چشماشو گرد کرد
- وا عمه جون مگه بهت نگفتن؟ راجب سیاوش و تپش بچم دیگه!

پوزخندی زدم

تپش بچم؟ الان شدم بچه!

قبلا که فقط آیهان عزیزشون بود.

آیهان پوزخندی زد

- اشتباه بهت رسوندن عمه جون تپش قصد ازدواج نداره!

•┈┈┈⋆⁂⋆┈┈┈•

(🤢 🤮 . .)

==========

پارت 568

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_568

با این حرف آیهان رسما همه مات موندن

بابا پوفی کشید
و مامان بدتر از من بود.

می‌ترسیدیم اتفاقی که نباید بیوفته

ولی شاید اگه آیهان می‌گفت هر دو خلاص می‌شدیم و دیگه

لازم نبود یواشکی بچنگیم.

نگاهم چرخید

سیاوش با چشای عصبیش بهمون خیره شده بود

عمه گفت
- داداش آیهان چی میگه؟

آیهان نیشخندی زد

رک گفت
- واضحه!
نمیخوام بار بعد راجب این جریان بشنوم چون همین که الان لاشه پسرتو وسط نمیندازم بخاطر نترسیدن تپشه عمه!

رنگ از رخ عمه پرید.

همه میدونستن آیهان خبری از اون جریان نداره

هنوزم کامل نمی‌دونست!

اگه کامل می‌فهمید

وای وای وحشتناک بود تنم می لرزید.

ت...جاوز
کاری بود که سیاوش می‌خواست بکنه

نزدیک شدن به زورش که حواسیش تو مـ...ـستی باعثش بود.

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 569
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_569

جو خونه این بار متشنج شد

سیاوش نیم خیز شد

تند گفت
- تو کی باشی؟

آیهان از خدا خواسته که سرش درد می‌کرد برای دعوا پوزخندی زد

- میخوای ببینی کیم؟

قلبم وایساد

سریع دستشو گرفتم
- آیهان

بدون نگاه کردنم از جاش بلند شد

سیاوشم از جا بلند شد که عمه هول زده جلوی سیاوش وایساد

- چیکار میکنین؟
برگرد عقب سیاوش بررگرد عقب

به بابا نگاه کردم

تو چشمام التمااس بود

اگه آیهان جلو بره کمتر از دوباره بازداشت شدنش نیست و...

سیاوش و عمه بار قبل نشون داده بودن برای رسیدن به هدفشون هرکاری می‌کردن

شاید این بار با عقد من و سیاوش رضایت میدادن

آویزون بازوی آیهان شدم

- جون من

مرگ من نکن آیهان

همه بلند شده بودن و هرکی داشت یه چیزی می‌گفتم

نگاهش بالاخره پایین اومد.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 🥹👊)

==========

پارت 570

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_570

سفیدی چشاش سرخ بود

اشکی روی گونم چکید و ملتمس نگاش کردم
- آیهان..

زیر لب غرید
- زهرمار و آیهان
بلای جون

به هق هق افتادم

یهو بازوم کشیده شد

آیهان نگاه تیزشو بلند کرد و خودمم چرخیدم که مامان و دیدم

با تشر غر زد

- حواست به کارات باشه
نکنه می‌خوای آبرومونو ببری؟

آب دهنمو قورت دادم

اصلا وقت لجبازی کردن با مامان نبود

چون آیهان و بیشتر آتیشی می‌کردم برای عصبی شدن

عصبی غرید
- دستت بهش نخوره نمیخوای همینجا به همشون بفهمونم میخوامش که؟

مامان مات موند.

تهدید آیهان شوخی نبود

تند دستامو ول کرد ولی جوری نگام کرد خودم فاصله بگیرم.

سیاوش یهو عربده زد
- لامصب میخوامششش نمیفهمین؟

گردن آیهان سریع به سمتش چرخید و فریاد کشید
- د تو غلط کردی با جدو آبادت!

دیگه هیچکس نتونست مانع آیهان شه...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 571

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_571

عمه جیغ بلندی کشید
- یا خدا
بچمو کشتت
داداش جلوشو بگیر

آیهان روی سینه سیاوش نشسته بود و به صورتش مشت می‌کوبید

با اینکه تازه تصادف کرده بود

و حتی بعد چند روز بی اجازه دکترا مرخص شده بود بازم زورش به سیاوش می‌چربید

می ترسیدم حالش بد شه

با هق هق جلو رفتم و بی توجه به دست زخمیم

به بازوش چنگ زدم
- جون من تروخدا ولش کن کشتیش
آیهاان

بین صدای جیغای بقیه

و عربده های خودش بالاخره صدامو شنید

یه لحظه به سمتم چرخید

سیاوش توپید
- من برای تو دارم تپش فکر کردی و...

حرفش تموم نشده بود

که آیهان باز از کوره در رفت و مشت دیگه ای تو دهنش کوبید

- میکشمت حـ..رومی
حالا جلوی خودم تهدیدش میکنی بی نـ..اموس؟

نفهمیدم چیشد

سرم گیج رفت و چند قدم به عقب رفتم

نگاهم به بابا افتاد

بد نگاهم کرد
حالم داشت از خودم بهم می‌خورد
•----------★
(👏🥹

==========
پارت 572

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_572

عقب عقب رفتم

شاید باید طبق حرف بابا عمل می‌کردم رفتنم...

بخاطر وجود من

بابا اینجوری بهم نگاه می‌کرد

شاید چون زندگی پسرشو بهم ریخته بودم

نریخته بودم؟

از روزی که برگشته بود ایران

همون مهمونی برگشتش بخاطر من افتاد بازداشتگاه و

الان...

الانم باز می افتاد

قطره اشکی روی گونه ام چکید

عقب عقب می‌رفتم و به صحنه جلوم نگاه می‌کردم

تو یه کلمه
بلبشو بود!

همه فقط سعی داشتن آیهان و از سیاوش جدا کنن

مامان مچ دستمو گرفت

عصبی غرید
- گمشو تو اتاقت!

صدای کفری و حرصیش دیگه ناراحتم نکرد، از نگاه بابا بدتر بود؟ نه نبود.

نگاهمو به آیهان دوختم

دوست داشتن پسرعموم کجاش گناه بود؟

فقط چون مادرم با پدرش ازدواج کرده بود باید ما قید دوست داشتن همو میزدیم، اگه اینو می‌خواستن باشه

نمی تونستم ببینم آیهان بخاطر من آسیب ببینه

•----------⋆ ※ ⋆----------•

(. . 🥹👏)

==========

پارت 573

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_573

معرکه رو ترک کردم

رفتم تو اتاقم

تو یه تصمیم یهویی با بغض خم شدم و ساکمو از زیر تختم بیرون کشیدم

زیپاشو باز کردم

لباسای داخل کمدمو خالی کردم توش

به میز آرایشم رسیدم

با دیدن عکس آیهان بغضم شکست

برداشتم و اونو هم لای لباسام تو ساکم فرو کردم

تموم میشد؟!

رفتنم درست بود یا نه؟

مطمئنم با رفتنم ازم متنفر میشد

با این فکر اشکام بیشتر از قبل روی صورتم فرو ریخت

اگه مامان یا بابا پشتمون بودن، هیچ وقت مجبور به ول کردن همه چی و رفتن نمیشدم.

حرف فامیل و به ما ترجیح دادن!

تک خنده تلخی زدم

البته منم باهاشون تفاوتی نداشتم

سالم بودن و کمتر تو دردسر افتادن آیهان و به خودش و خودم ترجیح دادم.

تمومه وسایلمو جمع کردم

ساکو بستم

صدایی از پایین نمی اومد، رفته بودن؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(😢 . . 👊)

==========
پارت 574
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_574

در اتاقم قفل نبود

رو تخت نشستم و چشمامو بستم

رفتن؟
می‌تونستم؟!

تک و تنها کجا باید می‌رفتم

ذهنم پر بود از سوالای عجیب و غریب

تک خندی زدم

لابد بعد از رفتنم آیهان راهش باز میشد و با ساره ازدواج می‌کرد

حالا یا با خواسته خودش
یا به اجبار..

اما مجبور نبود پایِ منی بمونه که بهش بی وفایی کردم

لب گزیدم

در اتاقم بی هوا باز شد

با فکر اینکه آیهانه سریع سر بلند کردم

اما با دیدن مامان...

دلخور و سرد سرمو چرخوندم

انگار نگاهش به ساک کنار اتاقم افتاد

- آماده شدی
میدونی قراره کجا بری؟

پوزخندی گوشه لبم طرح گرفت

هومی کشیدم
- مگه برای شما فرقی داره؟

سرمو چرخوندم

سرد تو چشماش نگاه کردم و لحنم، بی رحم و بی روح شد

- به هرحال از سر راه آبروتون کنار میرم
•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😩 . .)

==========
پارت 575
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_575

نگاهمو ازش گرفتم

مامان کنارم نشست و دستش دورم حلقه شد

سعی می‌کردم پوزخندم کش نیاد

سرشو بهم چسبوند

لب زد
- میدونی این کارارو بخاطر خودت می‌کنم تپش، آیهان کسی نیست بتونه تورو خوشبخت کنه

اخمی کردم

عصبی به سمتش برگشتم
- جالبه

از جام بلند شدم

حرصی گفتم
من با آیهانی که پسرعمومه نمیتونم ازدواج کنم، اما شما با برادر شوهرت که یه پسرم داشت تونستی ازدواج کنی؟!

چشماش گرد شد

مبهوت لب زد
- تپش...

به سمت پنجره اتاقم رفتم

سرد گفتم
- برو بیرون مامان
دلم نمیخواد بیشتر از این ناراحتت کنم

صدای بسته شدن در اتاقم اومد که قطره های اشکم پایین ریخت

آیهان خونه بود؟ اگه قبل از رفتنم امشب و فقط کنارش می‌خ...ـوابیدم چی میشد؟

صورتمو پاک کردم

سریع و بی قرار از جام بلند شدم

•...

(. . 😩 👏)

==========

پارت 576

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_576

جلوی آینه ایستادم

نگاهی به صورتم انداختم

بی روح...

فقط همینو می‌تونستم با دیدن خودم و صورتم تو ذهنم

بچرخونم.

با لوازم آرایشیایی که رو میز مونده بود
و جمع نکرده بودم

شروع کردم به رنگ دادن به صورتم

آیهان نباید تا قبل رفتنم چیزی می‌فهمید وگرنه حتی
نمی‌ذاشت یه لحظه دیگه تو این خونه بمونم

مقابل در اتاقش ایستادم

شک داشتم
برم؟

نکنه نتونم قبلش ازش جدا شم

پروازم فردا بود

مامان قبل اینکه از اتاقم بره بیرون بهم گفته بود

دو ضربه به در زدم

- بیا داخل

صدای خشدارش باعث شد دلتنگی به دلم چنگ بزنه

می‌تونستم ندیدنشو تحمل کنم؟

امشب آخرین بار بود

بار بعد کی می‌تونستم دوباره از نزدیک ببینمش؟

وارد اتاقش شدم

فقط یه شلوار پوشیده بود.

•----------⋆❋⋆----------•

(🥹 . .)

==========

577

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_577

گ...ردنشو بلند کرد بهم نگاهی انداخت

خشدار گفت
- تا حالا کجا بودی؟

می‌دونستم از اینکه تا الان نیومده بودم کنارش دلخوره

نفسی گرفتم

در اتاقشو آروم بستم

با اینکه اتاقا از داخل عایق صدا بودن

اما آروم لب زدم
- نمیشد بیام

اخمی کرد
- چرا؟

همزمان از جاش بلند شد و به سمتم اومد

لبمو تر کردم

سعی می‌کردم بهش نگاه نکنم

که نفهمه دروغمو

وگرنه به راحتی می‌تونست حدس بزنه درونم آشوبه و چقدر حالم بده

لب زدم
- مامان حواسش بهمه

غرید
- بدرک
مگه مهمن؟

گوشیش همون لحظه زنگ خورد

با اخم کوتاهی سریع به سمتش رفت و جواب داد
- بله سعید؟

نگاهشو داد به من

نامفهوم گفت
- همون‌جا نگهش دارین تا فردا خودم میام
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(🤢 😩 . .)

==========
پارت 578
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_578

کیو نگه دارن

داشت راجب کی حرف میزد؟

سر کج کردم و کمی بیشتر از قبل بهش نزدیک شدم تا بیشتر متوجه حرفایی که میزنن بشم.

همون لحظه از شانس گندم قطع کرد

به عقب برکشت

برای صاف وایسادنم دیر بود

با دیدن حالتم با اخم تک خنده ای زد

- فضولی کوچولو؟

سریع وایسادم

- نه فضولی کجاست فقط کمی کنجکاو شدم کیو می‌گفتی؟

با حرف اخرم اخمی کرد

مچ دستمو کشید به سمت خودش

زیر لب گفت
- هیچی نبود
بیا جلو تر ببینمت

لب رو هم فشردم

دقیقا بین دوتا بازوی درشتش جا گرفتم

نگاه آبیِ جذابشو تو صورتم چرخوند و رو چشمام ثابت موند

پچ زد
- امشبو کنارمی؟

نتونستم رد کنم، یعنی از اول بخاطر همین اومده بودم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
579
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_579

سرمو به نشونه تایید تکون دادم

لبش کش اومد

نگاه پر نفوذش جوری بود

اگه یکم دیگه بهم خیره می‌موند قول نمی دادم همه چیو از نگاهم نخونه و جلوش لو نرم!

تنها یه راه داشتم

سرمو روی سیـ...نه اش گذاشتم

دقیقا روی قلبش بود

دستشو پشت گردنم گذاشت و بیشتر به خودش چسبوند

تک خندی زد
- این دست و دلبازیتو مدیون چیم؟

تو دلم جواب دادم
"رفتنم"

اما نتونستم به زبونش بیارم

سرمو کج کردم

نق زدم
- آیهان من خوابم میاد

نیشخندش بیشتر کش اومد

چشای آبی جذاب مردونش برق عمیقی زد

لب زدم
- چشات
شبیه مامانته؟!

سر تکون داد و دستمو دنبال خودش کشید و با حرفی که زد...

•┈┈┈⋆⋇⋆┈┈┈•

(🤝🥴 . .)

==========
پارت 580
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_580

با حرفی که زد قلبم از تپش زدن ایستاد

پچ زد
- میخوای چشای بچمون آبی شه
یا کهربایی؟

کهربایی رنگ چشای من بود

سعی کردم فکر اینکه حرفش یه حسرت بزرگ تو زندگیمه رو برای یه امشب مثل باقی مشکلا فراموش کنم.

دستمو کشیدم

چسبیده و مقابلش ایستادم

نچی کردم
- مگه دست توعه؟

تک خندی زد و سرشو کج کرد که دلم ضعف رفت

پچ زد
- دست منه

میخوای؟

آب دهنمو قورت دادم

کاملا منظور حرف و لحنشو فهمیدم

اما زمزمه کردم
- چیو؟

دستاشو دو طرف صورتم گذاشت

کمی خم شد

تا سرش تو صورتم بیاد

چشمام داشت دو دو میزد و ضربان بی قرار قلبم دست خودم نبود

زیر لب گفت
- چشات عجیب شده!

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 581

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_581

سریع نگاهمو دزدیدم

قلبم تند تند میزد از ترس اینکه نکنه از بین نگاهم متوجه حال آشوبم شده باشه

اخمالود گفت

- نگاتو چرا می‌دزدی

داشت گریه ام می‌گرفت

لعنت به من

اصلا اومدنم داخل اتاقش اشتباه بود.

بخدا اگه امشب نمی‌فهمید

دستمو روی شونه اش گذاشتم و خودمو بالا کشیدم

سر کج کردم
- چشام سرخه
خوابم میاد

کمی بهم نگاه کرد

نمی فهمیدم چی تو مغزشه

سر تکون داد و دستشو دورِ کـ..مرم انداخت

- تپش بعدا نفهمم چیزیو پنهون کردیا!

ته دلم پایین ریخت

هول زده گفتم
- مثلا چی؟

منو روی تخت گذاشت و از بالا بهم نگاه کرد

اخمو گفت
- هرچی!
هرچی که فکر میکنی لازمه بدونم
و نگفتی
•----------⋆❋⋆----------•
(🥹 . .)

==========
پارت 582
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_582

چند لحظه مردد شدم

لعنتی دربرابر نگاهش به شدت ضعف داشتم

اما تند گفتم
- نه
چیزی نیست

مطمئنم فهمیده بود یه جای کارم می‌لنگه

می‌دونستمم امشب نمی‌خواد حرفی راجبش بزنه تا بعدا بهتر از زیر زبونم بکشه

اما نمی‌دونست

از فردا همه چی تمومه

و وقتی بیدار شه من کلا تو این خونه
و این شهر نیستم

شایدم تو این کشور

دستامو دور گـ...ـردنش انداختم و سفت پایین کشیدم

مخالفتی نکرد

سرش پایین اومد

یه راست فرو رفت زیرِ گـ...ـردنم

از ساییده شدن ته ریش یه روزهه زبرش به پوست نازکم قلقلکم اومد خندم گرفت

- آیهان
نکن درد داره

هومی کشید

با حرکت بعدیش اخی گفتم

خشدار گفت
- قلقلک؟

حالا ببین...

ل..بش جای زبری ته ریششو گرفت که قلبم یه لحظه از هیجان نزد...

•----------⋆❋⋆----------•

(🥹 . .)

==========

پارت 583

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_583

دستمو روی شونه اش گذاشتم

- آیهان

هیسی کشید

نفسش دوباره به همونجا خورد و صورتم جمع شد

دیگه قلقلکم نمی اومد

حالا دلم می‌خواست دهنمو باز کنم

و بلند صداش بزنم

اما نمیدونستم اتاقا در این حد عایق صدا هستن یا نه

دستمو دورش محکم تر کردم

سرشو بلند کرد

با چشمای سرخ بهم خیره شد

- جان؟

تک خنده ای از ته دلم بالا اومد و با گردنی کج بهش خیره شدم

- چشات سرخه

اخم ریزی کرد
- مزاحم کارم شدی همینو بگی؟

چشمام گرد شد

سر کج کردم
- الان من شدم مزاحمت؟!

هومی کشید
- آره
دقیقا همینه

با تاسف نگاهی بهش انداختم که گوشه ل..بمو گاز گرفت

•----------⋆ ❋ ⋆----------•
(. . 🥹✊)

==========

پارت 584
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_584

با اخ اخ سرشو از خودم دور کردم

غر زدم
- دردم اومد

خشدار گفت
- تورو نازت کنمم دردت میاد یه وجبی

حرصی نگاش کردم

- یه وجبی خودتی آیهان
پشیمونم نکن

دستش پایین تر رفت و محکم دورِ کمرم حـ..لقه شد.

پیشونیشو روی پیشونیم فشرد

پچ زد
- پشیمون؟ از چی؟!

به چشاش خیره شدم
- از اینکه اومدم تو اتاقت و تو...

بین حرفم پرید
- تو بغلم؟

اهومی کشیدم

موهامو کنار زد و لب زد
- امشب کارت ندارم بگیر بخواب ولی...

سرمو کج کردم
- ولی؟

تو گلو خندید
- وقتی بریم خونه همینجوری ولت نمیکنم جوجه کوچولو

قلبم داشت بی قراری می‌کرد

از فردا دیگه هم دیگه رو نمی‌دیدیم...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . . 👊)

==========

پارت 585

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_585

سرم رویِ بازوی بزرگش بود

نزدیک به قلبش

چشماش بسته بود و از نفستی منظممش مشخص بود

خوابیده

سرش بیخ گوشم بود

آروم دستمو بالا آوردم

به ساعتم نگاه کردم

4 صبح بود
ساعتی دیگه باید از اتاقش می‌رفتم بیرون

با استرس
کمی بیشتر بهش چسبیدم

بوی تنشو با نفسای بلند به ریه ام می‌فرستادم

بغضم آروم شکست

قطره های اشکم روی بازوش می‌چکید

سریع پاکشون کردم خواب آیهان سبک بود ممکن بود

بیدار شه

45 دقیقه دیگه گذشت

آروم خودمو از بغلش بیرون کشیدم

فکر می‌کردم حواسش جمع شه اما فقط تکون کوتاهی خورد و جای من پتورو بین بازوهاش فشرد

اشکم تندتر چکید پایین

قلبم با بی قراری داشت تو حلقم میزد

نگاه آخرمو به هیکل بزرگ مردونه اش انداختم

زیر لب پچ زدم
- ببخشید

و از اتاقش اومدم بیرون...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
586
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_586

با دیدن مامان ماتم برد

اشکم دوباره راه گرفت که سریع پاکش کردم
- ماما...

اخمالود گفت
- برو تو اتاقت آماده شو

فهمیده بود

که کل شب و تو اتاق آیهان تا صبح مونده بودم

وارد اتاق خودم شدم

سریع به سمت حموم رفتم و بغضم ترکید

مامانو نمیشناختم

بابارو هم...

بابا؟
مگه منو دختر خودش می‌دید اصلا

دوش آب و تنظیم کردم

حواسم نبود تموم مدت زیر آب سرد ایستاده بودم

دوش سریعی گرفتم

از حموم بیرون اومدم و لباسامو پوشیدم

حوصله خشک کردن موهام نبود، فقط آبشو گرفتم و

بستمشون

ضربه ای به در اتاقم خورد...

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😩 . .)

==========

پارت 587

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_587

ضربه ای به در اتاقم خورد

کیفمو بستم

لب زدم

- بله؟

در اتاقم باز شد

بابا با لباس آماده جلوی در وایساده بود

سرد گفت
- حاضری؟

با خشکی بدتر از خودش گفتم
- بله

نگاهش به چمدونام افتاد

به سمتشون اومد و دوتاشونو برداشت که کیف لوازم بهداشتیمو خودم برداشتم

حالم خوب نبود

حس می‌کردم نفسم بالا نمیاد

یه حال موذی که شبیه موچه گوشتمو می‌خورد

تنها چیزی که خورده بودم یه تیکه کلوچه خرمایی داخل اتاقم بود تا ضعف نکنم

از پله ها رفتم پایین

مامان جلوی پله ها بود

آروم حرف میزدن و متوجه شده بودم

دلشون نمی‌خواست آیهان بیدار شه و بفهمه دارم میرم

داشتم رد میشدم

مامان صدام زد
- تپش

سر جام ایستادم..
•----------⋆❋⋆----------•
(. . 🥹👊)

==========
پارت 588
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_588

سر جام ایستادم

اما به عقب بر نگشتم

دستش روی شونه ام نشست که تنم جمع شد و کلافه گفتم:

- نمی‌ترسی دیرتر برم! یا..
آیهان بیدار شه؟

- مواظب خودت باش
باشه؟

بدون هیچ حرفی قدمامو بلند تر کردم

از کنارش رد شدم

الان تازه یادش افتاده بود باید من مواظب خودم باشم؟

از خونه زدیم بیرون

سوار ماشین بابا شدم

پرواز همین الان بود؟ این وقت صبح؟!

برام فرقی نداشت

منی که حتی نمی‌دونستم قراره کدوم کشور بفرستتم

کجا زندگی کنم

اصلا همون زبان انگلیسی که بلد بودم
کافی بود؟

مثل همیشه که استرس زیاد داشتم شروع کردم به جوییدن ناخنم

- پروازت یک ساعت دیگست
مقصدت آمریکاست
چون انگلیسی بلدی مشکلی برای ارتباط و درس خوندن نداری

گردنمو به سمتش چرخوندم

که ادامه داد..
•----------⋆❋⋆----------•
(👏😳 .)

==========
پارت 589
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_589

گردنمو به سمتش چرخوندم

ادامه داد
- یه نفر از فرودگاه میاد دنبالت و می‌برتت خونه و همچنین کارای درست باهاشه

سکوت کردم

دستم روی کیفم مشت شد

دقیقا فکر تک تک قسمتاشو کرده بود

پوزخندی زدم

بخاطر آبرو دست به هرکاری میزدن، حتی دور انداختن بچه هاشون

سرمو به شیشه تکیه دادم

گوشیمو بین دستم محکم فشردم

بابا گفت
- سوالی نداری؟

تو گلو خندیدم
- مگه سوالی باقی مونده؟

اخمالود گفت
- اینا همه بخاطر خودته تپش امیدوارم بفهمی

با تمسخر سر تکون دادم

لب زدم
- حتما

جلوی فرودگاه نگه داشت

حالا یه ربع مونده بود به پروازم اونم به مقصد دوبی و بعدش به آمریکا..

که گوشیم بین دستم لرزید

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. .)

==========

پارت 590

==========

#آرومت_میکنم . .
#پارت_590

گوشیم بین دستم لرزید

نگاهم روی اسکرین نشست

با دیدن اسم آیهان برقی از تنم گذشت

همون لحظه بابا با چمدونا به سمتم اومد و گفت

- الان پرواز دبی و صدا میزنن

سر تکون دادم

گوشیمو بین پشتم فشردم

پیامکی برام اومد

که نتونستم بازش نکنم
" کجا رفتی تپش؟ چرا اتاق لعنتیت خالیه هاا؟ "

لب جوییدم

پس فهمیده بود

گوشی بابا هم زنگ خورد

تا خواستم بگم جواب نده دیر شده بود

- الو؟

یهو اخمی کرد

ش گفته؟ نه به ما نمیرسه
رش می‌پره

تو دستم فرو کردم

فهمیدن اینکه راجب کی حرف میزنن اصلا سخت نبود.

•----------★

(. . 🥹👊)

==========

پارت 591

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_591

بابا کمی از من فاصله گرفت

سرد بودم

حتی کنجکاویمم گل نکرد که گوشمو تیز کنم

یا بخوام بشنوم چی میگه

امروز من از ایران می رفتم

اونم با عشقی که عاشق شدنم دست خودم نبود و رفتنمم باز دست خودم نبود.

یا خانواده ای که

مثل تموم خانواده های دیگه

آبرو رو به حال بچه هاشون ترجیح دادن

شماره پروازمو خوند

به عقب چرخیدم و متوجه شدم بابا کمی ازم دور تر ایستاده

صدای بلندش میومد

- بدرک داد و هوار راه انداخته
نمیتونه گفتم

آره نمی تونست

دست آیهان دیگه بهم نمی رسید

دسته چمدونامو گرفتم و بی توجه به بابا به سمت کیت رفتم

تند گفت
- بهت زنگ میزنم
تپش صبر کن کجا داری میری

جواب ندادم

که یهو گفت
- آیهان داره میاد فرودگاه...

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
592
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_592

دستم لرزید

دسته چمدون و محکم تر گرفتم

لب زدم
- تا اینجا بیشتر از بیست دقیقه راهه و پرواز من چند دقیقه دیگه می‌پره، از چی می‌ترسی؟

فکشو رو هم سایید

- برو

بدون اینکه ازش خداحافظی کنم

نگاهمو گرفتم

چمدونمو دنبال خودم کشیدم

پاسپورتمو تحویل دادم و بعد از چک کردنش رد شدم

لحظه آخر

رو پله ها به عقب برگشتم

بابارو دیدم

همون جا ایستاده بود و داشت به من نگاه می‌کرد.

گوشیم دوباره زنگ خورد

این بار جواب دادم
- بله؟

- کدوم گورری رفتی تپش هاا؟ به ولای علی دستم بهت برسه آتیشت میزنم فهمیدی؟

لبخندی زدم

- آیهان..

بین حرفم غرید
- همون جا که هستی وایسا تا برسم
•----------⋆❋⋆----------•
(👏😂 . .)

==========
پارت 593
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_593

- دیگه دیره آیهان

غرش کرد
- بدررررک
پاتو بزاری داخل اون هواپیمای کوفتی بعدش هرچی شد
پای خودته حالیته تپش؟

اگه من می‌رفتم

دیگه دستش بهم نمی رسید

پس چه فرقی داشت؟

اگه قرار بود بابارو اذیت کنه که چه بهتر

اتفاقا خوشم می اومد

حرص منم روش خالی می‌کرد

لب رو هم فشردم

- من..
من باید برم
مراقب خودت باش، خداحافظ آیهان!

و گوشیو قطع کردم

به زور جلوی خودمو گرفته بودم
گریه نکنم

بی توجه به عربده اخرش گوشیو قطع کردم و روی حالت
پرواز گذاشتم

وارد کابین شدیم

به سمت شماره صندلیم رفتم

رو صندلی نشستم

یه آقا اومد
- خانوم اینجا جای منه، اشتباه نشستید!

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😵 . .)

==========

پارت 594

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_594

از شیشه به بیرون خیره شده بودم

با صدای مرد

گردنمو چرخوندم

- بله؟

دوباره حرفشو تکرار کرد

- صندلی منه!

اخمی کردم

- ولی آقا این صندلی برای منه که از اول...

مهماندار جلو اومد

- اتفاقی افتاده؟

پسره اخمو گفت
- این خانوم رو صندلی من نشسته

کلافه پوفی کشیدم و از جام بلند شدم

حوصله دعوا نداشتم

وگرنه یکی تو فکش می‌کوبیدم

بی اعصاب غر زدم
- بیا مال هر خری هست برو بشین شاید شفا گرفتی انگار صندلیشو دزدیدم مرتیکه هوچی گر

چشماش گرد شد

بهت زده گفت
- الان به من چی گفتی؟

تخس جواب دادم:

- مرتیکه هوچی گر!

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•
(🤜 😵 . .)

==========
پارت 595
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_595

چشماش گرد شد

روبه مهماندار خشدار پرسید
- با من بود؟

مهمانداری که به زور خندشو قورت داده بود سر تکون داد

پوزخندی زدم

زبون دراز گفتم:

- هنوز دبستانی که شکایتتو پیش بقیه میبری؟

فکشو رو هم سایید

حالا که دقت می‌کردم قیافشم بد نبودا

اتفاقا خیلیم جذاب بود.

خواست چیزی بگه

که مهماندار پادرمیونی کرد و برای اینکه یقه همو نگیریم گفت:

- عزیزم صندلیاتون کنار همه
ولی آقا سمت پنجره است
اگه میخوای با یه نفر که کنار پنجره است جابه جات کنم!

سر بالا انداختم

اومدم بگم نه مهم نیست

که پسره تخس گفت:

- نمیخواد همون جای من کنارِ پنجره بشین

مهماندار خندید
- خب پس حل شد
کاری ندارید؟

جفتمون سر بالا انداختیم

لب زدم
- بیایید سر جای خودتون جناب لازم نیست جاتونو به من بدید

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤝 😩 . .)

==========
پارت 596
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_596

زیر لب غرید

- عجب تخسی تو

شونه ای بالا انداختم و خواستم بشینم

که پسره

سریع تر جای من نشست

با ابرو اشاره کرد به صندلی قبلی

یعنی برو بشین

چشمامو تو حدقه چرخوندم و به سمت صندلی رفتم

همین که نشستم

پسره گفت
- دانجشویی؟

سرمو بالا انداختم
- نه

باز پرسید
- مقصدت خود دبیه یا..

بین حرفش پریدم و کوتاه جواب دادم:

- آمریکا!

فکر کردم دیگه ساکت شده اما با سوال بعدیش چشمامو تو حدقه چرخوندم

هومی کشید
- خانوادت اونجان؟

نچ کشداری گفتم که این بار

غر زد
- همیشه انقدر ساکتی؟
•----------⋆ ⋇ ⋆----------•
(. . 😩 👏)

==========
پارت 597
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_597

کلافه برگشتم به سمتش

حرصی گفتم
- شما هم همیشه انقدر پر حرفید؟

چشماش گرد شد

تک خندی زد
- خیلی شیرینی

منم چنان چشام گرد شد چند لحظه خشک بودم

الان چیشد؟

طرف عاشقم شد؟!

- هن..

همون لحظه هواپیما تکونی خورد.

نفسمو حبس کردم

انگار یه چیزی ته دلم پایین ریخت و خالی شد

دسته صندلیو تو دستم فشردم

دیگه نفهمیدم پسره داشت چی می‌گفت

انگاری خسته شد
که سکوت کرد

از پنجره به آسمون نگاه کردم

داشتم از کشورم خارج می‌شدم اونم یهویی بدون آمادگی و حتی بدون اینکه بدونم کی قراره برگردم

قطره اشکی از گوشه چشمم پایین چکید

گوشیمو بین دستم فشردم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥹 . .)

==========

پارت 598

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_598

پرواز دبی فرود اومد

بلیط بعدیم به آمریکا بود و دو ساعت بعد بود

حتی لازم نبود از فرودگاه خارج شم

روی صندلی نشستم

سرمو به چمدونم تکیه دادم و چشمامو بستم که فکرمو آزاد کنم

اما بدتر بود

فکرای وحشتناک بیشتر به مغزم هجوم می‌آوردن

سریع چشمامو بازشون کردم

گوشیمو بیرون آوردم

همین که روشنش کردم سیل پیاما به سمتم هجوم آوردن

حدسش سخت نبود از آیهانه

ولی این وسط اسم سیاوشم خودنمایی می‌کرد

هیچ کدومو باز نکردم

به جاش گالریمو باز کردم

با دیدن عکسا خاطرات به سمتم هجوم آوردن

بغض بیخ گلومو گرفت که سریع گالریو بستم اما دستم خورد و آخرین پیام آیهان باز شد

با دیدن متن کوتاهش تنم لرزید

" پیدات میکنم"

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(👊 😵 . .)

==========

پارت 599

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_599

از فرودگاه خارج شدم

دسته چمدونامو بین مشتم فشردم

نگاهی به اطراف انداختم و با دیدن شهر غریبی که مقابلم بود حالم گرفته تر از قبل شد.

جلو تر رفتم

با دیدن مرد آشنایی که بابا عکسشو نشون داده بود

سر جام ایستادم

به سمتم اومد

با لبخند مهربونی به فارسی گفت

- سلام عزیزم
تو باید دختر مجید باشی؟

سرمو تکون دادم
- بله

چمدونامو ازم گرفت و به ماشین جلو اشاره کرد

- بیا برو سوار شو
میبرمت خونت همه چی آمادست

سر تکون دادم

سوار ماشینش شدم

چمدونارو داخل صندوق عقب گذاشت و سوار شد

گوشیش زنگ خورد

کمی بعد که قطع کرد گفت:

- دخترم اول میبرمت خونه ما شام بخوری بعد میرسونمت باشه؟

معذب لب زدم
- مزاح...

بین حرفم پرید
- نگو مزاحم که خانومم بفهمه نبردمت شب رام نمیده
•----------⋆❋⋆----------•
(👏🥹 . .)

==========
پارت 601
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_601

کیفمو بین دستم فشردم

سر تکون دادم

یهو گفت

- چون با اینجا آشنا نیستی فردا یه خط برات میارم
میتونی امشبو با گوشی من
به خانوادت زنگ بزنی

لبخندی زدم

این همه مهربونیش

بخاطر این بود که رفیق بابا بود

لب زدم
- مرسی
لازم نیست
خودم بعدا میتونم برم بگیرم

نچی کرد
- تعارف نکن بچه

دیگه حرفی نزدم

امشب و به مامان و بابا زنگ نمیزدم

مطمئنن همین دوست بابا حالا بهش خبر داده بود که رسیدم

پس دیگه لازم نبود من زنگ بزنم

جلوی خونش نگه داشت

پیاده شدیم

کمی بعد که وارد خونه شدیم

یه خانوم و دختر و دوتا پسر جوون کنار در ایستاده بودن

خانومه با لبخند مهربونی گفت
- تپش جان؟

•----------⋆❋⋆----------•
(. . 😂👊)

==========
پارت 602
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_602

چند ماه از اومدنم می‌گذشت

امروز
قرار بود بابا بیاد

برای ثبت نام دانشگاه و بقیه چیزا میخواست بیاد

رابطه ام باهاشون سرد شده بود

حس بدی داشتم

تموم مدت
شبیه آدمی بودم که طرد شده

از کشورش
از خانودش و...
حتی از احساس و عشقش

پوزخندی زدم

برای بابا عیب نبود با زنِ برادر کوچیکترش که مرده ازدواج کنه

اما برای من و آیهان عیب بود

که باهم باشیم

با اینکه پسرعمو و دختر عمو بودیم و هیچ جایی از دنیا رابطه مارو گناه نمی دونستن

ما حتی
باهمم بزرگ نشده بودیم

- اخ..

با درد صورتم جمع شد

حواسم نبود لبمو گاز گرفته بودم

شوری خون و داخل دهنم حس کردم که زنگ خونه فشرده شد.

•----------⋆ ⁕ ⋆----------•

(👏 😂 . .)

==========

پارت 603

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_603

به سمت در رفتم و بازش کردم

با دیدن بابا

چند لحظه دلتنگی به سمتم هجوم آورد

اما سریع
حسامو خفه کردم

دلتنگ؟ بودم

اما لازم نبود بهشون نشون بدم

بابا جلو اومد و دستشو دور شونه ام انداخت و منو کشوند تو بغلش

کنار گوشم

پچ زد
- محل نمیدی دختر بابا...

با این حرفش بغض به گلوم چنگ زد

دختر بابا؟

منو هنوزم دخترش میدونست..

پس چرا به راحتی امانتی خطابم کرده بود

ازش جدا شدم

لب زدم
- خوبم
بیا داخل بابا

سر تکون داد

چند لحظه نگاه سنگینشو حس کردم

اومد داخل که درو بستم

قلبم تند تند میزد، چرا از روی تن بابا بوی آیهان و حس کرده بودم؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😩 👏)

==========
604
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_604

سرمو تکون دادم از فکرم بیوفته

عادی بود

تو یه خونه زندگی می‌کردن

معلومه لباساشون بجز ادکلنای متفاوت. بوی یکسانی داره.

وارد سالن شدم

لب زدم

- بابا اون اتاق برای شماست
میتونی بری لباساتو عوض کنی و چمدونتو باز کنی

با لبخند سر تکون داد

مهربون گفت:

- باشه دخترم

جوری رفتار می‌کرد

خودمم داشت باورم میشد

آدمی که قبل از اومدنم اونجوری باهام حرف زده بود بابا نبوده و یکی دیگه بوده

بابا رفت داخل اتاق

خواستم به سمت آشپزخونه برم قهوه بیارم

که گوشیش رو میز زنگ خورد

ناخوادگاه

سر جام ایستادم

ه صفحه گوشیش انداختم

اسم آیهان حس کردم قلبم یه دور تند تر از قبل
ه ام تپید

ی هوا به سمت گوشیش رفت...

•----------★

(. . 🥹👏)

==========

پارت 605

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈

#پارت_605

نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم

جدی جدی انگار قصد داشتم جوابشو بدم

چی تو مغزم بود؟

اما دستم آیکون سبز و لمس نکرده بود

که بابا بلند گفت:

- تپش دخترم گوشی منو میاری

هول زده سریع گوشیشو سر جاش گذاشتم

و جواب بابارو ندادم

چپیدم تو سرویس بهداشتی

قلبم تو حلقم میزد

از داخل آینه نگاهی به خودم کردم

رنگ از صورتم پریده بود و چشمام..کاملا واضحن مردمکاش داشت دو دو میزد

لب زدم
- آیهان بود
با بابا حرف میزنه
حالش خوبه؟

لابد حالش خوب بود

همیشه می ترسیدم بخاطر رفتن من همه چیو از چشم بابا ببینه و باهاش درگیر شه

ولی انگار
فقط از خودم بدش می اومد..

هر موقع با مامان و بابا حرف میزدم چیزی از آیهان نمی گفتن

حتی نمیدونستم کجاست.

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(🥺 . .)

==========

پارت 606

==========

#آرومت_میکنم . . 🔥 😈

#پارت_606

دلم می‌خواست حالشو بدونم
خوب بود؟

بعد از رفتن من

چه واکنشی نشون داد

برای خودش دردسر درست کرده بود یا نه؟

آیهان ته قلب من
تا همیشه بود

اما می‌دونستم من دیگه براش اون تپش سابق نیستم که هرکاری کنم بازم منو بخواد

بابا که از اتاق اومد بیرون

داخل آشپزخونه بودم

پرسید
- کی به من زنگ زده بود؟

لب زدم
- نمیدونم بابا
داخل آشپزخونه بودم

دروغ گفتنم شبیه نقل و نبات شده بود

اتفاقا دیدم کی بود

ولی این شماره بابا برای وقتایی بود که سفر کاری به آمریکا داشت و همه داشتیمش

آیهان می دونست بابا آمریکاست؟

لبمو جوییدم

یهو بابا گفت
- مامانتم داره میاد
•----------⋆❋⋆----------•
(👏🥹 . .)

==========
پارت 607
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_607

ماگ یه لحظه تو دستم خشک شد

مامان؟
اون چرا قرار بود بیاد؟!

منو فرستادن آمریکا که خودشونم پشت بندم برسن

اخمی کردم

- مامان چطور قراره بیاد؟

ماگ قهوه اشو برداشت

سرفه ای کرد

- میگه دلش برات تنگ شده میخواد یه مدت بیاد اینجا کنارت بمونه

اخمی کردم

مشکوک ازش پرسیدم
- اتفاقی افتاده؟

دیدم ابروهاش یه لحظه بالا پرید

اما خونسرد گفت
- نه
چه اتفاقی؟

حقیقتا دلم میخواست بگم نه
نیاد

نمیخوام مزاحم کسی ازتون اینجاهم تنهاییم باشه

اما نتونستم

لب رو هم فشردم
- باشه

بازم گوشیش زنگ خورد که اخمی کرد

جواب داد
- چیه پسر
کجا؟

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•

(🤝 😂 . .)

==========
پارت 608
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_608

اخماش شدید تر شد

با حرفی که زد

ضربان قلبم بالا رفت که ماگ و بین دستم فسردم تا حالتم
توی صورتم مشخص نباشه

زیر لب غرید:

- تو آمریکا چیکار می‌کنی؟

آیهان اومده بود آمریکا؟

از جاش بلند شد

به سمت اتاق رفت

آشپز خونه و اتاق یه دیوار بینسون بود که سریع رفتم تو آشپزخونه.

دستم عرق کرده بود

بابا جواب داد
- گفتم نه
فقط سفر کاریه!

صداش کم و زیاد میومد

یکم دیگه توجه کردم

یهو غرید
- لازم نکرده بیای

صدای بالارفتش معلوم بود عصبیه

دیگه متوجه ادامه حرفاش نمیشدم چون کوتاه جواب میداد

آیهان می اومد؟

جرعت نمی‌کردم حتی به دیدنش فکر کنم

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(👏 😭 . .)

==========

پارت 609

==========

#آرومت_میکنم . . 😈💧
#پارت_609

آیهان می اومد؟

جرعت نمی کردم به دیدنش فکر کنم

نه که نخوام ببینمش

دلم پر میزد
برای اینکه ببینمش

حتی شده از دور و برای چندلحظه

اما از نزدیک...

فکرشم وحشت زدم می‌کرد

به حدی که دست و پام از استرس سرد شه و یخ بزنه

وقت دیدار دوباره

از نگاهش هراس داشتم

اینکه مطمئن بودم حالا دیگه ازم متنفره
و منو نمیخواد

شاید دنبالمه

که فقط حرصشو خالی کنه

تنها چیزی که خیلی زیاد از آیهان و شخصیت مغرورش
مطمئن بودم تلافی تو رفتارش بود

وارد سالن شدم

بابا اخمو از اتاق اومد بیرون

خونسرد پرسیدم
- اتفاقی افتاده؟

•----------⋆ ❋ ⋆----------•

(. . 😂 👏)

==========
610
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_610

به سمت من برگشت

فکر کردم الان ازم پنهون میکنه

اما اخمو گفت
- آیهان داره میاد آمریکا

دستم خشک شد

پس واقعیت بود و داشت می اومد

دو دو زدن چشمامو دید که اخماش بیشتر شد

خشدار گفت
- نباید بفهمه آمریکایی

به خودم اومدم

تکونی به تنم دادم و روی صندلی نشستم

زیر لب زمزمه وار گفتم
- از کجا قراره بفهمه؟

جونم داشت در می رفت از ضربان قلبم اما نمی خواستم به روی خودم بیارم حالم خرابه

انگار خواست حرفی بزنه

که پشیمون شد

سر تکون داد
- نمی‌فهمه

فقط نمیدونستم قرار بود کی این بازی تموم شه

باید تا ابد

از آیهان پنهون می موندم؟

خشدار پرسیدم
- و اگه بفهمه چی؟

•----------⋆ ⋇ ⋆----------•

(🤜 😵 . .)

==========
پارت 611
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_611

دستی توی موهاش کشید

جوابشو
خودم بلد بودم

بغضی که تا گلوم اومده بود و قورت دادم و خندیدم

یهو بابا گفت:

- نمیخوام آیهان دوباره ببینتت و هوایی شه

مکثی کرد

خیره به چشمام ادامه داد

- تازه تونسته یکیو پیدا کنه که حواسشو پرت کنه، تورو ببینه دوباره فیلش یاد هندستون میکنه تپش!

تو یه لحظه

تمام تنم یخ بست.

حس کردم خونه دور سرم میچرخه

حسی شبیه همون وقتی که رفتیم خواستگاری ساره بهم دست داده بود

لب زدم
- با ساره...

بین حرفم پرید

تند جواب داد
- ساره نیست
فکر کنم خانوم دکتریه که تو همون ساختمون مطبش اونم مطب داره

پس یه خانوم دکتر بود

دستای لرزونمو مشت کردم بابا نبینه

پوزخندی زدم

دوباره..
بازم یه دختر تو زندگیش
•----------★

(. . 🤓👏)

==========
پارت 612
==========

#آرومت_میکنم . . 🔥😈
#پارت_612

ش حسادت می کرد

ن و حضورش کنارم حساسیت نشون میداد

ی تونست؟

نگاهش دروغ نبود

این مدت هربار شک کرده بودم

بعدش یه جوری از دلم در آورده بود و توضیحاش راضیم کرده بود

یعنی انقدر ازم متنفر و نا امید بود؟

فکر می‌کردم حداقل شاید تا الان بهم فکر میکنه

علاوه بر اینکه دنبالم نگشت

به فکرمم نبوده

پس بگو جناب با خانوم دکترش سرگرم بوده و من فقط شاید چند روز براش مهم بودم

دستام مشت تر شد

حالا دیگه حتی جلومم میدیدمش

یرفتم

گفتم

مبارک باشه

ک باشه

شاید دوست دختر جدیدش

•┈┈┈★

(. . 😩 👏)

==========

پارت 613

==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈

#پارت_613

با بابا کارای دانشگاه و اوکی کردیم

چند روز طول کشید

تا درست شه مامان رسید آمریکا و قرار بود یه ساعت دیگه با بابا بریم فرودگاه دنبالش

یه تاپ پوشیدم و شلوار جاگر

موهامم بستم

حداقل خوبی اینجا این بود که آزادی پوشش راحت تری داشتم

نه مثل ایران
و نه زیادی مثل خود آمریکایی ها..

بابا بلند صدام زد

- تپش زود باش الان پرواز میشینه دیر میشه

سریع گوشیمو برداشتم

وارد سالن شدم
- بریم؟

به سمت بیرون رفتیم

فکر کنم امشب مهمون همون آقایی بودیم که دوست بابا بود و روز اول اومد دنبال من

بابا میگفت هم دانشگاهی بودن
همینحاها..

همراه خانوم همون دوستش و...همسر سابق خودش

یعنی مامان آیهان

این سه تا ایرانی بودن ولی اون آمریکایی

لب زدم

- بابا
ممکنه من مهمونی امشبو نیام

•┈┈┈┈⋆ ⋇ ⋆┈┈┈┈•
(🤝 😂 . .)

==========
پارت 614
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_614

ابروش بالا پرید
- چرا؟

دلم می خواست تو خونه بمونم و استراحت کنم

لب زدم
- هیچی

فقط میخوام بخوابم

به فرودگاه رسیده بودیم

نچی کرد

- نمیشه دعوتمون کردن زشته رد کنیم

پوفی وشیدم
- اخه...

بین حرفم پرید
- پیاده سو رسیدیم داره دیر میشه

چشمامو تو حدقه چرخوندم و منم پیاده شدم

بابا جلوتر رفت

منم دنبالش

وارد فرودگاه شدیم که مامان و دیدم داشت از پله برقی

پایین می اومد

- بابا
مامان اونه، اومد.

سر بابا هم به همون سمت چرخید

یه لحظه از کنار نگاه سنگینی رو روی خودم حس کردم

•----------⋆
(. . 😩 👏)

==========
پارت 615
==========

#آرومت_میکنم . . 💧 😈
#پارت_615

با مامان و بابا از فرودگاه خارج شدیم

اول با مامان
کمی معذب بودم

اما بخاطر رفتار گرم و خیلی دلتنگش کمی شل کردم

هنوزم ازش دلخور بودم

ولی جفتشون جوری رفتار می کردن

انگار چند ماه قبل اون اتفاقا بین من و آیهان نیوفتاده بود

ولی حرفیم ازش نمیزدن

قبل خروج
از فرودگاه..بازم همون نگاه سنکین و حس کرده بودم

ولی نمیفهمیدم

کی همش داره بهم نگاه میکنه

رفتیم خونه

مامان گفت
- عزیزم اتاقت کجاست؟

مانتومو از تنم در اوردم

لب زدم
- اون قسمت
چطور؟

لبخندی زد

- میخوام لباسایی که برات آوردمو بزارم
بپوشی برای امشب

اخمی کردم
- ولی من نمیام مهمونی امشبو..
•----------⋆❋⋆----------•
(🥹 . .)